

رمان حرارت تن تو



رمان حرارت تن تو

نام رمان حرارت تن تو

نویسنده: مهسا، س

ژانر عاشقانه صحنه دار

خلاصه

مهسا دختری مطلقه است که از ازدواج اولش دختری به اسم ایلار داره او با سن کمش مادر شده بعد از طلاق از شوهر اولش محمد در یک شرکت مشغول به کار میشه پسر رئیسش امیر حسین طی اتفاقاتی عاشق مهسا میشه و....

مطلقه

با صدای آلارم گوشی از خواب بیدار شدم ، با یاد آوری قرار امروز خواب از سرم پرید و از روی تخت بلند شدم و به سمت سرویس بهداشتی رفتم ، به آینه که نگاه کردم دستی به پف زیر چشمام کشیدم و نفسی عمیق کشیدم ، باید هرچه سریع تر آماده می شدم،

بعد از این همه بدبختی که تو زندگیم کشیدم بالاخره یه کار خوب گیر آوردم نمی خوام بعد از این همه انتظار با دیر رسیدنم شانسم رو از دست بدم ، کم چیزی نیست کار کردن تو شرکت پاشایی ها ، خداروشکر خدا خیرش بده حاج محسن رو که قبول کرد که تو شرکت شون کار کنم هر کسی به یک زن مطلقه کار نمیده ، کلی التماسش کردم که تو شرکت به کسی نگه که من مطلقه هستم ، حوصله ی حرف های مردم رو ندارم ، بعضیا با ترحم بهت زل میزنن و

رمان حرارت تن تو

بعضیام فکر بد راجع بهت می کنن روی هم رفته دمش گرم مرد شریفیه ، من هم کم کسی نیستم دختر حاج یونس از طلاقم به بعد از خانوادم جدا زندگی می کنم ، دست و صورتم رو شستم و اومدم بیرون ، لقمه ای روی هوا خوردم و به سمت اتاق خواب قدم برداشتم ، جلوی آینه کمی آرایش کردم و لباس هام رو پوشیدم و از خانه خارج شدم ، برای این که دیر نرسم تاکسی گرفتم ، به موقع به شرکت رسیدم ، امروز رسماً کارم رو شروع می کردم ، منشی شرکت حاج محسن پاشایی .

بعد از ملاقات با حاج محسن با هم از اتاقش خارج شدیم و حاج محسن میز کارم رو بهم نشون داد ، گفت:

__خانوم صولتی انشاءالله کارتون براتون خیر باشه و پر برکت .

لبخندی زدم و گفتم :

__آمین ، به امید خدا.

موقع نهار بود که به سمت سالن غذا خوری رفتیم ، حاج محسن رو کرد به پرسنل و گفت دوستان توجه کنین خانوم مهسا صولتی از این به بد با ما کار می کنن امیدوارم درکنار هم آینده این شرکت رو به خوبی رقم بزنید ، مهسا جان از آشنای نزدیک ما هستنن امیدوارم شیطننت هاتون رو زیاد رو این دختر گلم پیاده نکنید که من به پدرش قول دادم که دخترش هیچ رقمه ناراحت نباشه ، ممنون از همراهیتون، حاج محسن با زبون بی زبونی به همه قشنگ حالی کرد که من مشکل دارم از خجالت آب شدم اما دلم رو بزرگ کردم و گفتم «هرچی پیش میاد ،بیاد که خوش اومده»

موقع نهار سه تا دختر با اجازه ای گفتند و کنارم نشستن.

یکی از اون دخترها که شالش از روی سرش افتاده بود و روی شونه هاش جا خوش کرده بود پرسید:

__چند سالت مهسا جون ؟

با لبخندی جواب سوالش رو دادم:

__25 سالمه .

رمان حرارت تن تو

__ واقعا؟ کمتر میزنی حداقل بیست و یک .

از بس که خوشگله شانس آورد حاجی سفارشش رو کرد وگرنه

هرسه به یکباره زدند زیر خنده .

ممنونی زیر لب گفتم و رو به دختری که ساکت بود گفتم : شما سه تا تونم خوش گلین.

همون دختری که شالش روی شونه هاش افتاده بود گفت :

__ اسم من میناست ، اسم این هانیه اسم این سفید برفی هم شهرزاد هستش از آشنایی باهات خوشحالیم .

من هم اظهار خوشحالی کردم و به خنده های گاه بی گاه شون بی حس نگاه می کردم.

بعد از خوردن نهار پشت میز کارم نشسته بودم که مش رحیم برام چایی آورد ، در حال خوردن چای بودم که پسری حدودا سی ساله یا شایدم بیشتر به سمت در اتاق حاج محسن رفت ، بدون اینکه حتی به من نگاه کنه ، قبل از این که دستش به در اتاق برسه پریدم جلوش و دستام رو روی چهار چوب در گذاشتم و گفتم :

__ یا الله ، کجا انشالله؟

نگاهم به قیافش که افتاد قلبم هوری ریخت

نفسم توی سینم حبس شد ، خیلی جذاب بود ، سریع توی دلم به خودم تشر زدم و به خودم اومدم که دیدم مات و مهبوت به من خیره شده ، بی کلام ، دستش رو آورد جلو که دستم رو بکشه کنار که صدام رو کمی روش بلند کردم و گفتم :

__ بکش کنار دستت رو ، دستت به من بخوره من میدونم و تو .

__ انگاری حرفی برای گفتن نداشت نفسش رو با پفی بیرون فرستاد و گفت :

خانوم می دونین من پسر کی هستم ؟

ابرو هام رو به سمت بالا کشیدم و گفتم :

رمان حرارت تن تو

_تو باش شاهزاده انگلیس بشین هماهنگ کنم بعد برو تو .

عصبانی دندون هاش رو به هم می سابید از سرخی چشم هاش فهمیدم که حسابی کفری شده ، اصلا انگاری گردنم افتاده بود به هیچ قیمتی راه ندم رد شه.

خواست که با حرص وارد شه بازم جلوش ایستادم.

با حرص گفتم : بشین.

خنده ای از روی عصبانیت زد که در اتاق باز شد و حاج محسن از در خارج شد و گفت:

_چه خبره؟

رو کردم به حاج محسن و گفتم شاهزاده انگلیس اجازه می خواست با شما ملاقات کنه.

حاج مهدی خنده ای رو لبش آورد و گفت :

_نمردیم و شاه انگلیسم شدیم .

از حرفش تازه به خودم اومدم و فهمیدم که رابطه این غول گنده خوشتیپ و جذاب با حاج محسن و پدر و پسری هستش.

قلبم از شدت هیجان به قفسه سینم کوبیده می شد ، باز هم کم نیاوردم رو کردم به حاج محسن و گفتم :

_حاج آقا شما بگین من که تازه اومدم اگه پسر رییس شرکت برای من ارزش قائل نباشه چه انتظاری از بقیه می شه داشت ؟ از فردا به کسی گیر ندم دیگه احتمال پسر شما باید باشه نمی شه که .

حاج محسن به جای پسر قد و مغرورش عذر خواهی کرد و به همراه هم داخل اتاق شدند

پسره قد نکرد یه عذر خواهی کنه ، اما

رمان حرارت تن تو

1

شروع کردم به باز کردن دکمه های لباسم ، لباس هام رو در آوردم و رو به روش ایستادم

آروم آروم چهار دست و پا و موزیانه به سمت اومد و کیرم رو ماهرانه توی دستاش گرفت و شروع کرد به ساک زدن

حس شهوتم بیش تر از همیشه بود و هر لحظه نگاه و زیبایی مهسا تو خاطرم می گذشت چشمام رو بسته بودم و یک لحظه هم از فکرش بیرون نمی اومدم ، سحر رو خوابوندم روی تخت و با شهوت سینه هاش رو میک زدم دستم رو به سمت کسش بردم و سرش رو به آرومی

می مالیدم صدای ناله هاش در اومده بود و به سمت کسش خم شدم و با لذت فراوان میخوردمش چند باری زبونم را داخل بردم و بیرون آوردم که گفت :
_حسین بسته نکن، بزن توش دارم می میرم.

لبخندی روی لبم آوردم و کیرم رو به یکباره داخل کسش کردم که صدای جیغش بیشتر شد و هی میگفت:

_تا ته بزن لعنتی ، فشار بده ، من کیر میخوام.

با هر حرکت من سینه های سیخ و براقش

بالا و پایین می شد ، دستی روی نوک سینه هاش کشیدم که حس شهوتم رو دو چندان کرد مکثی کردم و به سمت سینه هاش رفتم با زبونم نوک سینه هاش رو به بازی گرفته بودم و به سمت بالا حرکت کردم و لباس رو به لبام گرفتم که با صدای جیغی که کشید کم مونده بود ارضا شم که بیرون کشیدم ،

بلندش کردم ، از موهاش گرفتم و برگردوندمش از پشت به کمر باریکش دست می کشیدم و زیر لب اسم مهسا رو آوردم و شدت ضربه هام روتند تر کردم چند ثانیه بعد به اوج لذت رسیدم و آثارش روی کمر تا گردنش دیده می شد با دست به باسنش کوبیدم و گفتم ، دمت گرم .

رمان حرارت تن تو

روی تخت افتادم و نفس عمیقی کشیدم ، یک لحظه از خودم بدم اومد از این که موقع ارضا شدنم به فکر یه زن شوهر دار بودم از خودم بدم اومد .

لبخندی روی لبم جا خوش کرد اگر فکرش میتونه انقدر شیرین و باحال باشه ، پس خودش چی میتونه باشه .

افکار منفی رو با اخمی روی صورتم از خودم دور کردم و به خودم تشر زدم .

شوهر داره می فهمی شوهر ، کوفتش بشه.

از وقتی که برای اولین بار تو شرکت دیدمش ازش خوشم اومده همین که بابا گفت متاهله انگار آب یخ رو ریختن روی سرم ، دوست داشتم یه چند وقتی باهاش رابطه داشته باشم اما...حیف دیگه

هر چند اینم مثل بقیه بلاخره وا میده، حس شهوت تو چشمات خیلی قوی بود هر چند زنی که شوهر داره حس خجالتش باید

پر رنگتر از شهوتش باشه اما حس شهوت مهسا خیلی پر رنگ تر از حس خجالت بود

خودمونیم ها خیلی جذاب بود . منی که هیچ حسی به هیچ مردی رو بعد از طلاقم نداشتم قلبم رو لرزوند نه حس دوست داشتنه ، نه حس هوسه ، نه خواستن ، فقط دلم کمی لرزید .

نیم ساعت بعد در اتاق باز شد و پدر و پسر بیرون آمدند ، این بار حتی نگاهم به سمت پسر نداختم ، اومد کنار میزم ایستاد و گفت : اجازه هست ؟ برم؟ و من هم با خجالت سرم را پایین انداختم و گفتم : عذر می خوام.

بعد از ساعت کاری به خانه برگشتم ، خانه ای شصت متری یک خوابه که با مهریه ای که که اصلا نمی خواستمش و به زور خود محمد همسر سابقم داده شد خریدم ،

همسر سابقی که ظاهرا تو زندگی من نیست

رمان حرارت تن تو

ولی سایش همیشه دنبالمه حتی اگر بفهمه جایی دارم کار می کنم اون باید تایید کنه که جاش مناسبه یا نه و تا زمانی که ازدواج نکردم هر ماه مثل گذشته به حسابم پول واریز می کنه منم که گیرم ، گیر دختر سه ساله ام کمی شام درست کردم و روی مبل نشستم ، گوشی رو روشن کردم و وارد

اینستا شدم ، ناخداگاه اسم حاج محسن پاشایی رو سرچ کردم و پیداش کردم ، توی کامنت هایی که داشت عکس پسرش رو دیدم اسم پسرش حسین بود حسین پاشایی پس اسمش حسین بود .

شماره محمد رو گرفتم که بعد از چند تا بوق جواب داد .

_جانم؟

_سلام.

_سلام، خوبی ، چه خبر ، ؟

باید زود بهش می گفتم که کار پیدا کردم خواستم بگم نمی دونم چرا حرف داخل دهنم نچرخید که بگم ، از صداش هم منتفرم محمد خیلی لجبازه فقط به خاطر دخترم صداش رو تحمل می کنم .

سلامتی گفتم پرسیدم :

_آیلار کجاست ؟

تو اتاقشه و صداش زد .

آیلار_سلام مامانی .

_سلام ، دختر خوشگلم بغضی که گلوم رو چنگ می انداخت رو مهار کردم .

_چه خبر مامان ، حالت خوبه ؟

_آره مامان دلم برات تنگ شده.

_اشکی از گوشه چشمم سر خورد نفسی عمیق کشیدم و صدام رو صاف کردم ، قوربونت بشم چیزی نمونده تا پنج شنبه فدات بشم .

رہان حرارت تن تو

دیگہ صدایی از ش نیومد و فہمیدم کہ گریہ کردہ و رفتہ ، محمد گوشی رو برداشت خواست حرف بز نہ کہ گفتم خداحافظ، بعضی وقت ہا میگم کاش صبری

می کردم و بہ روش نمیآوردم کہ فہمیدم باز بہتر از این بود کہ از بچہ دور باشم .

کمی شام خوردم و بعد از شام بہ حمام رفتم لباس هام رو کہ عوض کردم روی تخت خوابم برد.

یک ہفتہ از کار کردن من تو این شرکت

می گذرہ خدا رو شکر فعلا با شغل مشکلی ندارم ، جدول رو از روی میز برداشتم و مشغول حل کردن شدم .

با صدای یک نفر کہ گفت : «اجازہ ہست برم داخل » سرم رو بالا آوردم و چشمم بہ پسر حاج محسن افتاد بدون این کہ از جام بلند شم و خیلی عادی گفتم :

پدرتون ، با چند نفر جلسہ دارن ، تصمیم با خودتو نہ اگر مال ہستین می تونین تشریف ببرید داخل .

کمی فکر کرد و گفت :

می شینم تا کارش تموم شہ .

من ہم گفتم می خوائین خبر بدم کہ شما اومدین؟

سرش رو بہ علامت منفی تکان داد و جدول رو از روی میز برداشت و نگاہی گذرا بہ آن انداخت.

من ہم گوشیم رو از کیفم برداشتم و رفتم سری بہ فیسبوکم زدم ، دہ دقیقہ بعد در اتاق حاج محسن باز شد و ہمہ خارج شدند و پسری کہ حالا میدونم اسمش حسین ہستش از جاش بلند شد بہ سمت اتاق پدرش قدم برداشت..

رہان حرارت تن تو

با مینا نشستہ بودیم تو سالن غذا خوری و با ہم صحبت می کردیم. خیلی باہاش جور شدہ بودم ، خیلی دختر ماہیہ ، زیر زبونش رو کشیدم کہ پسر حاج محسن چکارست .

اونم گفت : «ہمہ کارہ و ہیچ کارست» یہ پسر پولدار کہ با پول باباش ہمیش خوشہ اما می گفت تا حالا ندیدہ کہ تو شرکت با دختری بور بخورہ .

مینا گفت :

مہسا جون جمعہ شب تولدمہ خوش حال می شم بیای ، البتہ باید بیای .
کمی فکر کردم و گفتم آیلار کہ غروب جمعہ میرہ پس خونہ نمونم بہترہ رو کردم بہ مینا و گفتم حتما میام.

پنج شنبہ شب با آیلار و خانوادم بہ شہربازی رفتیم خیلی خوش گذشت ہمین کہ کنار دخترم بودم خوشبختی رو احساس می کردم ، آیلارم بعد از نهار روز جمعہ از پیشم رفت .

بعد از یک دوش اساسی از حموم بیرون اومدم ، داشتم موہام رو خشک می کردم ، گوشیم رو از روی پاتختی برداشتم و روشنش کردم چند تا تماس از دست رفتہ از حاج محسن و دوتا پیامک از شہرزاد داشتم. کہ نوشتہ بود امشب میاد دنبالم تا با ہم بریم تولد .

شمارہ حاج محسن رو گرفتم ، بعد از چند تابوق جواب داد.

__الو، بفرمایین؟

__سلامی کردم و با عذر خواہی پرسیدم:

__عذر می خوام حاج آقا ، تماس گرفته بودید؟

از استرس این کہ نکنہ از کارم راضی نباشہ آب دہنم رو قورت دادم و منتظر شدم تا جوابش رو بشنوم.

__بلہ _دخترم، خواستم ببینم شما ہم امشب تولد دعوت ہستید ؟

نفسی آسودہ کشیدم و گفتم :

رمان حرارت تن تو

_بله ، دعوتم .

حاج مهدی خیلی سریع گفت:

_اگر مایل باشید بیایم دنبال تون به همراه خانواده ما باهم بریم ، حاج یونس بهترین دوست من هستش و بهش قول دادم که حواسم به دخترش هست.
با بغضی که به گلوم چنگ انداخته بود گفتم:

_شما لطف دارید، ممنون که به یادم بودید ، شهرزاد جان میان دنبالم ، شما خیال تون راحت ، شما برید ما هم میایم.

_باشه ، هر جور راحتی دخترم ، فعلا خدانگهدار

2

_خداحافظ

برای بار آخر تو آینه نگاهی به خودم انداختم از ظاهرم راضی بودم ، گوشیم که زنگ خورد فهمیدم که شهرزاد رسیده کیفم رو از روی جا کفاشی برداشتم ، چراغ ها رو خاموش کردم و از خونه بیرون اومدم.
سوار ماشین شدم و سلام کردم .
سلام .

_سلام خوشگل خانوم ، خوبی؟

_خوبم عزیزم تو چطوری ؟

منم خوبم ، دیر که نیومدم؟

نه بابا ، یه تولد دیگه یه ساعت اون جا باشیم بسته، دوره؟

_نه یک ربع راهشه خونه خودشونه

_خوبه

رمان حرارت تن تو

بعد از رسیدن به خانه مینا ماشین رو پاک کردیم وارد خانه ویلایی بزرگ شون شدیم از باغ که گذشتیم به در ورودی رسیدیم و داخل خانه شدیم ، جشن مختلط بود و منم کمی معذب بودم . ، مینا رو دیدم که با خوش حالی به سمت مون اومد و خوش آمد گفت

به سمت راست سالن رفتیم تا روی یکی از میزها بنشینیم که چشمم به حاج محسن

افتاد و به سمتش رفتیم ، و سلام کردم .

_سلام دخترم بیاین بشینین.

با خانواده اش دست دادم و کنار دختر زیباش نشستم با صدای حسین به سمتش برگشتم.

_سلام ، اجازه هست بشینم ؟

از لحن صحبتش خجالت کشیدم و گفتم :

_هنوز فراموش نکردین؟

خندید و لبش رو به دندون گرفت .

_فراموش نشدنیهِ! شوهرتون تشریف نیاوردند؟

با تعجب به سمت حاج محسن نگاهی انداختم و با تکان دادن سرش فهمیدم که نگفته که مطلقه هستم ، تعجب داره چرا نگفته مجردم و گفته متاهلم حتما ترسیده پسر دردونه اش رو بور بزنم !

رو کردم به سمت حسین و گفتم مسافرت هستند ، با یه عذر خواهی از جام بلند شدم و گفتم که برم لباسم رو عوض کنم شهرزاد گفت که تو خونه لباسش رو پوشیده .

از پله ها که بالا رفتم به سمت یکی از اتاق ها رفتم و کیفم رو گذاشتم روی تخت ، دکمه های مانتوم رو که باز کردم که دو نفر فیس تو فیس هم داخل اتاق شدند و در حال لب گرفتن از هم بودند ، و در اتاق رو بستن و قفلش کردند من هم سریع رفتم پشت پرده قایم شدم ، عرق سردی رو پیشونیم نشسته بود ، تپش قلبم دوبرابر شده بود ، باشنیدن صدای دختر که گفت :

رمان حرارت تن تو

زنت شک نکنه ، حالم خراب شد ، یاد کار محمد افتادم یعنی اون لحظه ای که داشت بهم خیانت می کرد یاد من افتاد ؟

تنم لرزید ، صداشون بد جوری رو مخ بود هم ناراحتم می کرد هم تحریکم می کرد برای زنی که سه ساله با کسی رابطه نداشته تحملش خیلی سخت می شه .

اصلا تو حال خودشون نبودند پرده رو که کنار زدم دیدم هر دوشون لخت روی هم افتاده بودند و مثل وحشی هم در حال لب گرفتن بودند خواستم از جام بلند شم که پشیمون شدم اصلا روم نمی شد ، کل بدنم داغ کرده بود و هر لحظه حسم نصبت به یه رابطه بیش تر می شد یواش یواش بعد سه سال حس کردم که کمی تحریک شدم ، پرده رو کنار زدم و به حرکاتشون نگاه میکردم که چطور همدیگر رو نوازش می کردند دستای مرد به هیچ عنوان از حرکت نمی ایستاد و با تمام اعضای بدنش بازی می کرد ، چند ثانیه بیشتر طول نکشید که تمام بدنشان با هم یکی شد ، با هر حرکتی که می کردند حس درون من پر رنگ تر می شد و دلم

می خواست همون لحظه می مردم چشمم رو بستم و نفس عمیقی کشیدم که شاید از این حس بیام بیرون اما صداشون کل اتاق رو برداشته بود حتی اگر نمی دیدم هم با حرف های که می زدند تجسم می کردم که در چه حالی هستند ، صدای ناله های زن هر لحظه بیشتر می شد که گوشیم که تو دستم بود زنگ خورد شانس آوردم که روی ویبره بود هرچند اگر روی ویبره هم نبود باز هم شنیده نمی شد با صدایی که این دونفر راه انداخته بودند، شهرزاد بود ، قطع کردم و بهش پیامک زدم :

_شهرزاد توی اتاق گیر افتادم داشتم ، دو نفر در حال رابطه هستند منم پشت پرده .

تا جواب پیامکم رو بده پرده رو کنار زدم و دیدم که پشتشان به من هستند و حواسشان نیست خواستم بلند شم برم بیرون که یادم افتاد در رو قفل کردن ، شهرزاد پیامک فرستاد گفت : کدوم اتاق؟

آدرس اتاق رو که دادم دوباره نگاهی به آنها انداختم که چه طور در هم غرق شدند و در حال لذت بردن هستند حرکت هایشان تند تر شد که در زده شد اما آنها بدون توجه به صدای در به حرکت های هم ادامه می دادند مرد در حالی

رمان حرارت تن تو

که با دستاش سینه های زن رو گرفته بود حرکتش آرام تر شد ، فهمیدم که دیگه تمام شد و خوشحال شدم ، نخس عمیقی کشیدم و توی دلم گفتم ، عوضی عجب کمری هم داشت ، دوساعته سریع لباس هاشون رو پوشیدند و دختره اومد پرده رو کنار زد و من رو دید وحشت از سر روی هر دومون می بارید که با صدای شهرزاد که گفت مهسا جان از پشت پرده بیرون اومدم ، مرد همچنان با تعجب داشت بهم نگاه می کرد حتی نای پلک زدن هم نداشت عذر خواهی کردم دست شهرزاد رو گرفتم و از اتاق خارج شدم حالم بد جوری خراب بود حس ترس و وحشت از یه طرف این حسی هم که بعد از سه سال سر باز زده بود از یک طرف ، همی که از در خارج شدیم چشم به چشم های حسین افتاد که گفت : اومدین ؟

نگاهی به شهرزاد انداختم که گفت :

_مجبور شدم بهش بگم شاید لازم بود در شکسته شه.

پوفی کردم گفتم بریم

بعد از اینکه مینا کیک رو برید آهنگ رقص دو نفره

3

بخش اول حرارت تن تو, [19:54 06.11.17]

گذاشتند که همه زوج به زوج در حال رقصیدند بودند مگام به نگاه همون پسری افتاد که چند لحظه پیش تو اوج لذت بود و داشت فضا نوردی می کرد ، نگاهی به همسرش انداختم که دیدم صد برابر از اون زن خراب زیباتر و جذاب تر بود ، یاد این مثل افتادم که میگن مرغ همسایه غازه، با صدای حسین که گفت :مهسا خانوم افتار می دید ؟ نگاهی به دستش انداختم که به سمتم دراز کرده بود ، خواستم فکر کنه که ضعیف هستم و از مرد ها فراری دستم رو توی دستش گذاشتم و رفتیم وسط ، حالم خراب شد ، خیلی خراب ، خراب تر از هر لحظه تو زندگیم ، تپش قلبم بیشتر شده بود ، گرمای تنش تنم رو داغ تر کرده بود ، زیبایی صورتش این حس رو بیس تر میکرد نگاهش رو از روی صورتم بر نمی داشت ، شاید اون بی احساس بود و غلط داشت می رقصید اما

رہان حرارت تن تو

منی کہ این جریانات رو پشت سر گذاشته بودم از خودم شک داشتم ، خواستم ازش جدا شم کہ کمرم رو صفت تر گرفت و بہ خودش چسبوند و درگو شم گفت

__حالتون خوب نیست؟

__نفس عمیقی کشیدم و گفتم بہ نظرتون باید خوب باشم ؟

__میدونم ، درکتون می کنم لطفا در رابطه با این جریان با کسی صحبت نکنید ، شہرام پسر عموی منہ ، زندگیش بہ ہم نخورہ.

لبانم را بہ سمت داخل جمع کردم و گفتم بہ من چہ ، برام مهم نیست .

دستش کہ پشت کمرم داشت حرکت کی کرد رو دوست داشتم ، نمیدونستم چہ حسیہ ، کاش زمان زود بگذرہ ، آہنگ کہ تموم شد من رو بدنش بیشتر چسبوند و در گو شم گفت : ممنون.

حرارت نفسش کل بدنم رو مور مور کرد و حالم رو خراب تر ، سریع ازش جدا شدم و رفتم نشستم سر جام و تا آخر مہمونی ہم اصلا بہشون نگاہ نکردم ولی سنگینی نگاہ کسی رو روی خودم حس می کردم ، بہ شہرزاد گفتم کہ حالم خوش نیست و اگر امکانش ہست زنگ بزنین آژانس تا من برم کہ حاج محسن گفت :

__این وقت شب تنہا ؟ صبر کن امیر حسین میبرہ رو کرد بہ پسرش و گفت :

__بابا جون لطف کن مہسا جون رو برسون نمیخوام تنہا برہ ، خطرناکہ.

سریع گفتم:

__ نہ ، حاج آقا آژانس کہ خطرناک نیست خودم میرم یا اشکال ندارہ میمونم آخر شب با شہرزاد بر می گردم کہ حسین کہ حالا اسم کاملش رو فہمیدم امیر حسین ہستش گفت منم خستہ شدم ، می رسونمت و از جاش بلند شد و گفت : زود بیا منتظرم

مانتوم رو برداشتم و بہ سمت مینا رفتم و کادوش رو بہ دستش دادم و گفتم :

__مینا جان تولدت مبارک، امیدوارم طول عمرت طولانی و خوش باشہ ، من باید برم ،دیر وقته شدہ.

رہان حرارت تن تو

مینا از جاش بلند شد و بغلم کرد.

__ممنون عزیزم، خوش حال شدم اومدی عزیز.

خداحافظی کردم و به سمت میز حاج محسن و شهرزاد اینا رفتم و با اون ها هم خداحافظی کردم و از در خارج شدم .

موندم که حالا امیر حسین رو چه جوری پیداش کنم که از دور چراغ زد و به سمت ماشینش قدم برداشتم و به محض رسیدن سوار شدم .

__ممنون آقا امیر حسین ، تو زحمت افتادین.

__خواهش می کنم تشکر لازم نیست ، خودمم خسته شده بودم، تک پسر بودن خیلی سخته ، هر جا که میگن باید بری ، اما و اگر هم نداره ، من باید تشکر کنم که باعث شدی از اون جا خلاص شم .

لبخندی زدم و سرم رو به نشانه تاکید حرفاش تکان دادم ، در حال بازی با انگشتای دستم بود و خدا خدا می کرد راجع به اون جریان حرفی نندازه ، با صدایش به سمتش برگشتم ، مهسا خانوم همسرتون شغلشون چیه ؟

__مهندس معماری هستند.

__خوش حال می شم باهاشون آشنا بشم

__حتما.

بعد از این که از ماشین پیاده شدم ، خواستم خداحافظی کنم که نگاهم به صورت پر جذبه و خمارش افتاد ، سرم رو پایین انداختم و آروم زیر لب گفتم خداحافظ ، و به سمت خونه راه افتادم و بدون این که به امیر حسین نگاهی بندازم داخل خونه شدم ، به محض وارد شدن به واحد لباس هام رو در آوردم و به حموم رفتم ، شاید یک دوش آب سرد کمی حالم رو بهتر کنه و این حس سرکشم رو کمی مهار کنه .

#امیر_حسین

بعد از رسوندن مهسا به خونشون به سمت خونه راه افتادم ،

نمی دونم این دختر چه کششی داره که این قدر من رو کلافه کرده ، از روز اولی که تو شرکت دیدمش دلم رو لرزونند ، خیلی خوشگله لامصب!

رمان حرارت تن تو

حیف این زن واسه اون مردی که هربار در موردش صحبت می کنه بی حسه و تو چشمش غمی داره .

زمانی که تو بغلم بود خیلی لذت بردم ، تمام حرکت های بدنش پر بود از شهوت ، تقصیری ام نداره تصاویری که اون دیده بود هر کسی رو می تونست به اون حال بندازه ،

خوشم اومد حداقل به شوهرش وفاداره

شماره سحر رو گرفتم بعد از چندتا بوق جواب داد.

_جانم، عشقم؟

_سلام، خوبی ، خونه ای؟

_اره ، میای ؟

_اره حالم خرابه ، ولی شب بر می گردم.

_باشه پس منتظرتم .

وارد خونه سحر که شدم در رو بستم ، سحر رو صدا کردم : سحر کجایی؟

روی مبل نشستم و کتم رو در آوردم ، سرم رو به مبل تکیه دادم ، با دستی که به صورتم کشیده شد چشمم رو باز کردم و سحر و دیدم ، با یک لباس خواب بنفش رو به روم

ایستاده بود .

از جام بلند شدم و به یکباره بغلش کردم و از زمین بلندش کردم ، سرم رو زیر گردنش فرو بردم و وحشیانه لیس میزدم وارد اتاق خواب شدیم و گذاشتمش روی تخت

رمان حرارت تن تو

امروز سر کار سرمون خیلی شلوغ بود ، حاج محسن با یه شرکت ملاقات داشتند که اگر قرار داد می بستند به قول خودش تو یه سال خودشون رو می بستند .

در حال نوشتن بودم که چند تا پسر حدودا سی و چند ساله با پسر حاج محسن وارد شدند و من سلام کردم و از جام بلند شدم که بادست امیر حسین که اشاره کرد بنشینم نشستم ، بعد از گذشت دوساعت حاج محسن تماس گرفت و گفت که برگه های قرار داد رو ببرم داخل ، از جام بلند شدم و به سمت اتاق حاجی راه افتادم در رو زدم و وارد شدم . سلام.

همه جواب سلام رو دادند و کنار حاج محسن ایستادم .

خواستم برم بیرون که حاج محسن گفت :

مهسا جان یه لطفی کن صبر کن امضا کنند و ببر ، چشمی گفتم : منتظر شدم تا کارشون تموم شه و برگه ها رو بدن تا ببرم اصلا حواسم به هیچ کدوم نبود سرم رو که بالا آوردم دیدم امر حسین خودکار به دست به صندلیش تکیه داده و داره نگاهم می کنه ، لبخندی زدم و سریع به حالت عادی برگشتم . باصدای زنگ گوشیم عذر خواهی کردم و به حاج محسن نگاه کردم که با سر تاکید کرد میتونم جواب بدم ، شماره محمد بود .

_بله محمد؟

_سلام

_سلام، چیزی شده ؟

_نه چیز خاصی نیست ، آیلار سرما خورده بیتیابی می کنه اگر امکانش هست امشب بیاد اون جا عروسی یکی از دوستانه فردا شب میام دنبالش ، من و من کردم و گفتم سرکارم باشه غروب بیار شب باهم صحبت می کنیم . صداش رنگ شکایت داشت ، اما به آرومی گفت باشه پس غروب می بینمت . باشه ای گفتم گوشی رو قطع کردم .

رمان حرارت تن تو

کار حاج محسن هم تموم شده بود برگه ها رو گرفتم و از در خارج شدم ، بد جوری فکرم مشغول شده بود درسته ازش جدا شدم اما هنوزم ازش حساب میبرم فقط یه خاطر دخترم خودش هیچ ارزشی برام نداره ، خدا امشب رو به خیر بگذرونه ، نفسی عمیق کشیدم و به کارم ادامه دادم.

نیم ساعت بعد همگی از اتاق حاج محسن اومدن بیرون معلوم بود دوطرف از این قرار داد راضی هستند ، بعد از رفتن اون ها حاج محسن گفت مهسا جان امشب شام همه دعوت من هستید به بچه های این بخش همشون بگو خودت هم اگر دوست داری آماده شی می تونی کمی زودتر بری ، تشکری کردم و گفتم: چشم ، الان به همه خبر میدم

اما من نمیتونم پیام ، چشم های امیر حسین تیز شد و گفتم :انشالله سری بعد امشب حالم خوش نیست .

با صدای هانیه که تازه رسیده بود و از جریان شام امشب با خبر شده بود گفت:

__والا، مهسا چرا نمیای ؟ اگر بدونی.چقدر خوشتیپ تو بساط امشب هست !
پوزخندی با نمک زدم و گفتم: همشون مال تو .
امیر حسین گفت :

__اگر مایل باشید همسرتون هم امشب میتونن تشریف بیارن ،از طرف من دعوتشون کنید .

تشکری کردم و گفتم :

__باشه بهشون میگم اما بعید میدونم بتونن بیان ، امشب قرار دارند.

__اوکی، هر جور راحتین .

از وقتی که یادم میاد ، از این حرف متنفر بودم هر جور که راحتین ، ورد زبون خانواده محمد بود

بعد از رسیدن به خونه رفتم و حموم کمی خستگی از تن خارج شد ، شروع به پختن شام کردم دخترم عاشق لازانیاست ، شروع کردم به درست کردن لازانیا

رمان حرارت تن تو

بعد از اینکه کارم تموم شد گذاشتمش تو فرو رفتم اتاقم تا لباس بپوشم حوله رو از تنم در آوردم و نگاهم به اسم محمد افتاد که روی گردنم خالکوبی شده بود سریع از کشوی یه شلوار لی با یه تاپ برداشتم و پوشیدم اومدم رو کاناپه قرمز رنگم دراز کشیدم و خوابم برد ، با صدای زنگ آیفون از خواب پریدم و در رو باز کردم چند دقیقه بعد آیلار با ذوق به در می کوبید شالم رو سر کردم و در رو باز کردم با محمد که رو به رو شدم قلبم یک دفعه تیر کشید یاد گذشته افتادم چه قدر دوستش داشتم کاش زمان به عقب برمی گشت و من از کارش چشم پوشب میکردم الان انقدر دلم نمی گرفت

سلامی کرد و تعارف کردم که داخل بیاد اما گفت که دیرش شده و شب میاد دنبال آیلار تا من فردا بتونم برم سر کار سرم رو پایین انداختم و تشکر کردم بعد از اینکه رفت در رو بستم نگاهم

آیلار افتاد وای که چقدر به این بچه ظلم میشه
لبخندی زد و گفتم خوش اومدی قشنگم
پرید بغلم و بوسم کرد و پرسید:

__مامانی و میخوای علوسی کنی؟نگاهی از سر تعجب انداختم و گفتم نه کی گفته؟

__بابا

__وا بسم الله ، این از کجا در اومد؟بریده بریده گفت عزیز به باباذگفت علوسی گنه بابام گفت تا مهسا علوسی نکنه اونم علوسی نمیکنه با هم علوسی می کنید به علوسی گفتنش خندیدم و گفتم نه عشقم من نمیخوام علوسی کن لازانیا رو از فر در آوردم و با هم خوردیم و کلی بازی کردیم و خندیدیم ساعت یازده شب بود که خوابش برد و محمد زنگ زد که میاد دنبالش منم لباس هاش رو توخواب پوشوندم و خودمم شالم رو سرم کردم محمد که اومد تعارف کردم که بیاد تو اومد آیلار رو بغل کرد و گفت اگه بیداری بهت زنگ بزنم کارت دارم الان نمیتونم بگم مادرمینا پایین تو ماشینن باشه ای گفتم و پشت سرشون در رو بستم ، از استرس لرزش دست هام رو به وضوح حس میکردم ، چهل دقیقه بعد گوشیم زنگ خورد مطمئن بودم که

رہان حرارت تن تو

حرارت تن تو، [01:24 14.09.17]

محمد باید باشه و بدون اینکه به شماره نگاه کنم سریع جواب دادم :

__ بگو.

__ سلام.

با صدای ناشناسی که شنیدم به شماره نگاه کردم بازم نشناختم ، سریع گفتم شما ؟

__ امیر حسینم.

__ شرمندہ ، فکر کردم همسر مه ، شماره من رو از کجا آوردید ؟ خیلی سخته
شماره کارمند رو داشته باشی به نظرت ؟

__ نه ، ببخشید منظوری نداشتم امرتون ؟

__ پس فردا از طرف شرکت تصمیم گرفتیم سه روزی بریم کیش شما هم میاید ؟
اینم سور بابامه.

__ میشه فردا جوابش رو بدم شرمندہ پشت خطی دارم .

__ اوکی ، و بدون خداحافظی قطع کرد .

محمد پشت خطم بود ، سریع دکمه اتصال رو زدم .

__ بله؟

__ سلام ، مبارکه کار جدید .

از لرزش صدایش حس کردم که عصبی و ناراحتہ ممنونی گفتم ، و پرسیدم:

__ کاری داشتی ؟

__ آدرس سر کارت رو می خواستم .

چون می دونستم چقدر گیره بی چون و چرا دادم بهش و گفتم امر دیگہ ای
باشه ؟

رمان حرارت تن تو

__مگه من هر ماه سه تومن به حسابت نمیریزم مگه کمه؟ چرا کار میکنی؟
مگه نگفتم تا وقتی که ازدواج نکردی خرجت رو میدم.

__جهزیه هم بهم میدی؟ __واقعا که مهسا.

__لطفا تو کارای من دخالت نکن.

__با من این جوری حرف نزن اگر از محیط کارت خوشم نیاد حق نداری بری،

__باشه، خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و نفس عمیقی کشیدم

هنوزم غرر کرده روی من مالکیت داره بهونه کرده که دخترم باید مادرش سالم باشه وگرنه نمیزارم سایشم ببینه، نکنه خودش چهقدر سالم موند، زیر بار نمیره که خیانت کرده میگه که مست بوده و هیچی نفهمیده تازه انداخته سر باجناقش که باهاش دشمنی کردی تو مهمونی و این حرفا، فقط خدا عالمه، گوشی رو گذاشتم روی زنگ و روی تخت دراز کشیدم به یاد امیر حسین افتادم

پسره بی آر بی درد

وارد شرکت که شدم نشستم پشت میزمو شروع کردم به انجام کارهای عقب افتادم، با صدای شخصی که گفت:

__سلام، میتونم با حسین صحبت کنم؟

سرم رو که بالا آوردم شهرام رو دیدم همون پسری که شب تولد مینا جلوی چشمم هنر نمایی می کرد، اون هم از دیدن من متعجب شده بود نفس عمیقی که کشید رو دیدم، گفتم که پیش پدرشون هستند ثبر کنید هماهنگ کنم، برید داخل، لطفا بشینید.

بعد از هماهنگ کردنم امیر حسین از اتاق اومد بیرون و با شهرام دست داد و با هم رفتند بیرون، پسره ی چندش حیف اون زن خوشگلی که تو داشتی با صدای مینا به سمتش برگشتم.

__سلام

رمان حرارت تن تو

_سلام مینا خوبی؟

_عالی ، تو چطوری ؟

_خداروشکر ، خوبم.

_عکس های جشن رو آوردم ببینید ، از توی کیفش در آورد و داد دستم ،

دونه دونه عکس ها رو نگاه کردم که به یکیش رسیدم و مکث کردم همون دختری که شب جشن با شهرام تو اتاق بود از مینا پرسیدم که این عکس کیه ؟ گفت:

_خوشگله؟ زن داداشمه .

مات و مهبوت به عکس خیره شدم ، موندم تو کار بعضی از این آدم ها چجوری میتونن با دوتا زندگی بازی کنن ، شاید من خیلی حساس بودم ، شاید....

عکس های بعدی رو که نگاه کردم به عکس خودم با شهرزاد و مینا رسیدم خیلی بامزه افتاده بودم و چاله گونمم بامزه ترم کرده بود به مینا گفتم وای مینا خیلی مسخرست چال گونم پارش کن تو رو خدا . مینا عکس ها رو از دستم گرفت و گفت :

_نه خیر خیلیم خوشگل افتادی .

با صدای امیر حسین که گفت : عکس دارید ؟ بدید منم ببینم . به سمتش برگشتیم .

در همین حین گوشیم زنگ خورد و شماره محمد افتاد .

تپش قلب گرفتم ، نفسم برای لحظه ای بالا نیومد.

رو کردم به امیر حسین و گفتم :

_شوهرمه .

_با تعجب پرسید :

_چیشده مگه ؟ جواب بدید خوب .

رمان حرارت تن تو

_داره میاد این جا اگه از محیط کارم خوشش نیاد اجازه نمیده این جا کار کنم ،شهرام رفت .

با تعجب گفت: آره ،چه ربطی به شهرام داره .

_نمی دونم ازش خوشم نمیاد این جا بود استرس می گرفتم .
مینا گفت :

_چته تو دختر رنگ تو رخت نموند مگه دیو می خواد بیاد .
امیر حسین با ابروش اشاره کرد که گوشیم رو جواب بدم.
نفسم رو بیرون دادم و جواب دادم:

_بله؟

_سلام ، کجایی پس چرا جواب نمیدی ؟

_سلام سرم شلوغ بود کاری داشتی ؟

_نیم ساعت دیگه میام اون جا خواستم ببینم هستی؟

_آره هستم بیا و بدون خداحافظی قطع کردم.

نگاهم به مینا و امیرحسین که افتاد گفتم :

_آنتن نداد قطع شد .

رو کردم به مینا و گفتم :

_مینا ترو خدا شالت رو یکم جمع و جور کن برو به بقیه هم بگو یکم مراعات کنن.

رو کردم به امیر حسین و گفتم آقا امیر حسین اگه می شه لطف کنین به اسم کوچیک صدام نکید ممنون می شم.

امیر حسین با تعجب به صورتم نگاه کرد و گفت :

_باشه.

رہان حرارت تن تو

و عکس ها رو از دست مینا گرفت رفت داخل اتاق پدرش و در و بست ، ثانیه ها و دقیقه ها می گذشت و من هر لحظه بیشتر استرس می گرفتم ، گوشیم زنگ خورد و محمد پشت خط بود ، رسیدم ، کجا بیام ؟

آدرس رو که دادم کمی شالم رو جلو کشیدم و زنگ رزم رو کمرنگ تر کردم ، با وارد شدن محمد از جام بلند شدم و به سمتش رفتم ،

_سلام خوش اومدی

دسته گل زیبایی رو که برام آورده بود رو ازش گرفتم و آروم گفتم همه این جا فکر می کنند که من

حرارت تن تو، [01:24 14.09.17]

متاهلم نمیدونن که جدا شدیم لبخندی روی لبش مهمون شد .

پشت میزم نشستم و محمدم روبه روم نشست، با باز شدن در توسط حاج محسن محمد از جاش بلند شد و با هم دست دادند،

محمد مثل همیشه خوش تیپ و جذاب بود عطر شیرینش کل فضا رو پر کرده بود کت شلوارش هم خیلی تو تنش خودنمایی می کرد.

از صحبت با حاج محسن و خنده های روی لبش فهمیدم که تا این جا راضی بوده ، مینا

با شهرزاد و هانیه سه تاشون با هم و با حجاب از اتاق اومدن بیرون با نگاه کردن به صورتشون کم مونده بزمن زیر خنده که خودم رو نگه داشتم ، معلوم بود

برای فضولی اومده بودن ، با دهن باز داشتند به محمد نگاه می کردند ، معلوم بود کف کرده بودند، امیر حسین از اتاق خارج شد و گفت :

خانوم صولتی لطف کنین یه زنگ به آژانس

رہان حرارت تن تو

مسافرتی بزنید و جویای بلیط برای سفر فردا باشید ، نگاہی بہ محمد انداختم کہ

اخماش در ہم بود امیر حسین بہ سمتش رفت حاج محسن محمد رو بہ امیر حسین معرفی کرد . ، امیر حسین بعد از احوال پرسی از اتاق خارج شد و یک لحظہ برگشت و رو بہ محمد گفت :

__ آقا محمد خوش حال می شیم تو سفر فردا ہمراہ ما بیاید .

محمد نگاہی بہ من انداخت سریع گفتم :

__ من معلوم نیست پیام .

محمد کمی فکر کرد و گفت :

__ من وقت نمی کنم پیام مہسا جان میاد ، عزیزم تو برو کمی حال و ہوات عوض شہ .

امیر حسین رفت و محمدم بہ حاج محسن با اجازہ ای گفت و اومد سمتم آروم طوری کہ من فقط بشنوم گفت :

__ جای بدی نیست ، بازم بہت سر میزنم ، و بعد باصدایی کہ بقیہ ہم بشنوند گفت :

عزیزم من باید برم کلی کار دارم و از ہمہ خداحافظی کرد و رفت .

نفسی آسودہ کشیدم و توی دلم گفتم :

خداروشکر مینا و دخترا اومدن سمتم و گفتن وای مہسا چہ قدر خوشگل بود شوہرت ، خیلی بہ ہم میاید ، بہ نظر میاد خشن باشہ و جذاب معلومہ خیلی باہاش حال می کنیا!

خندہ ای بہ سادگی شان زدم و گفتم :

آرہ ، خیلی! قرار بر این شد کہ من ہم ہمراہ بقیہ بہ این سفر برم ، زنگ زدم بہ محمد و گفت کہ آیلار حالش بہتر شدہ ، خیالم راحت شد . فردا راہ می افتیم، شب ہمہ چیز رو آمادہ کردم ، گوشیم رو برداشتم رو روی کاناپہ دراز کشیدم ، وارد اینستاگرام شدم داشتم جواب کامنت هام رو می دادم

رمان حرارت تن تو

که گوشیم زنگ خورد ، امیر حسین بود این بار دیگه شمارش رو می شناختم ، شوکه شدم ساعت دوازده شب !

جواب دادم :

__بله؟

__سلام

__سلام، آقا امیر حسین مشکلی پیش اومده؟_نه، باید مشکلی پیش بیاد؟_اِخه ، فکر نمی کنید این وقت شب ؟ شاید خواب باشم یا همسرم کنارم باشه ؟ ظاهر خوبی نداره؟_خواستم ببینم که همسرتونم تشریف میارن یا نه ؟ اینم بگم ها دیدم اینستا برای بابا کامنت گذاشتید فهمیدم بیدارید ، عذر می خوام ._نه همسرم نمیان ، سرشون شلوغه، ممنون از اینکه به فکرش بودید.باشه ، پس تا فردا و بدون خداحافظی گوشی رو قطع کرد . عوضی چه صدای گیرایی هم داره . خجالت نمی کشه ، این وقت شب ، اگر می فهمید متاهل نیستم از چه اداهایی در میومد .پاشدم رفتم اتاقمو گوشی رو گذاشتم رو زنگ و خوابم برد .با صدای آلارم گوشی از خواب بیدار شدم و دست و صورتم رو شستم ، بعد از خوردن صبحانه ای مختصر رفتم جلوی آینه و شروع کردن به فر کردن موهام ، آرایش لایتنی هم کردم و از جلوی آینه بلند شدم ،شاید این سفر کمی حالم رو بهتر کنه به پدرم مسیج دادم که دو سه روزی نیستم و به سفر کاری می رم ، دو دقیقه نشد که گوشیم زنگ خورد شماره پدرم بود جانم بابایی؟ با صدای خواب آلودی مامانم که با حرص گفت :

__مهسا ، کجا می خوای بری ؟

روبه رو شدم .

__سلام مامان، خوبین ؟

__سلام ، مادر قوربونت بشم ، کجا ؟

__میریم کیش مامان جونم ، دوست دارم برم

یکم حال و هوام عوض شه .

__مادر ، برو ، امااا ، به محمد گفتی ؟

رهان حرارت تن تو

__مادر من به محمد چه ربطی داره آخه؟

__بزن مادر بگو ، آخر هفتست ، خلقش رو تنگ نکن ، بزار آیلار رو بیاره خونه ما .

__مامان می دونه ، من باید برم خداحافظ.

باشه ، مادر در پناه خدا خوش باشی .

دوری دور اتاق زدم تا چیزی رو جا نداشته باشم ، از اتاق خارج شدم و جلوی آینه ایستادم مانتوم رو پوشیدم زنگ زدم به آژانس و به فرودگاه رفتم .

توی فرودگاه بچه ها رو پیدا کردم و به سمتون رفتم .

با همشون دست دادم و کنارشون نشستم ، مشغول صحبت با شهرزاد بودم که حاج محسن با خانوادش به سمتون اومدن از جامون بلند شدیم و به سمتشون رفتیم با یاسمین دخترشون دست دادم و احوال پرسیدم خیلی دختر خوشگلیه، با امیر حسین هم دست دادم زمانی که دستم رو گرفت بود طوری نگاهم می کرد که معذب شدم ، با صدای گوشیم دستم رو از دستش کشیدم و با یه عذر خواهی جدا شدم

گوشیم رو جواب دادم .

__بله، محمد؟

سلام

__سلام .

__کجایی؟ فرودگاهی؟

__اره ، تازه رسیدم،آیلار چطوره ؟ می شه فردا ببریش خونه مادرم اینا؟

__تو که نیستی مهسا.

__شاید من بمیرم ، اونا حق ندارن نوه شونو ببینن؟ مادرم دلش براش تنگ شده م.

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

رہان حرارت تن تو

ر کمال بی شرمی آیکون بوسہ برام فرستاد .

چارہ ای نداشتم جز بلاک کردنش باید حد خودش رو بفہمہ،.

خدا لعنتت کنہ محمد کہ از ہمہ چیز تو این دنیا شد مطلقہ

با صدای آلارم گوشی از خواب بیدار شدم ، با یاد آوری قرار امروز خواب از سرم پرید و از روی تخت بلند شدم و بہ سمت سرویس بہداشتی رفتم ، بہ آینہ کہ نگاہ کردم دستی بہ پف زیر چشمم کشیدم و نفسی عمیق کشیدم ، باید ہرچہ سریع تر آمادہ می شدم،

بعد از این ہمہ بدبختی کہ تو زندگیم کشیدم بالاخرہ یہ کار خوب گیر آوردم نمی خوام بعد از این ہمہ انتظار با دیر رسیدنم شانسم رو از دست بدم ، کم چیزی نیست کار کردن تو شرکت پاشایی ها ، خداروشکر خدا خیرش بدہ حاج محسن رو کہ قبول کرد کہ تو شرکت شون کار کنم ہر کسی بہ یک زن مطلقہ کار نمیدہ ، کلی التماسش کردم کہ تو شرکت بہ کسی نگہ کہ من مطلقہ ہستم ، حوصلہ ی حرف های مردم رو ندارم ، بعضیا با ترحم بہت زل میزنن و بعضیام فکر بد راجع بہت می کنن روی ہم رفتہ دمش گرم مرد شریفیہ ، من ہم کم کسی نیستم دختر حاج یونس از طلاقم بہ بعد از خانوادم جدا زندگی می کنم ، دست و صورتم رو شستم و اومدم بیرون ، لقمہ ای روی ہوا خوردم و بہ سمت اتاق خواب قدم برداشتم ، جلوی آینہ کمی آرایش کردم و لباس هام رو پوشیدم و از خانہ خارج شدم ، برای این کہ دیر نرسم تاکسی گرفتم ، بہ موقع بہ شرکت رسیدم ، امروز رسما کارم رو شروع می کردم ، منشی شرکت حاج محسن پاشایی .

بعد از ملاقات با حاج محسن با ہم از اتاقش خارج شدیم و حاج محسن میز کارم رو بہم نشون داد ، گفت:

__خانوم صولتی انشااللہ کارتون براتون خیر باشہ و پر برکت .

لبخندی زد و گفت:

__آمین ، بہ مید خدا.

موقع نہار بود کہ بہ سمت سالن غذا خوری رفتیم ، حاج محسن رو کرد بہ پرسنل و گفت دوستان توجہ کنین خانوم مہسا صولتی از این بہ بد با ما کار

رمان حرارت تن تو

می کنن امیدوارم درکنار هم آینده این شرکت رو به خوبی رقم بزنید ، مهسا جان از آشنایان نزدیک ما هستند امیدوارم شیطننت هاتون رو زیاد رو این دختر گلم پیاده نکنید که من به پدرش قول دادم که دخترش هیچ رقمه ناراحت نباشه ، ممنون از همراهیتون، حاج محسن با زبون بی زبونی به همه قشنگ حالی کرد که من مشکل دارم از خجالت آب شدم اما دلم رو بزرگ کردم و گفتم «هرچی پیش میاد ،بیاد که خوش اومده»

موقع نهار سه تا دختر با اجازه ای گفتند و کنارم نشستند.

یکی از اون دخترها که شالش از روی سرش افتاده بود و روی شونه هاش جا خوش کرده بود پرسید:

چند سالته مهسا جون ؟

با لبخندی جواب سوالش رو دادم:

25سالمه .

واقعا؟ کمتر میزنی حداقل بیست و یک .

از بس که خوشگله شانس آورد حاجی سفارشش رو کرد وگرنه

هرسه به یکباره زدند زیر خنده .

ممنونی زیر لب گفتم و رو به دختری که ساکت بود گفتم :شما سه تا تونم خوش گلین.

همون دختری که شالش روی شونه هاش افتاده بود گفت:

اسم من میناست ، اسم این هانیه اسم این سفید برفی هم شهرزاد هستش از آشنایی باهات خوشحالیم .

من هم اظهار خوشحالی کردم و به خنده های گاه بی گاه شون بی حس نگاه می کردم.

بعد از خوردن نهار پشت میز کارم نشسته بودم که مش رحیم برام چایی آورد ، در حال خوردن چای بودم که پسری حدودا سی ساله یا شایدم بیشتر به سمت در اتاق حاج محسن رفت ، بدون اینکه حتی به من نگاه کنه ، قبل از این که

رمان حرارت تن تو

دستش به در اتاق برسه پریدم جلوش و دستام رو روی چهار چوب در گذاشتم و گفتم:

__یا الله ، کجا انشالله؟ نگاهم به قیافش که افتاد قلبم هوری ریخت نفسم توی سینم حبس شد ، خیلی جذاب بود ، سریع توی دلم به خودم تشر زدم و به خودم اومدم که دیدم مات و مهبوت به من خیره شده ، بی کلام ، دستش رو آورد جلو که دستم رو بکشه کنار که صدام رو کمی روش بلند کردم و گفتم:

__بکش کنار دستت رو ، دستت به من بخوره من میدونم و تو .

__انگاری حرفی برای گفتن نداشت نفشش رو با پفی بیرون فرستاد و گفت:

خانوم می دونین من پسر کی هستم ؟

ابرو هام رو به سمت بالا کشیدم و گفتم

__تو باش شاهزاده انگلیس بشین هماهنگ کنم بعد برو تو . عصبانی دندون هاش رو به هم می سابید از سرخی چشم هاش فهمیدم که حسابی کفری شده ، اصلا انگاری گردنم افتاده بود به هیچ قیمتی راه ندم رد شه . خواست که با حرص وارد شه بازم جلوش ایستادم .

با حرص گفتم : بشین .

خنده ای از روی عصبانیت زد که در اتاق باز شد و حاج محسن از در خارج شد و گفت:

__چه خبره؟

رو کردم به حاج محسن و گفتم شاهزاده انگلیس اجازه می خواست با شما ملاقات کنه .

حاج مهدی خنده ای رو لبش آورد و گفت :

__نمردیم و شاه انگلیسم شدیم .

از حرفش تازه به خودم اومدم و فهمیدم که رابطه این غول گنده خوشتیپ و جذاب با حاج محسن و پدر و پسری هستش .

رہان حرارت تن تو

قلبم از شدت هیجان به قفسہ سینم کوبیدہ می شد ، باز ہم کم نیاوردم رو کردم
به حاج محسن و گفتم

__حاج آقا شما بگین من کہ تازہ اومدم آگہ پسر رئیس شرکت برای من ارزش
قائل نباشہ چہ انتظار

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

کئی کرد و گفت:

__دور از جونت باشہ ، مواظب خودت باش.

ممنونی ،گفتم و گوشی رو قطع کردم چشمم به امیر حسین افتاد کہ مشکوک
نگاہم میکرد ، برگشتم سمت دخترا رفتیم کہ سوار هواپیما بشیم ، داخل
هواپیما کہ شدیم ، دوبارہ چشمم به امیرحسین افتاد احساس کردم حسی نسبت
بہم دارہ ،این حس یہ حس ممنوعہ ، من دیگہ طاقت شکست دوبارہ رو ندارم
، اون کہ فکر

می کنہ من متاہلم ، شاید اشتباہی از من سرزدہ کہ انقدر بد نگاہم می کنہ ،
منم دیگہ بچہ نیستم عقل گذشتہ رو ہم ندارم کہ

نفہم چہ خبرہ ،دیگہ اون دختر نوزدہ سالہ نیستم کہ برای اولین بار عاشق شد
و بہ عشق لباس عروس و لوازم آرایش عروس شد ، باید کمی تو رفتارم
احتیاط کنم .

روی صندلی نشستم و سرم رو تکیہ دادم و چشمم رو بستم با یاد آوری گذشتہ
بغضی کردم ،محمد ہمیشہ تو پرواز دستم رو میگرفت قطرہ اشکی روی گونه
ام سر خورد

دلہم گرفت خواستم برای لحظہ ای بمیرم اشکم رو پاک کردم و نفسی عمیق
کشیدم ، با ہر جریانی من باید حالہ دگرگون بشہ ، حس زیر بارون، گرمای
تابستون و کولرش ،سرمای زمستون و بخاریش ہر کدوم زخمی
میشن روی دل تنگم.

رمان حرارت تن تو

#امیر_حسین

سوار هواپیما که شدیم ، روی صندلی نشستیم ، و داشتیم با یاسمین حرف می زدیم که چشمم به مهسا افتاد ، چشماش رو بسته بود و اشک چشماش رو پاک کرد ، شاید ترس از پرواز داره ؟ موندم چه غمی توی دلش داره خیلی مرموزه ، زمانی که دستش توی دستام بود حس خوشبختی کردم حس شاهزاده بودن بد جوری دلم رو می لرزونه ، وای خدای من این چه حسی که من دارم ، بد جوری این دلم بغل کردنش رو می طلبه ، کاش زودتر از محمد باهاش آشنا می شدم ، پوزخندی مودیانیه زدم و تو دلم گفتم : محمد کیلو چنده ؟ هم برای اون باش هم برای من ، بالاخره رامت می کنم ، عروسک من .

نگاهی دوباره بهش انداختم که داشت با شهرزاد میخندید چال گونش رو تازه دیدم سرم رو چرخوندم سمت یاسمین تا از یادم بره، بعد از رسیدن به کیش به سمت هتل حرکت کردیم ،

توی لابی هتل نشسته بودیم و منتظر بودیم تا اتاق هامون رو نشونمون بدن ، مهسا از جاش بلند شد و قدم زنان از ما دور شد داشت با تلفنش حرف میزد و از جلوی چشم مون محو شد ، همه به سمت اتاق هاشون رفتند کنار چمدان مهسا ایستادم تا بیاد و آدرس اتاقش رو بهش بدم ، پنج دقیقه بعد گوشی به دست و در حال صحبت کردن اومد سمت چمدونش رو برداشت و با سرش تشکر کرد و رفت به سمت آسانسور چمدون رو از دستش گرفتم و دوباره از دستم گرفت سوار آسانسور شدیم ، هنوز داشت با گوشی صحبت می میکرد ، عصبی بود ، معلوم بود به زور خودش رو جلوی من داره کنترل می کنه ، نفسش رو با پوفی بیرون فرستاد و گفت:

_محمد پول دارم، نمی خوام به سمتش قدم برداشتم و داشتم از خودم بیخود میشدم ، پنج سانت مونده بود به لباش برسم که سرم رو کج کردم و در گوشش گفتم سلام برسون و دکه طبقه هشتم رو زدم که پشت سرش بود ازش کناره گرفتم ، آب دهنش رو قورت داد و گفت:

_محمد جان عزیزم ، بهت زنگ میزنم .

رمان حرارت تن تو

محمد جان رو چنان با تحکم و اخم گفت که با زبون بی زبونی فهمیدم داره بهم حالی میکنه که من شوهر دارم .

دستم رو داخل جیبم بردم و در آسانسور باز شد و با پوزخندی از در خارج شدم .

شهرزاد صداش کرد مهسا جون بیا دیگه کجا موندی ؟ بدون این که نگاهم کنه به سمت مهسا رفت و داخل اتاقشون شد ، به اتاقم رفتم ، از شدت شهوت قلبم به قفسه سینم می کوبید همیشه بعد از یک رابطه به این حس می رسیدم هیچ وقت بدون نوازش کشی این حس شهوت رو درک نکرده بودم ، چه کار کردی با من مهسا دلم تمام وجودت رو می طلبه. روی تخت دراز کشیدم و شماره رویا رو گرفتم بعد از چندتا بوق با ذوق جواب داد .

_سلام ، چه عجب ، بعد مدت ها یادم کردی ؟

پرسیدم :

کدوم اتاقی ؟

_اتاق 801.

رویا حالم خرابه بیا اتاق 811 مراقب باش کسی نبینت.

_نفسمی الان میام .

چند دقیق بعد با تقه ای که به در خورد آروم در اتاق رو باز کردم ،

رویا با لب خندون و ده من آرایش وارد اتاق شد ، زیبا بود اما نه به اندازه مهسا .

دستم رو دور گردنش انداختم و گازی از لبش گرفتم ، صدای آهش که در اومد شروع به خوردن لباس کردم ، دستم رو روی باسنش می کشیدم ، با تقلا لباس هاش رو در آورد و دست انداخت به لباس من ، به شلوارم که رسید نگاهی پر از شهوت به صورتم انداخت ، از روی شلوار ک*ی*رم رو گاز می گرفت بلندش کردم و انداختمش روی تخت شلوار رو در آوردم و افتادم به جونش .

صداش با آه و ناله در اومده بود ، جووون جرم بده ، ک*س*م مال توهه ، بلندش کردم و خواستم که ک*ی*ر*م رو بخوره با ولع افتاده بود به جونش تا

رمان حرارت تن تو

ته حلقش به آرومی میبرد و زبانش رو روی سرش می چرخوند ، اشک چشمش راه افتاده بود نگاه کرد به صورتم و برگشت باسنش رو آورد بالا و گفت بزن توش ، دارم می میرم با دو دستم به باسنش میکوبیدم و داخلش میکردم با یادآوری صحنه ی آسانسور و لبای نزدیک مهسا به لبم داشت آبم میومد که رویا برگشت و نگاهم کرد و لبش

حرارت تن تو، [01:24 14.09.17]

رو به صورت غنچه جمع کرد ، با دیدنش حسم پرید این که مهسا نیست و رویاست آبم نیومد کشیدم بیرون و نفس عمیقی کشیدم رویا متعجب گفت :

چی شد خسته شدی ؟ بخواب من بشینم ،
به سمتش حمله کردم و موهایش رو گرفتم توی دستام
_من خسته بشم سرم رو به سمت لاله گوشش بردم و میک زدم ، دستی به
سینه هاش کشیدم و بلندش کردم و گفتم :
پاشو بیا .

در هارو باز کردم تا حمام رو پیدا کنم ،پیداش کردم، آب رو باز کردم و رفتم
زیر دوش رویا رو ایستاده از پشت بغل کردم ، سینه هاش رو میمالیدم،
ک*ی*ر*م حسابی شق کرده بود ، انگشتم رو کردم توی سوراخ باسنش و
بازش کردم باسنش رو عقب کشید و برگشت سمتم ، روی سکوی بغل وان
نشستم.

اومد روم نشست و سینه هاش رو روی لبام می کشید روی ک*ی*ر*م بالا و
پایین میشد

باز هم با دیدنش حسم پرید بهش اشاره کردم نزنه بلند کردمش و برگردوندمش
از پشت زدم تو ک*س*ش و گفتم خم شو برنگرد ، به عشق مهسا زدم اسمش
رو زیر لبم جاری کردم و به زور ارضا شدم رو کردم به رویا و گفتم:
_من میخوابم بیدارم نکن کارت تموم شد برو.

رمان حرارت تن تو

#مهسا

وارد اتاق شدم ، هنوز حرارت نفسش رو کنار گوشم حس می کنم ، کثافت ،
داره با روانم بازی می کنه ،

روی تخت دراز کشیدم و کمی آروم گرفتم شهرزاد هم رفت حموم ، مینا داشت
گوشیش رو چک میکرد ، هانیه هم رفت خوابیده بود .

باید قانونی بزارم و این قانون منه اگر اون میخواد بیاد نزدیکم من باید عقب
بکشم ، به خاطر دخترم ، به خاطر حاج محسن که از ترسش نگفت من مجردم
، به خاطر دل شکسته ی خودم ، نباید وابستش بشم ، باید مهار کنم این آتیشی
رو که داره تو قلبم زبونه میزنه این پسر از روی شهوت گیر منه ، اما من
تنهام دوست ندارم با یه نوازش با یه حرف دل ببندم کم سختی نکشیدم سر
محمد ، خیلی دل می خواد و صبر که بعد از زایمانت از دخترت دور باشی
وقتی که بارداری بفهمی شوهرت بهت خیانت کرده خیلی سخته ، من سنگم باید
سنگ باشم شاید برای امیرحسین یه خوش گذرونی گذری باشم اما من آدمم و
خودم رو با هر کسی لکه دار نمی کنم ، یاد لحظه ای که به سمتم آروم می
اومد افتادم ، موندم،

منی که سه ساله حتی حسی نداشتم چجوری دلم خواست بیشتر بهم نزدیک شه
، نه ، باید از ذهنم بیرونش کنم ، نباید بزارم بهم نزدیک شه ، اون پسر و
مجرد حال میکنه میزاره ، میره من باید عاقل باشم .شهرزاد از حموم اومد
بیرون و از جام بلند شدم رفتم حموم ، و یک ربع بعد خارج شدم
و روی تخت خوابم برد با تکیه های مینا از خواب بیدار شدم ، مهسا پاشو
آماده شو بریم نهار .

از جام بلند شدم و کمی آرایش کردم و با دخترا از اتاق خارج شدیم و به سمت
سالن غذا خوری که تو طبقه دوم بود رفتیم ، بشقاب رو برداشتم و کمی سالاد
کشیدم و رفتم نشستم روی یکی از میزها دخترا هم با کلی مخلفات اومدن پیش
مون غذامونم هم زمان آوردند، مینا خیلی جدی گفت :

رمان حرارت تن تو

مهسا ،خیلی نامردی ترسیدی ازت عکس داشته باشم ، بمیری ؟ چرا عکست رو برداشتی ؟

با تعجب به صورت مینا نگاه کردم و گفتم عکسمو ؟ نه من بر نداشتم ، حتما گم کردی ؟

عیبی نداره نگاتیوش رو دارم دوباره چاپش می کنم ، خیلی نمکی افتاده بودی ،

یاد امیرحسین افتادم که عکس ها رو از مینا گرفت و به اتاقش رفت ، خدایا این چه سرنوشتیه که داره برام رقم می خوره ، یعنی امیر حسین برداشته ؟ خداکنه این برداشت های من اشتباه باشه.

بعد از نهار به اتاقون رفتیم و روی تخت دراز کشیدم تا خوابم ببره ، با صدای پیام تلگرامم گوشیم رو از جیبم در آوردمش و پیامی که برام اومده بود رو باز کردم.

امیر حسین بود .

سلام ، خوبی ؟

پیام فرستادم.

_خوبم ، کاری داشتین ؟

تو جوابش نوشت.

_بعد از ظهر بریم بیرون ؟

_آقا امیر حسین ، من متاهلم ، کیس مناسبی برای گشتن با شما نیستم ، شرمنده.

آیکون خنده برام فرستاد و نوشت

من تک باتو نبودم چون شمارت رو داشتم به تو زنگ زدم به دخترا هم بگو .

_شرمنده من نمیتونم به دخترا بگم ، اون وقت نمیگن این پسر خوشگل و جذاب شماره تو رو چرا داره ؟ نوشت.

_واقعا ؟ خوشگل و جذابم؟سریع درستش کردم .

_ نه این نظر من نیست ، ورد زبون همه ی دختراست.

رہان حرارت تن تو

آیکون موزیانه فرستاد.

نظر تو چیه؟

_هر چی هستید مبارکه صاحبتون .

باشه خودم ردیفش می کنم فعلا باید برم.

پسره ی پررو .

ده دقیقه بعد در اتاق رو زدن هانیه در رو باز کرد ، در کمال ناباوری امیر حسین بود ،

با یه سینی پر از نوشیدنی های مختلف وارد اتاق شد .
سلام ، دخترا .

منم که با تاپ روی تخت دراز کشیده بودم سریع با ملافه روم رو کشیدم .
دخترا غروب میریم شهر و بگردیم و شبم میریم قهوه خونه ، بقیه دوستامونم
میان آماده شید ، بچه ها با ذوق آویزونش شده بودن اونم با حوصله جوابشون
رو میداد، از در خارج شد.

به ثانیه نکشید که مسیج داد قرمز بهت میاد

نمیدونم چه حسی بود هم خوشم می اومد هم باید نقش یه زن متاهل رو بازی
می کردم

لبخندی روی لبم نشست و آیکون عصبی رو براش فرستادم.اونم د

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

اری از بقیه می شه داشت ؟ از فردا به کسی گیر ندم دیگه احتمال پسر شما
باید باشه نمی شه که

حاج محسن به جای پسر قد و مغرورش عذر خواهی کرد و به همراه هم داخل
اتاق شدند.

پسره قد نکرد یه عذر خواهی کنه ، اما خودمونیم ها خیلی جذاب بود .منی که
هیچ حسی به هیچ مردی رو بعد از طلاقم نداشتم قلبم رو لرزوند نه حس

رمان حرارت تن تو

دوست داشتته ، نه حس هوسه ، نه خواستن ، فقط دلم کمی لرزید . نیم ساعت بعد در اتاق باز شد و پدر و پسر بیرون آمدند ، این بار حتی نگاهم به سمت پسر ننداختم ، اومد کنار میزم ایستاد و گفت : اجازه هست ؟ برم؟

و من هم با خجالت سرم را پایین انداختم و گفتم : عذر می خوام.

بعد از ساعت کاری به خانه برگشتم ، خانه ای شصت متری یک خوابه که با مهریه ای که که اصلا نمی خواستمش و به زور خود محمد همسر سابقم داده شد خریدم ،

همسر سابقی که ظاهرا تو زندگی من نیست

ولی سایش همیشه دنبالمه حتی اگر بفهمه جایی دارم کار می کنم اون باید تایید کنه که جاش مناسبه یا نه و تا زمانی که ازدواج نکردم هر ماه مثل گذشته به حسابم پول واریز می کنه منم که گیرم ، گیر دختر سه ساله ام کمی شام درست کردم و روی مبل نشستم ، گوشی رو روشن کردم و وارد

اینستا شدم ، ناخداگاه اسم حاج محسن پاشایی رو سرچ کردم و پیداش کردم ، توی کامنت هایی که داشت عکس پسرش رو دیدم اسم پسرش حسین بود حسین پاشایی پس اسمش حسین بود

شماره محمد رو گرفتم که بعد از چند تا بوق جواب داد .

_جانم

_سلام.

_سلام، خوبی ، چه خبر ، ؟

باید زود بهش می گفتم که کار پیدا کردم خواستم بگم نمی دونم چرا حرف داخل دهنم نچرخید که بگم ، از صداش هم متنفرم محمد خیلی لجبازه فقط به خاطر دخترم صداش رو تحمل می کنم

سلامتی گفتم پرسیدم :

_آیلار کجاست ؟

تو اتاقشه و صداش زد .

رہان حرارت تن تو

آیلار_سلام مامانی

_سلام ، دختر خوشگلم بغضی کہ گلوم رو چنگ می انداخت رو مہار کردم .

_چہ خبر مامان ، حالت خوبہ ؟

_آرہ مامان دلم برات تنگ شدہ.

_اشکی از گوشہ چشمم سر خورد نفسی عمیق کشیدم و صدام رو صاف کردم ، قوربونت بشم چیزی نموندہ تا پنج شنبہ فدات بشم .دیگہ صدایی ازش نیومد و فہمیدم کہ گریہ کردہ و رفتہ ، محمد گوشہ رو برداشت خواست حرف بزنیہ کہ گفتم خداحافظ، بعضی وقت ہا میگم کاش صبوری می کردم و بہ روش نمیآوردم کہ فہمیدم باز بہتر از این بود کہ از بچم دور باشم

کمی شام خوردم و بعد از شام بہ حمام رفتم لباس هام رو کہ عوض کردم روی تخت خوابم برد.

یک ہفتہ از کار کردن من تو این شرکت می گذرہ خدا رو شکر فعلا با شغل مشکلی ندارم ، جدول رو از روی میز برداشتم و مشغول حل کردن شدم .با صدای یک نفر کہ گفت : «اجازہ ہست برم داخل » سرم رو بالا آوردم و چشمم بہ پسر حاج محسن افتاد بدون این کہ از جام بلند شم و خیلی عادی گفتم:

_پدرتون ، با چند نفر جلسہ دارن ، تصمیم با خودتونیہ اگر مال ہستین می تونین تشریف ببرید داخل .کمی فکر کرد و گفت : می شینم تا کارش تموم شہ .من ہم گفتم می خوائین خبر بدم کہ شما اومدین؟سرش رو بہ علامت منفی تکان داد و جدول رو از روی میز برداشت و نگاہی گذرا بہ آن انداخت

من ہم گوشیم رو از کیفم برداشتم و رفتم سری بہ فیسبوکم زدم ، دہ دقیقہ بعد در اتاق حاج محسن باز شد و ہمہ خارج شدند و پسری کہ حالا میدونم اسمش حسین ہستش از جاش بلند شد بہ سمت اتاق پدرش قدم برداشت..

با مینا نشستہ بودیم تو سالن غذا خوری و با ہم صحبت می کردیم. خیلی باہاش جور شدہ بودم ، خیلی دختر ماہیہ ، زیر زبونش رو کشیدم کہ پسر حاج محسن چکارست .

رمان حرارت تن تو

اونم گفت: «همه کاره و هیچ کارست» یه پسر پولدار که با پول باباش همش خوشه اما می گفت تا حالا ندیده که تو شرکت با دختری بور بخوره
مینا گفت:

مهسا جون جمعه شب تولدمه خوش حال می شم بیای ، البته باید بیای . کمی فکر کردم و گفتم آیلار که غروب جمعه میره پس خونه نمونم بهتره رو کردم به مینا و گفتم حتما میام.

پنج شنبه شب با آیلار و خانوادم به شهر بازی رفتیم خیلی خوش گذشت همین که کنار دخترم بودم خوشبختی رو احساس می کردم ، آیلارم بعد از نهار روز جمعه از پیشم رفت .

بعد از یک دوش اساسی از حموم بیرون اومدم ، داشتم موهام رو خشک می کردم ، گوشیم رو از روی پاتختی برداشتم و روشنش کردم چند تا تماس از دست رفته از حاج محسن و دوتا پیامک از شهرزاد داشتم. که نوشته بود امشب میاد دنبالم تا با هم بریم تولد .

شماره حاج محسن رو گرفتم ، بعد از چند تابوق جواب داد.

_الو، بفرمایین؟

_سلامی کردم و با عذر خواهی پرسیدم:

_عذر می خوام حاج آقا ، تماس گرفته بودید؟

از استرس این که نکنه از کارم راضی نباشه آب دهنم رو قورت دادم و منتظر شدم تا جوابش رو بشنوم.

_بله _دخترم، خواستم ببینم شما هم امشب تولد دعوت هستید ؟

نفسی آسوده کشیدم و گفتم :

_بله ، دعوتم .

حاج مهدی خیلی سریع گفت

_اگر مایل باشید بیایم دنبال تون به همراه خانواده

رہان حرارت تن تو

حرارت تن تو، [01:24 14.09.17]

جوری خراب بود حس ترس و وحشت از یہ طرف این حسی ہم کہ بعد از سه سال سر باز زده بود از یک طرف ، ہمیی کہ از در خارج شدیم چشم بہ چشم های حسین افتاد کہ گفت: اومدین ؟

نگاهی بہ شہرزاد انداختم کہ گفت :

__مجبور شدم بہش بگم شاید لازم بود در شکستہ شہ.

پوفی کردم گفتم بریم.

بعد از اینکہ مینا کیک رو برید ، آہنگ رقص دو نفرہ گذاشتند کہ ہمہ زوج بہ زوج در حال رقصیدند بودند مگاہم بہ نگاہ ہمون پسری افتاد کہ چند لحظہ پیش تو اوج لذت بود و داشت فضا نوردی می کرد ، نگاہی بہ ہمسرش انداختم کہ دیدم صد برابر از اون زن خراب زیباتر و جذاب تر بود ، یاد این مثل افتادم کہ میگن مرغ ہمسایہ غازہ، با صدای حسین کہ گفت :مہسا خانوم افتار می دید ؟ نگاہی بہ دستش انداختم کہ بہ ستم دراز کردہ بود ، خواستم فکر کنہ کہ ضعیف ہستم و از مرد ہا فراری دستم رو توی دستش گذاشتم و رفتیم وسط ، حالم خراب شد ، خیلی خراب ، خراب تر از ہر لحظہ تو زندگیم ، تپش قلبم بیشتر شدہ بود ، گرمای تنش تنم رو داغ تر کردہ بود ، زیبایی صورتش این حس رو بیس تر میکرد نگاہش رو از روی صورتم بر نمی داشت ، شاید اون بی احساس بود و غقط داشت می رقصید اما منی کہ این جریانات رو پشت سر گذاشتہ بودم از خودم شک داشتم ، خواستم ازش جدا شم کہ کمرم رو صفت تر گرفت و بہ خودش چسبوند و درگوشم گفت

__حالتون خوب نیست؟

__نفس عمیقی کشیدم و گفتم بہ نظرتون باید خوب باشم ؟

__میدونم ، درکتون می کنم لطفا در رابطہ با این جریان با کسی صحبت نکنید ، شہرام پسر عموی منہ ، زندگیش بہ ہم نخورہ.

لبانم را بہ سمت داخل جمع کردم و گفتم بہ من چہ ، برام مہم نیست.

رمان حرارت تن تو

دستش که پشت کمرم داشت حرکت کی کرد رو دوست داشتم ، نمیدونستم چه حسیه ، کاش زمان زود بگذره ، آهنگ که تموم شد من رو بدنش بیشتر چسبوند و در گوشم گفت: ممنون.

حرارت نفسش کل بدنم رو مور مور کرد و حالم رو خراب تر ، سریع ازش جدا شدم و رفتم نشستم سر جام و تا آخر مهمونی هم اصلا بهشون نگاه نکردم ولی سنگینی نگاه کسی رو روی خودم حس می کردم ، به شهرزاد گفتم که حالم خوش نیست و اگر امکانش هست زنگ بزنی آژانس تا من برم که حاج محسن گفت:

__ این وقت شب تنها ؟ صبر کن امیر حسین میبره رو کرد به پسرش و گفت:
__ بابا جون لطف کن مهسا جون رو برسون نمیخوام تنها بره ، خطرناکه.
سریع گفتم:

__ نه ، حاج آقا آژانس که خطرناک نیست خودم میرم یا اشکال نداره میمونم
آخر شب با شهرزاد بر می گردم که حسین که حالا اسم کاملش رو فهمیدم امیر حسین هستش گفت منم خسته شدم ، می رسونمت و از جاش بلند شد و گفت :
زود بیا منتظرم.

مانتوم رو برداشتم و به سمت مینا رفتم و کادوش رو به دستش دادم و گفتم :
__ مینا جان تولدت مبارک، امیدوارم طول عمرت طولانی و خوش باشه ، من باید برم ،دیر وقته شده.
مینا از جاش بلند شد و بغلم کرد.

__ ممنون عزیزم، خوش حال شدم اومدی عزیز.

خداحافظی کردم و به سمت میز حاج محسن و شهرزاد اینا رفتم و با اون ها هم خداحافظی کردم و از در خارج شدم .

موندم که حالا امیر حسین رو چه جوری پیداش کنم که از دور چراغ زد و به سمت ماشینش قدم برداشتم و به محض رسیدن سوار شدم .

__ ممنون آقا امیر حسین ، تو زحمت افتادین.

رمان حرارت تن تو

_خواهش می کنم تشکر لازم نیست ، خودمم خسته شده بودم، تک پسر بودن خیلی سخته ، هر جا که می گن باید بری ، اما و اگر هم نداره ، من باید تشکر کنم که باعث شدی از اون جا خلاص شم .لبخندی زدم و سرم رو به نشانه تاکید حرفاش تکان دادم ، در حال بازی با انگشتای دستم بود و خدا خدا می کرد راجع به اون جریان حرفی ننذازه ، با صداش به سمتش برگشتم ، مهسا خانوم همسرتون شغلشون چیه ؟

_مهندس معماری هستند.

_خوش حال می شم باهاشون آشنا بشم

_حتما.

بعد از این که از ماشین پیاده شدم ، خواستم خداحافظی کنم که نگاهم به صورت پر جذبه و خمارش افتاد ، سرم رو پایین انداختم و آروم زیر لب گفتم خداحافظ ، و به سمت خونه راه افتادم و بدون این که به امیر حسین نگاهی بندازم داخل خونه شدم ، به محض وارد شدن به واحد لباس هام رو در آوردم و به حموم رفتم ، شاید یک دوش آب سرد کمی حالم رو بهتر کنه و این حس سرکشم رو کمی مهار کنه

#امیر_حسین

بعد از رسوندن مهسا به خونشون به سمت خونه راه افتادم ، نمی دونم این دختر چه کششی داره که این قدر من رو کلافه کرده ، از روز اولی که تو شرکت دیدمش دلم رو لرزونند ، خیلی خوشگله لامصب! حیف این زن واسه اون مردی که هربار در موردش صحبت می کنه بی حسه و تو چشمش غمی داره .

زمانی که تو بغلم بود خیلی لذت بردم ، تمام حرکت های بدنش پر بود از شهوت ، تقصیری ام نداره تصاویری که اون دیده بود هر کسی رو می تونست به اون حال بندازه ،

رہان حرارت تن تو

خوشم اومد حداقل به شوهرش وفاداره

شماره سحر رو گرفتم بعد از چندتا بوق جواب داد.

_جانم، عشقم؟

_سلام، خوبی، خونه ای؟

_اره، میای؟

_اره حالم خرابه، ولی شب بر می گردم.

_باشه پس منتظرتم

وارد خونه سحر که شدم

حرارت تن تو، [01:24 14.09.17]

در رو بستم، سحر رو صدا کردم: سحر کجایی؟ روی مبل نشستم و کتم رو در آوردم، سرم رو به مبل تکیه دادم، با دستی که به صورتم کشیده شد چشمام رو باز کردم و سحر و دیدم، با یک لباس خواب بنفش رو به روم ایستاده بود.

از جام بلند شدم و به یکباره بغلش کردم و از زمین بلندش کردم، سرم رو زیر گردنش فرو بردم و وحشیانه لیس میزد، وارد اتاق خواب شدیم و گذاشتمش روی تخت، شروع کردم به باز کردن دکمه های لباسم، لباس هام رو در آوردم و رو به روش ایستادم

آروم آروم چهار دست و پا و موزیانه به سمتم اومد و ک*ی*ر*م رو ماهرانه توی دستاش گرفت و شروع کرد به ساک زدن حس شهوتم بیش تر از همیشه بود و هر لحظه نگاه و زیبایی مهسا تو خاطرم

می گذشت چشمام رو بسته بودم و یک لحظه هم از فکرش بیرون نمی اومدم، سحر رو خوابوندم روی تخت و با شهوت سینه هاش رو میک زدم دستم رو به سمت ک*س*ش بردم و سرش رو به آرومی می مالیدم صدای ناله هاش در اومده بود و به سمت ک*س*ش خم شدم و با لذت فراوان میخوردمش چند باری زبونم را داخل بردم و بیرون آوردم که گفت:

رمان حرارت تن تو

_حسین بسته نکن، بزن توش دارم می میرم.

لبخندی روی لبم آوردم و ک*ی*ر*م رو به یکباره داخل ک*س*ش کردم .

که صدای جیغش بیشتر شد و هی میگفت:

_تا ته بزن لعنتی ، فشار بده ، من ک*ی*ر میخوام.با هر حرکت من سینه های سیخ و براقش بالا و پایین می شد ، دستی روی نوک سینه هاش کشیدم که حس شهوتم رو دو چندان کرد مکثی کردم و به سمت سینه هاش رفتم با زبونم نوک سینه هاش رو به بازی گرفته بودم و به سمت بالا حرکت کردم و لباش رو به لبام گرفتم که با صدای جیغی که کشید کم مونده بود ارضا شدم که بیرون کشیدم ، بلندش کردم ، از موهاش گرفتم و برگردوندمش از پشت به کمر باریکش دست می کشیدم و زیر لب اسم مهسا رو آوردم و شدت ضربه هام روتند تر کردم چند ثانیه بعد به اوج لذت رسیدم و آثارش روی کمر تا گردنش دیده می شد با دست به باسنش کوبیدم و گفتم ، دمت گرم .روی تخت افتادم و نفس عمیقی کشیدم ، یک لحظه از خودم بدم اومد از این که موقع ارضا شدنم به فکر یه زن شوهر دار بودم از خودم بدم اومد .لبخندی روی لبم جا خوش کرد اگر فکرش میتونه انقدر شیرین و باحال باشه ، پس خودش چی میتونه باشه .افکار منفی رو با اخمی روی صورتم از خودم دور کردم و به خودم تشر زدم .شوهر داره می فهمی شوهر ، کوفتش بشه.

از وقتی که برای اولین بار تو شرکت دیدمش ازش خوشم اومده همین که بابا گفت متاهله انگار آب یخ رو ریختن روی سرم ، دوست داشتم یه چند وقتی باهاش رابطه داشته باشم اما...حیف دیگه هر چند اینم مثل بقیه بلاخره وا میده، حس شهوت تو چشماش خیلی قوی بود هر چند زنی که شوهر داره حس خجالتش باید پر رنگتر از شهوتش باشه اما حس شهوت مهسا خیلی پر رنگ تر از حس خجالت بود

#امیرحسین

روی مبل نشستم و شماره شهرام رو گرفتم .

رمان حرارت تن تو

_جانم داداش؟

_سلام شهرام .

_سلام، همیشه تو گردش ، پسر بیخبر؟

عمو میگفت ایران نیستی؟

_تو خونه خودمم یه سر بیا کارت دارم.

_واقعا؟ چرا؟ مشکلی برات پیش اومده ؟

_اومدی ، تنها نیا ، دونفرم با خودت بیار ، مو طلایی باشن.

_حله ، داداش .

گوشی رو که قطع کردم کیف پولم رو از جیبم در آوردم و نگاهی به عکسش انداختم

چه قدر دلم میخواست می دیدمش ، کیف رو پرت کردم اون طرف و روی مبل دراز کشیدم .

نیم ساعت بعد رفتم حموم و صورتم رو اصلاح کردم ، از حموم که خارج شدم روی تخت نشستم ، و به اون شب فکر کردم هر لحظه دارم به اون شب فکر میکنم ، مهسا چرا با من این کار رو کرد حتی نداشت حرف بزنم و هرچی دلش خواست بهم گفت باید فراموشش کنم لباس هام رو پوشیدم و از اتاق خواب خارج شدم ، کیفم رو از روی مبل برداشتم و گذاشتم داخل جیبم ، با صدای زنگ آیفون در رو باز کردم و چند لحظه بعد شهرام با دو تا دختر وارد خونه شدن روی مبل نشستم و گفتم که خوش اومدین ، دخترا به سمتم اومدن و منم از جام بلند شدم ، و باهاشون دست دادم .

بعد از خوردن چند گیلان شراب و معرفی شدن به هم دستم روی گونه دختری که حالا میدونم اسمش الناز هست کشیدم ، چشمام خمار شده بود ، شهرام دستش رو روی رون پاهای دختری می کشید ، الناز اومد نشست رو پاهام و لباسش رو در آورد سینه های خوش فرمش زیر این سوتین زرشکی بد جوری خود نمایی میکرد گردنش رو روی لبم می چسبوند و این کارش شهوت من رو بیشتر می کرد ، شهرام رعنا هم داشتند با هم لب بازی می کردند ، موهای

رمان حرارت تن تو

الناز رو گرفتم و چسبوندم به ک*ی*ر*م و گفتم بخور، ک*ی*ر*م* رو که دید
مثل وحشیا بهش حمله کرد ، چنان ساک میزد که هر لحظه امکان ارضا شدنم
بود خوابوندمش رو مبلو لباس رو به دندان کشیدم گاز های کوچولویی از
لباش میگرفتم که صدای آه و نالش تو کل خونه پخش شده بود ، شورتش رو
در اوردم و کیرم رو میمالیدم روی کسش که با یه حرکت فرو کردم داخل
روی بدنش رفتم و سینه هاش رو میک زدم ، پشت هم تلبه میزدم سینه هاش
رو تو دست

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

خانواده ما باهم بریم ، حاج یونس بهترین دوست من هستش و بهش قول دادم
که حواسم به دخترش هست.

با بغضی که به گلوم چنگ انداخته بود گفتم:

_ شما لطف دارید، ممنون که به یادم بودید ، شهرزاد جان میان دنبالم ، شما
خیال تون راحت ، شما برید ما هم میایم.

_ باشه ، هر جور راحتی دخترم ، فعلا خدانگه دار.

_ خداحافظ.

برای بار آخر تو آینه نگاهی به خودم انداختم از ظاهرم راضی بودم ، گوشیم
که زنگ خورد فهمیدم که شهرزاد رسیده کیفم رو از

روی جا کفشی برداشتم ، چراغ ها رو خاموش کردم و از خونه بیرون اومدم.

سوار ماشین شدم و سلام کردم .

سلام .

_ سلام خوشگل خانوم ، خوبی؟

_ خوبم عزیزم تو چطوری ؟

منم خوبم ، دیر که نیومدم؟

نه بابا ، یه تولد دیگه یه ساعت اون جا باشیم بسته، دوره؟

رمان حرارت تن تو

_نه یک ربع راهشه خونه خودشونه

_خوبه

بعد از رسیدن به خونه مینا ماشین رو پاک کردیم وارد خونه ویلایی بزرگ شون شدیم از باغ که گذشتیم به در ورودی رسیدیم و داخل خونه شدیم ، جشن مختلط بود و منم کمی معذب بودم . ، مینا رو دیدم که با خوش حالی به سمت مون اومد و خوش آمد گفت

به سمت راست سالن رفتیم تا روی یکی از میزها بنشینیم که چشمم به حاج محسن افتاد و به سمتش رفتیم ، و سلام کردم .

_سلام دخترم بیاین بشینین.

با خانواده اش دست دادم و کنار دختر زیباش نشستم با صدای حسین به سمتش برگشتم.

_سلام ، اجازه هست بشینم ؟

از لحن صحبتش خجالت کشیدم و گفتم:

_هنوز فراموش نکردین؟

خندید و لبش رو به دندون گرفت .

_فراموش نشدنی! شوهرتون تشریف نیاوردند؟

با تعجب به سمت حاج محسن نگاهی انداختم و با تکان دادن سرش فهمیدم که نگفته که مطلقه هستم ، تعجب داره چرا نگفته مجردم و گفته متاهلم حتما ترسیده پسر دردونه اش رو بور بزnm !

رو کردم به سمت حسین و گفتم مسافرت هستند ، بایه عذر خواهی از جام بلند شدم و گفتم که برم لباسم رو عوض کنم شهرزاد گفت که تو خونه لباسش رو پوشیده .از پله ها که بالا رفتم به سمت یکی از اتاق ها رفتم و کیفم رو گذاشتم روی تخت ، دکمه های مانتوم رو که باز کردم که دو نفر فیس تو فیس هم داخل اتاق شدند و در حال لب گرفتن از هم بودند ، و در اتاق رو بستن و قفلش کردند من هم سریع رفتم پشت پرده قایم شدم ، عرق سردی رو پیشونیم نشسته بود ، تپش قلبم دو برابر شده بود ، باشنیدن صدای دختر که گفت :زنت شک

رمان حرارت تن تو

نکنه ، حالم خراب شد ، یاد کار محمد افتادم یعنی اون لحظه ای که داشت بهم خیانت می کرد یاد من افتاد ؟ تنم لرزید ، صداشون بد جوری رو مخ بود هم ناراحتم می کرد هم تحریکم می کرد برای زنی که سه ساله با کسی رابطه نداشته تحملش خیلی سخت می شه . اصلا تو حال خودشون نبودند پرده رو که کنار زدم دیدم هر دوشون لخت روی هم افتاده بودند و مثل وحشی هم در حال لب گرفتن بودند خواستم از جام بلند شم که پشیمون شدم اصلا روم نمی شد ، کل بدنم داغ کرده بود و هر لحظه حسم نصبت به یه رابطه بیش تر می شد یواش یواش بعد سه سال حس کردم که کمی تحریک شدم ، پرده رو کنار زدم و به حرکاتشون نگاه میکردم که چطور همدیگر رو نوازش می کردند دستای مرد به هیچ عنوان از حرکت نمی ایستاد و با تمام اعضای بدنش بازی می کرد ، چند ثانیه بیشتر طول نکشید که تمام بدنشان با هم یکی شد ، با هر حرکتی که می کردند حس درون من پر رنگ تر می شد و دلم می خواست همون لحظه میمردم چشمم رو بستم و نفس عمیقی کشیدم که شاید از این حس بیرون اما صداشون کل اتاق رو برداشته بود حتی اگر نمی دیدم هم با حرف های که می زدند تجسم می کردم که در چه حالی هستند ، صدای ناله های زن هر لحظه بیشتر می شد که گوشیم که تو دستم بود زنگ خورد شانس آوردم که روی ویبره بود هرچند اگر روی ویبره هم نبود باز هم شنیده نمی شد با صدایی که این دونفر راه انداخته بودند، شهرزاد بود ، قطع کردم و بهش پیامک زدم: _شهرزاد توی اتاق گیر افتادم داشتم ،دو نفر در حال رابطه هستند منم پشت پرده .

تا جواب پیامکم رو بده پرده رو کنار زدم و دیدم که پشتشان به من هستند و حواسشان نیست خواستم بلند شم برم بیرون که یادم افتاد در رو قفل کردن، شهرزاد پیامک فرستاد گفت: کدوم اتاق؟

آدرس اتاق رو که دادم دوباره نگاهی به آنها انداختم که چه طور در هم غرق شدند و در حال لذت بردن هستند حرکت هایشان تند تر شد که در زده شد اما آنها بدون توجه به صدای در به حرکت های هم ادامه می دادند مرد در حالی که با دستاش سینه های زن رو گرفته بود حرکتش آرام تر شد ، فهمیدم که دیگه تمام شد و خوشحال شدم ، نفس عمیقی کشیدم و توی دلم گفتم ، عوضی عجب کمری هم داشت ، دوساعته سریع لباس هاشون رو پوشیدند و دختره

رمان حرارت تن تو

اومد پرده رو کنار زد و من رو دید وحشت از سر روی هر دومون می بارید که با صدای شهرزاد که گفت مهسا جان از پشت پرده بیرون اومدم ، مرد همچنان با تعجب داشت بهم نگاه می کرد حتی نای پلک زدن هم نداشت عذر خواهی کردم دست شهرزاد رو گرفتم و از اتاق خارج شدم حالم بد

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

م گرفتم و چشمم رو بستم همزمان با بستن چشمم یاد مهسا افتادم ، از حرکت ایستادم و روی مبل نشستم ، النازم به همون حالت خوابیده بود و داشت به رعنا و شهرام نگاه میکرد و کسش رو می مالید با یه دستم سینهش رو گرفته بود و باهانش ور میرفت ، رعنا رو ثدا زدم برگشت سمتم گفتم بشین روش رعنا نشست روی کیرم و دست الناز رو گرفتم و بیا بشیر رو لیم کست رو بخورم رعنا خیلی حرفه ای بالا و پایین می شد ، زبونم رو روی کس خیشش می کشیدم و لذت میبردم شهرام از پشت کیرش رو کرد تو کون رعنا و همه همزمان با هم داشتیم آه و ناله میکردیم که الناز ارضا شد چنان جیغی کشید که کم مونده بود آبم بیاد با تکون های الناز و لرزشش فهمیدم که اونم ارضا شد ،

از جامون بلند شدیم و الناز رو خم کردم از پشت گذاشتم توی کسش ، بد جوری حشری بود لعنتی این رو از نگاهش می شد خوند ، شهرام با کیرش بازی میکرد و روی ما ایستادن و رعنا رو خم کرد از پشت گذاشت توی کسش رعنا و الناز حالا رو به رو هم بودن و داستند لبای هم رو میخوردند شهرام کیرش رو کشید بیرون و آتش رو ریخت روی سینه های رعنا ، و رعنا کل آتش رو روی سینه هاش می مالید ، و همونطور به سمتم اومد و از پشت بغلم کرد دست روی سینه هام می کشید و من هم از پشت در حال تلنیه زدن به الناز بودم ، رعنا اومد لیم رو بخوره ، با دیدن رنگ موهانش یاد مهسا افتادم و بدنم به کل سر شد لامصب مثل کافور میمونه اسمش یا یادش حالم گرفته شد و از جام بلند شدم دخترا کنار هم نشسته بودن و با هم ور میرفتند یخچال رو باز کردم و کمی آب خوردم ، به پذیرایی که برگشتم الناز باز هم داشت کیر شهرام رو میخورد و رعنا هم با کیر مصنوعی داشت افتاده بود به جون کس الناز ، از پشت رفتم و انگشتم رو کردم تو کون رعنا ، محکم زدم در کونش اما ، دیگه هیچ حسی نداشتم سرد سرد ، بلند شدم و گفتم که

رمان حرارت تن تو

میرم حموم ، رفتم حموم و وقتی برگشتم شهرام هنوز داشت رونا رو می گایید الاناز هم روی مبل دراز کشیده بود کیر مصنوعی رو تا ته کرده بود تو کسش نفسی عمیق کشیدم و برگشتم به اتاقم روی تخت دراز کشیدم دوباره به عکس مهسا نگاه کردم ، من چرا ارضا نمیشم ، حالم اصلا خوش نیست ، چشمم رو بستم و خوابم برد با تقه ای که به در خورد بیدار شدم شهرام بود ،

__حسین ردشون کنم برن یا بمونن برانشب ؟

__نه بفرست برن پونصد از کیفم برداشتم و دادم دست شهرام ، شهرام که دخترارو راه انداخت اومد کنارم نشست روی تخت ،

__چته پسر ؟

__نکنه ، مریضی گرفتی ؟ میخوای دنبال یه دکتر خوب بگردم یا یکی دیگرو برات بیارم ؟

__نه، حالم خوبه، از شرکت چه خبر؟

__دوبار بیشتر نرفتم

امن و امان چطور؟

زبونم رو به زور باز کردم .

__از مهسا خبر داری ؟

سرش رو تگون داد و گفت:

__دیروز که رفتم نبود ، کس دیگه ای جاش، بود از بابات پرسیدم گفت:

رفته مرخصی.

باشه ای گفتم و گفتم

__رفتید در رو ببند.

از جام بلند شدم ، گوشیم رو برداشتم و شمارش رو گرفتم ، خاموش بود ، تلگرام پیام دادم ،جواب نداد ، اینستا پستاش رو پاک کرده بود ، سوییچ رو برداشتم و راه افتادم ، دلم هواش رو کرده بود ، رفتم سمت خونش ، نرسیده به

رہان حرارت تن تو

درشون ماشین رو پارک کردم ، محمد رو دیدم کہ دخترش رو گرفته بغلش و سوار ماشین شد ، و رفت.

قلبم آروم و قرار نداشت نمیدونم واحد چند بود طبقه اول رو زدم. یہ آقایی جواب داد گفتم :

خانوم صولتی بسته دارید ، گفت

_واحد شش رو بزنی ،

در باز وارد مجتمع شدم داخل آسانسور شدم طبقه سوم رو زدم

جلوی واحد شش ایستادم ، آب دهنم رو قورت دادم و در رو زدم

#مہسا

بعد از این کہ محمد اومد دنبال مہسا نگاہی بہ خونہ انداختم ، آیلار کا خونہ رو بہم زدہ بود، داشتم خونہ رو تمیز میکردم کہ صدای در اومد ، فکر کردم شاید آیلار گیزی جا گذاشتہ ، و محمد اومدہ ببرہ ، شالم رو سر کردم و در رو باز کردم برگشتم سمت خونہ تا ببینم چی جا گذاشتہ با صدای بستہ شدن در هول برگشتم سمت در ، بہ رو بہ رو خیرہ موندم ، وای خدای من این این جا جی کار میکنہ.

_اقا امیر حسین شما ؟

اینجا چکار می کنید ؟

اومد سمت و دستش رو باز کرد و بغلم کرد، پیشونیم رو بوس کرد با دستم بہ سینش فشار آوردم و هولش دادم عقب کہ محکمتر بغلم کرد گفت:

حرف نزن ، دلم برات تنگ شدہ بود ، بہ چشماس کہ نگاہ کردم ، بغض داشت گفت بشینید رو مبل مگہ از ایران نرفتید ، من برم لباس بپوشم بیام ،

رمان حرارت تن تو

داخل اتاق خواب که شدم پشتم اومد و نشست روی تخت ، چه حسی بود ، بعد از این همه گریه های شبونه و لعنت فرستادن بهش برگشت ، چرا ؟ ساکت بود و یک دفعه لب باز کرد .

_حلو محمد این رو پوشیدی جلو من خجالت می کشی ؟ مگه دوتامونم غریبه نیستیم؟

صداش لرزش داشت ، یکم عصبی بود
سریع گفتم ؛

_نه بابا ، محمد داخل نیومد که فقط اومد دنبال آیلار ، از جاش بلند شد و به سمت اومد دستش رو انداخت دور کمرم ، و نشوند روی تخت ، مهسا خیلی دوست دارم ، آروم خوابوند روی تخت ، اومد روم داشت به لبم نزدی

حرارت تن تو , [01:24 14.09.17]

ک می شد که قسمش دادم .\nتو رو به سمت قسم نکن ، نمی خوام بشم یکی مثل محمد باشم . تو نامحرمی ،\nنگاهی به چشمم انداخت ، وگفت :\nیادمه یه روز حاجی یه چند تا آیه بهم یاد داد ، که اگر روزی شیطون تو جلدم رفت حداقل گناه نکنم ولی من هیچ وقت\nازش استفاده نکردم ، زنم میشی ؟ صیغه بخونم ؟\nسرم رو پایین انداختم و گفتم : بخون\nبعد از صیغه به مدت یک هفته ، شالم رو از سرم برداشتم ، لبش رو به لبم نزدیک کرد ، آرامشی به وجودم تزریق شد ، با شیطننت لبش رو گاز گرفتم حس شهوت تو وجودم زبونه کشید ، بعد از سه سال شدیداً با تموم\nوجود ، تنش رو می طلبیدم ، لباس هام رو در آورد و افتاد به جون سینه هام ، لذتی بود\nوصف نشدنی ، حرارت تنش دیونم می کرد\nدستش رو روی کسم کشید همون لحظه\nمیخواستم ارضا شم ، کیرش رو به کسم\nمی مالید و آروم فشار داد داخل .\nاوای مهسا ، چقدر تنگی ،\nبا هر لحظه با هم بودن لذت میبرد ،\nسینه هام رو گرفته بود و می مالید کمی درد داشتم که آروم تر میزد .\nدستم رو روی سرش گذاشتم و از هر حرکتش لذت میبرد ، این حس رو به هیچ عنوان با محمد نداشتم ، نمیدونم سنم کم بود یا الان سه ساله که رابطه نداشتم دلیلشه ، با هر کلمه امیر حسین

رمان حرارت تن تو

وحشی تر می شدم ، از دوست دارم گفتن هاش تا حرف های جنسی که میزد ، بلند شدم و روی کیرش نشستم با دستاش سینه هام رو گرفته بود چشماش خمار خمار بود و این من رو برای ارضا شدن نزدیک تر میکرد ازش خواستم وحشی باشه من جنسم وحشیه ارضا شدنم دست نیافتنی ، هشن دوست دارم بعد از این این همه سال ، احتیاج دارم به یک رابطه خشن و طولانی ، چشمی گفت و حسابی جرم داد تنگ تنگ بودم ، زیر لب گفت ، میرم زخم نشه خوبه و کشید بیرون ، موهام رو گرفت تو دستاش و کشید عقب از پشت گذاشت توی کسم به ثانیه نکشید که ارضا شدم ، چنان حیغی کشیدم که با دست جلوی دهنم رو گرفت ، و خودش هم ارضا شد . کنارش خوابیدم اشک چشمم راه افتاده بود بغلم کرد و بوسیدم . مهسا امروز با یکی رابطه داشتم از بس به تو فکر کردم باهاش ارضا نشدم ، اما الان اولین سکسی بود که تو عمرم بهم چسبید . خجالت کشیدم و روم پتو کشیدم ، امیر حسین . انجان امیر حسین ؟_منم بعد از مدت ها خلعم پر شد ، خیلی احتیاج داشتم ،_تو هروقت احتیاج داشتی من در خدمتم ، پررو نشو . خنده ای با خجالت به روی لبم آوردم و دستم رو گذاشتم روی سینش ، و گفتم :_گفتی امروز با کسی رابطه داشتی؟_اره_با عرض معذرت ، بدون تو نمیتونم ارضا شم ._اخمی به روی صورتم انداختم ،_n\دارم بهت میگم ها ، تو این یک هفته که ناموس منی ، حق نداری با کسی رابطه داشته باشی ها ، این سری خیانت ببینم ، دیگه زنده بودنت با خداست عقده محمد رو هم سر تو خالی می کنم ._عصبی شد ._تو هم حق نداری دیگه اسم محمد رو بیاری میزنم بچسبی به دیوار ها ._با خنده گفتم چشم ._از جام بلند شدم و نشستم روش بدنش رو ماساژ می دادم ، گفت چی کار می کنی ؟ نکنه سیر نشدی ؟_نه بده می خوام شوهرم رو ماساژ بدم ،_n\عالیه ._مهسا از دستم ناراحتی ؟گفتم که شرکت نرو ؟_نه اتفاقا بهترین تصمیم بود اون لحظه ، منم استعفا دادم و بابات قبول نکرد گفتم کمی حالم خوش نیست دو هفته مرخصی داد ، اما دوست ندارم دیگه پیام ،_چرا؟_به خاطر من؟_نه عزیزم ، بالاخره که باید یه فکری به حال این جریان بکنیم ، تا همیشه که نمیشه بمونم اون جا ._مهسا می خوام ، امشب بغلم بخوابی ، سرم رو به سینش چسبوندم و گفتم باشه ،_تا دم دمای صبح با هم حرف زدیم ،_صبح با صدای آیوف خونه از خواب پریدم ._امیرحسین روی

رمان حرارت تن تو

تخت خوابیده بود و زیباتر از همیشه بود اینه که دیشب باهاش ارضا شده بودم
رو شهوتیم میکرد از صفحه نگاه کردم محمد بود ، امیر حسین رو هول بیدار
کردم و گفتم : \n_پاشو ، امیر حسین محمد پشت دره.\nچشماش رو باز کرد و
گفت ، گور باباش ، چرا هول کردی \n_پاشو قوربونت بشم بدبختم نکن ،
\nهمین طور هول هولمی لباسم رو میپوشیدم و التماسش می کردم ، پرسید
\n:آیلارم باهاشه؟ \n_نه تنهاست ، \n_بیا بغلم .\n_وای امیر پاشو تو رو
ارواح مرده هات.\n_گفتن بیا بغلم ، رفتم سمتش و دستش رو گرفتم تا از جاش
بلندش کنم ، بغلم کرد و افتادم روش بوسه های ریزی روی بینم میزد از
لرزش بدنم به وحشتم پی برد ، پاشد نشست و گفت مگه میخوای در رو باز
کنی که انقدر استرس داری ، کیه مگه ، شوهر سابقته دیگه منم الان شوهرتم ،
به اونچه ربطی داره ، درم باز نکن گور باباش ، بیا بغلم دوباره افتادم تو
بغلش ، \n_با صدای گوشیم با حرف هایی که امیر حسین زده بود دلم قرص شد
و جوابش رو دادم .\n_بله؟ \n_سلام .\n_سلام محمد .\n_کجایی؟ \n_بیرون ،
چطور .\n_اومدم شرکت گفتن مرخصی هستی ، \n_شرکت چکار می کنی
محمد .\n_بیرونم ، کار دارم آیلار چه طوره ؟ \n_خوبه ، کجایی؟ \n_محمد
خدافظ.\n_دلم خنک شد حالش رو گرفته بودم ، امیرحسین گفت : \n_این سری
به اسم کوچیک صداش کنی فکت رو خورد میکنم ، نگی نگفتی ها ، من رو با
آقا امیر ح

حرارت تن تو , [01:24 14.09.17]

سین صدا میکردی ، نبینم دیگه نگی نگفتی .\n_گفتم تهدید نکن پاشو بیا
صبحانه،\n_#امیر حسین \n_بعد از خوردن صبحونه رو کردم به مهسا و گفتم من
چند جا کار دارم میرم زنگ زدم غروب بیا پایین بریم بیرون ، مهسا با من و
من گفت : \n_به نظرت به محمد زنگ نزوم .\n_مهسا به جان خودم اگه زنگ
زنی من میدونم و تو .\n_مهسا باشه ای گفت و از در خارج شدم ، گوشی رو
از جیبم خارج کردم و شماره شهرام رو گرفتم ، شهرام دنبال یه خونه تو محله
خودمون بگردد ، پیدا کردی خبرم ، کن .\n_رفتم خونه و حموم کردم دستبند
مهسا رو که براش خریده بودم رو از کتو برداشتم و از خونه زدم بیرون رفتم

رمان حرارت تن تو

دوتا حلقه گرفتم n\ و تو هتل آرامیس یه اتاق رزو کردم برای امشب کلی لباس و خوردنی برای مهسا خریدم ، غروب زنگ زدم و رفتم دنبالش شام رو تو شاخه طوبی خوردیم n\ بعد از شام به هتل رفتیم ، دستش رو تو دستم گرفتم و سوار آسانسور شدیم و به سمت واحد رفتیم به واحد که رسیدیم گفتم :چشمات رو ببند .n\ چشمات رو بست و داخل واحد شدیم.n\ از پشت کمرش رو گرفتم و گفتم :n\ چشمات رو باز کن .n\ مهسا\چشمات رو باز کردم ، چراغ ها خاموش بود n\کل اتاق پر بود از شمع های بلند و کوتاه روشن ، صحنه ای رویایی ، باورم نمی شد که روزی توی زندگیم کنار یک مرد با همچین صحنه رمانتیکی روبه رو شدم.n\چشمات پر شد روی زمین پر از گل بود داخل شدیم سمت راستمون اتاقی بود که روی تخت پر از گلبرگ ها قرمز بود ، به سمت کاناپه رفتیم و نشستیم روی کاناپه روی میز پر از کادو بود که به شکل زیبایی آراسته شده بودند، با لباس هام رو در آوردم و نگاهی به تاپ قرمز رنگم انداخت و گفت n_تو نمیدونی من با رنگ قرمز وحشی می شم ؟n\خندیدم و گفتم:n_این همه کار ؟ چرا آخه ؟ فکر آینده و من و احساساتم رو نمیکنی؟n_حرف های مایوس کننده نزن .n\دستم رو گرفت و به سمت اتاق خوابn\کشید .n_بیا برات سوپرایز دارم .n\روی تخت خوابوند کمرم درد گرفت پاشدم ببینم که چی زیر کمرم هستش.n\با دیدن کادوی طلا حدس زدم که حلقه باشه.n\با باز کردن توسط خودش حدسم به یقین تبدیل شد .n_خواست بندازه تو دستم که دستم رو جمع کردم .n_چی کار میکنی امیر حسین!n\آخه کرد.n_دستت رو بیار جلو .n_نه ، من قصد ازدواج ندارم .n_نترس مال ازدواج دائم نیست مگه الان زنم نشدی؟n\دستم رو بردم جلو و انداخت تو دستم حلقه خودشم داد که بندازم ، چشمات پر شد ، n_n\با من این کار رو نکن ، n_انداختم دستش ، گونم رو.بوس کرد و گفت بخند تا چال گونت رو ببینم.n\خندیدم بوسه ای روش زد .n\شروع کرد به بوس کردن لاله گوشم ، n\تمام بدنم مور مور شد ، خودم رو خیس کرده بودم .n\دست انداخت به صورتم ، لباسم رو کشید بالا و سوتینم رو وحشی یانه باز کرد گفتم :n_وحشی می خوامت .n_چشمی گفت و کل گردنم رو وحشیانه میک میزد و گاز می گرفت.n_n\امیر حسین سینه هام رو بخور .n\با دستش گرفت و نوکش رو میک میزد n_من کیر میخوام ، کیر کلفتت رو میخوامn\با

رہان حرارت تن تو

چشمای خمارش نگاہم کرد و گفت :n\جون ، تا صبح جرت میدم ، جنده من . عشق من زن من .n\کیرش رو به کسم می مالید n_۱بزن توش دیگہ ، تا تہ فشار بدہ ، جرم بدہ n\آہ ، آہ ، آہ ، جون n\کیرش رو تا تہ تو کسم میکرد دستم رو روی سینہ ہاش گذاشتم .n\بزن .آہ n\جون عشقم . از زیرش بلند شدم و افتادم بہ جون کیرش عاشقانہ می خوردم بہش نگاہ می کردم و زبونم رو روش می کشیدم .n\موہام رو گرفتہ بود تو دستش و می کشید n\برم گردوند و کیرش رو گذاشت رو سوراخ کونم می خواست فشار بدہ داخل کہ گفت n_۱تنگہ جون .n\کشید بیرون و بہ کسم مالید و خیشش کردn\با فشار گذاشت توی کونم.n\انقدر شہوتم بالا زدہ بود کہ درد رو احساس نمی کردم تند تند تلنبہ میزد.n\کشید بیرون و ایستادہ گذاشت تو کسم و اومد زیر گردنم رو لیس زد ، n\صدای نالم در اومد داشتم ارضا می شدم کہ انداخت روی تخت و گفتم n\من رو وحشیانہ بگا عزیزمn\زد تو کسم و وحشیانہ تلنبہ میزد کہ ارضا شدم ، آروم شدہ بود ، n\صداش کردم .n\سرش رو بلند کرد و گفت :n_۱منم ارضا شدم.n\وای ریختہ توش !n\دستم رو گذاشتم روی سینش و پرتش کردم و دویدم سمت سرویس بہداشتی تا جایی کہ راہ داشت انگشتم رو داخل کردم و خودم روشستم ، از استرس تموم تنم میلرزید .n\دہ دقیقہ بعد خارج شدم و رفتم پیششn_۱پاشو زود باش خدا لعنتت نکنہ امیر حسینn\برو دارو خونہ اچ دی بخر پاشو وسط سیکل قاعدگیمہ احتمال بارداری روی نود درصدہ پاشو برو زود باش امیر حسین کوفتم کردی حالی رو کہ کردم .n\بلند شد اومد سمتم . n_۱خوب چی میشہ . من خوشگل تو خوشگل ببین این تولہ چی بشہ . n\پاشو برو خدا خفت نکنہ ، چہ بارداری جواب محمد رو چی بدم ، بابات ، خانوادہn_۱کتک دلت میخواد گفتی جواب کی؟n\زیر لب ببخشید گفتم و التماسش کردمn\قوربونت بشم پاشو ، n_۱اذیت نکن مہسا فردا می خرم ، پاشو فردا می خوام چیکار نمیری خودم برم ،n\غر غر کنان بلند شد و آمادہ شد و رفت .n\ہفت تا نادعلی نذر کردم کہ ات

رمان حرارت تن تو

فاقی نیوفته. \n نیم ساعت بعد برگشت ، دوتا قرص اچ دی خوردم. خیالم راحت شد. \n اخمو نشسته بود روی کاناپه ، \n_اچته؟ \n_تو قاتلی بچه من رو کشتی. \n_بد نشو دیگه ، بلند شد کنار میز نشست و گفت بیا پیشم. \n_کنارش نشستم و گفتم :جانم . \n_اشاره به کادو ها کرد که باز کنم ، \n_دودونه بازشون کردم چند دست لباس خواب ست خوشگل ، کلی لوازم آرایشی تاپ های مارک دار و کلی چیز دیگه ، \n_ذوق زده نگاهش کردم. \n_چرا زحمت کشیدی؟ \n_تو هم برام زحمت می کشی . \n_بغلم کرد و گفت مبارکت باشه. \n_امیر حسین تو این دو روز کلی بهم خوش گذشت ، دمت گرم ، \n_***\n_ساعت دوازده شب شد ، رو کردم به امیر حسین کی بریم خونه ؟ \n_امشب این جا می مونیم، کجا بریم! \n_اگر زنگ بزنه ؟ \n_نه به جهنم ، نه بابا . \n_زنمگ زد بگو خونه یکی از آشناهاتونی اصلا ولش کن . بیا بغلم . \n_#مهسا \n_امروز روز هفتم و روز آخر محرمیت من و امر حسینه ، هفت روزی که بهترین روزهای عمرم بوده تا حالا ، نگاهی به عکس دو نفرمون انداختم ، بغض کردم این بغض لعنتی سرشار از گله و شکایت بود ، گله از سرنوشت ، از بد اقبالیم ، هر کی از راه می رسه میگه چقدر تو خوشگلی ، چه فایده داره این زیبایی که فقط به ظاهره ، انقدر از زندگیم سرد شدم. که حوصله رفتن به خونه پدر و مادرم رو هم ندارم ، \n_کاش امروز اصلا امیر حسین رو نبینم . \n_امروز بعد از ظهر آیلار رو میبرم شهر بازی. \n_ده دقیقه بیشتر نمونده به محرمیتمون خیلی ناراحت بودم این وابستگی که پیش اومده بود اصلا خوب نبود ، \n_به امیرحسین پیام دادم ، مهمرم حلالیت تو هم حلالم کن . خوش باشی عزیزم. \n_با ارسال کردن پیام اشکم در اومد ، گوشی رو خاموش کردم و تلفن رو از برق کشیدم و تو خلوت کریه کردم . \n_یک ساعت بعد با صدای آیفون ، از خواب بیدار شدم امیر حسین بود ، در رو باز نکردم ، فکر کنه نیستم ، \n_چند دقیقه بعد با کوبیدن شدن در از تنم لرزید ، \n_مهسا ، در رو باز کن \n_پشت در نشسته بودم و گریه می کردم با شنیدن صداش دلم میلرزید دوست ندارم دیگه باهاش ادامه بدم اون سهم من نیست اون مجرد و هزار تا آرزو داره ، مادرشم آرزو داره ، اگر ادامه بدم این منم که زندگیش رو خراب می کنم اگر دلبسته من شه چی ؟ \n_کاش زمان به عقب برگرده الان خونه خودم و محمد بودم خانوم و مادر خونه خودم احترام داشتم ، الان که جدا شدم چی شده چیزی عوض شده ؟ \n_شاید بهتر بود

رمان حرارت تن تو

صبوری میکردم بارها این حرف رو به خودم زدم ای کاش ، n\امیر حسین خسته شد از در زدن و صدا کردنم، دیگه صداش نمیومد، گوشیم رو روشن کردم و سیلی از تماس ها و پیامک از امیر حسین اومده بود بدون خوندن پاکشون کردم ، شماره محمد رو گرفتم و زود جواب داد ، سلامی. کردم . n_سلام، خوبی؟ n_ممنون، آیلار هست n_خواه n_امشب میخوام ببرمش شهربازی میشه بیاریش؟ n_حتما، کی میرین ؟ n_ساعت هفت به بعد n_باشه میارمش، تشکر کردم و بدون این که خداحافظی کنم قطع کردم. n_خواستم گوشی رو خاموش کنم که زنگ خورد ، خودش بود، صداش بد جوری خش دار بود . n_لعنتی، چرا گوشیت خاموشه کثافت، n_تا مرز جنون کشوندی من رو که چی الهه پاکی جواب نامحرم نمیدی ؟ با من بازی نکن مهسا روزگارت رو سیاه می کنم، n_نذاشتم ادامه بده. n_روزگارم سیاه هست دیگه ، چیش رو میخوای سیاه کنی ، روزگارم سیاهه مثل پر کلاغ، n_خفه شو واسه من عذاداری نکن به ولای علی بخوای من رو بیپچونی، قبرت رو کندم نگی چرا، روزگار سیاهی رو که داری نقلش رو میگی عملیش رو نشونت میدم. n_الان نمیتونم حرف بزنم آیلار رو میبرم شهربازی منم تهدید نکن که خودم با این که n_زنم مادر قحبه روزگارم و گوشی رو قطع کردم . n_بعد از این که گوشی رو قطع کردم از این که این حرف رو بهش زدم پشیمون شدم ، شروع کردم به آماده شدن و انرژی های منفی رو از خودم دور کردن ، ساعت از هفت گذشته بود که محمد زنگ زد و گفت که با نیاد شهر بازی نخواستم بهش نه بگم دوست دارم یه وقتایی سه تای با هم بریم بیرون تا تو یاد و خاطره آیلار بمونه ، امشبم که زیاد حال خوش نیست خوبه محمد حواسش به آیلار میشه ، منم طبق عادت همیشگیم گاز و آب رو چک کردم و از خونه زدم بیرون محمدو آیلار. تو ماشین منتظر بودند ، صورت هر دوشون بشاش بود ، سوار ماشین که شدم سلام کردم . n_سلام مامای خوشله ، از لیم بوس کرد و منم بوسش کردم ، n_سلام دختر قشنگم. n_محمد نگاهی به انگشتر دستم انداخت و به رو به روش خیره شد . n_یک لحظه کوپ کردم ، سریع گفتم: n_این انگشتر رو انداختم تا کسی بهم گیر نده n_مزاحم داری مگه . n_خوب بالاخره پیش میاد دیگه . n_مهسا چرا نمیری پیش باباتینا؟ n_منتظر بودم تو بگی . n_جدی دارم می حرفم ، انقدر با من بگو مگو نکن . n_منم جدی جوابت رو دادم . n_به ثانیه

رہان حرارت تن تو

نکشید کہ گوشیم زنگ خورد . امیرحسین بود . خواستم جواب ندم کہ گفتم شک میکنہ و گوشی رو میگیرہ . جواب دادم . _بلہ؟ _خوش میگذرہ؟ _سریع با صدای لرزون گفتم ، خوبی شہرزاد جان ؟ _شہرزاد و درد بی درمون ، لجن تو ماشین محمد چہ غل

حرارت تن تو , [01:24 14.09.17]

طی می کنی . _صداش رو کم کردم . _دارم آیلار رو میبرم شہر بازی کہ آقا محمد زحمت کشیدن من رو برسونن . _محمد غلط کردہ ، گوہ خوردہ با ہفت جد و آبادش ، گم شو پایین ، زود باش بگو نگہ دارہ . _شہرزاد برگشتیم بہت زنگ میزنم ، _نفسش رو با پوفی بیرون داد و گفت : _اگر پیادہ نشی و امشب با محمد باشی پشت سرتونم ، میام تو ہمون شہر بازی جلو آیلار شر میکنم ، حالا خود دانی ! _میای ، خونہ بابائینا ؟ باشہ پس من میرم خونہ بابام ، منتظرتم . _گوشی رو با حرص قطع کرد . _رو کردم بہ محمد و گفتم : _میشہ ما رو ببری خونہ مامانمینا ؟ _آیلار خیلی ذوق زدہ گفت _اچ جون ، حاجی بابائینا ، با اونا بریم . _محمد اخمو پرسید : _چرا مشکلی پیش اومدہ ؟ _دوستت بود صداش چہ قدر خش داشت انگار داد میزد . _فکری بہ سرم نزد بی ہوا گفتم : _با شوہرش دعواش شدہ میاد اون جا انشااللہ یہ سری دیگہ میبریمش . _باشہ ای گفت و بہ سمت خونہ راہ افتاد ، خونہ مامانینا کہ رسیدیم ماشین امیر حسین رو دیدم کہ از کنارمون گذشت . _آیفون رو کہ زدم مامان با ذوق گفت قوربونت بشم چرا بی خبر ؟ _مامان جان باز کن تو خونہ بپرس محمد جلو اومد و سلام کرد . _سلام حاج خانوم . _سلام پسرم ، بیاین بالا . _محمد نگاہی بہ من انداخت و احساس کردم کہ بغض کردہ ، نہ ممنون مزاحم نمیشم . _مزاحم چیہ ، نیای بالا ناراحت میشم ہا ، _محمد چشمی گفت و بدون نگاہ بہ من داخل شد ، حال خراب شد یا خدا خداکنہ ندیدہ باشہ ، وارد خونہ کہ شدیم مامان زد زیر گریہ سوالی ازش نپرسیدم چون درکش کردم یاد قدیم افتاد کہ با محمد خوش و خرم میومدیم و می رفتیم ، بوسش کردم و گفتم گریہ نکن ، _بخشیدیش ؟ _خیلی سریع گفتم نہ فقط ما رو رسوند ، _غمگین شد زینب خانوم رو صدا زد و گفت کہ برای شام مهمون

رمان حرارت تن تو

داریم ، _۱ مامان چرا گفתי بیاد خونه ، اه. _۱ گوشیم زنگ خورد. _۱ سریع به سمت آشپز خونه رفتم و جواب دادم. _۱ ثدای داد و فریادش انقدر بلند بود که گوشن داشت کر میشد. _۱ مهسا ، نه میبینم تو کونت می خاره ، لعنت بهت بیاد اگر محمد نیاد بیرون بللیی به سرت میارم که مرغای آسمونم به حالت گریه کنن. _۱ آروم و شمرده گفتم : _۱ محمد ارزش نداره که بخوای به من انقدر توهین کنی منم باهات کاری ندارم به حرفت گوش کردم و نرفتم ، مامانم گیر داد که بیاد بالا گناه من چیه ؟ _۱ قسم می خورم به جان خودت و آیلا رت اگه نره طوفان به پا می کنم. _۱ حرصم رو در آورده بود حسابی کفریم کرد. _۱ به درک هر غلطی دلت میخواد بکن. _۱ یه کاری نکن از لحظه هایی که باهات بودم پشیمون شم ، گوشی رو قطع کردم و خاموشش کردم. _۱ نیم ساعت بعد زینب خانوم میز شام رو آماده کرد و همه مثل گذشته دور هم جمع بودیم ، همه خوش حال بودند. _۱ با صدای بوق های ممتد ، مامان از پنجره بیرون رو نگاه میکرد ، دلم شور افتاد. _۱ کیه مامان ؟ _۱ نمیدونم مادر چه قدرم عصبیه ول کن نیست ، یه مازارتی فکر کنم دیونست. _۱ شکم به یقین تبدیل شد ، مامان اومد نشست و صدای شکستن شیشه ماشین اومد. _۱ محمد با شنیدن صدای دزد گیر از جاش بلند شد و از پنجره نگاه کرد. _۱ و از خونه خارج شد ، همه پشتش خارج شدند. _۱ سریع زنگ زدم و التماسش کردم برو غلط کردم ، برو تو خیابون میام ، نبیننت جان مهسا ، گوشی قطع شد. _۱ با شنیدن صدای لاستیک های ماشینش خیالم راحت شد ، منتوم رو پوشیدم و کیفم رو برداشتم و از خونه زدم بیرون. _۱ مهسا مامان کجا ؟ _۱ رو کردم به محمد و گفتم آیلا رو ببر. _۱ روی مامان رو بوسیدم و گفتم : _۱ شهرزاد میاد دنبالم حالش خرابه. _۱ سریع از اون جا دور شدم و وارد خیابون اصلی شدم. _۱ امیر حسین رو از دور دیدم که به ماشین تکیه داده بود تا من رو دید سوار ماشین شد قدم هام رو سریعتر کردم سوار ماشین شدم. "page_2": "\n#", "حسین _۱ دختره ی بلا ، چرا بلاکم کرد فکر کنم زیادی پیش رفتم باید از دلش در بیارم ، _۱ ساعت پنج از اتاقم اتو کرده بیرون اومدم و رفتم سمت لابی اکثرا اومده بودن ، رفتم تو جمع پسر ها نشستم ، با باز شدن آسانسور مهسا با دوستاش اومدند بیرون ، مهسا خیلی خوشگل شده بود مانند قمرز شیکی پوشیده بود اما دلم ازش گرفته چرا بلاکم کرد بلاخره که کم میاری ، ولی از این که قمرز پوشیده بود

رمان حرارت تن تو

خوش حال شدم ، حمید گفت عجب تیکه ایه لامصب ، دستم رو به حالت تهدید به سمتش گرفتم و گفتم :n\n_ا: درویش ، شوهر داره ،مگه بابام نگفت کاری به کارش نداشته باشین؟ جمع کن خودت رو درست بشین.n\n_ا بدون نگاه به سمت ما رفتند و نشستن روی ماناپه رو به رویی مون خوشم میاد این که تو جمع جلب توجه نمی کنه وای خدا یاد رویا افتادم نجسب بی جنبه حالا ول نمیکنه که یادم باشه بهش گوش زد کنم آویزونم نشه.n\n_ا صدای حمید به سمتش برگشتم که گفت:n\n_ا:امیرحسین درویش، شوهر داره.n\n_ا:گفتم:n\n_ا: برو بابا.n\n_ا:به سمتشون رفتم و گفتم:n\n_ا: دخترا برین سوار سیرو سفر شین تا بقیه بیان رفتم کنار مهسا و گفتم :n\n_ا:مهسا، بابا گفت تو با ماشین ما بیای تو امانتی دستمون.n\n_ا:نگاهی اخمالو انداخت و گفت :n\n_ا:بله دیدم امانت داری

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

تون رو دمتون گرم ، نه خیر من با دوستام با سیر و سفر میام ،n\n_ا:با حرص رو به روش ایستادم و گفتم :n\n_ا:برو بشین سر جات تا لهت نکردم .n\n_ا:متعجب و با چشمانی گرد شده و کمی بغض گفت:n\n_ا:گناه من چیه ؟ اون جا محمد،این جا تو ، چرا گیر میدی ، نکنه محمد اجیرت کرده که حواست به من باشه؟ چیه نکنه فکر کردی من خرابم ؟n\n_ا:با بغض رفت نشست روی کاناپه و رفتم کنارش نشستم، گور بابای محمد ، ریدم تو دهنش ، انقدر اسمش رو نیار پیش من اصلا به من چه ، هر غلطی دوست داری بکن.n\n_ا:با حرص پاشدم و رفتم ماشینی که کرایه کرده بودیم رو تحویل بگیرم، زیر چشمی نگاهی بهش انداختم ، پررو پاشد رفت سوار سیرو سفر شد .n\n_ا:از عصبانیت چشمام سرخ شده بود ، خواستم از هتل بیرون بیام که چشمم به رویا افتاد، از پشت صداش کردم ، خانوم ارغوان:n\n_ا:برگشت سمت و گفت :n\n_ا:جون دلم عزیزم؟n\n_ا:کشیدمش بغل و گفتم :n\n_ا:حواست به رفتارت و صحبت با من باشه هوا برت نداره، که باهات بد تا می کنم،n\n_ا:با تعجب زل زد به چشمام و گفت :n\n_ا:باشه بابا، چرا میزنی.n\n_ا:از کنارش گذشتم و به سمت پارکینگ رفتم ماشین رو خارج کردم و جلوی درب که رسیدم بابا اینا اومدن سوار ماشین شدن و راه افتادیم ، اصلا حال خوشی نداشتم بدجوری حالم رو گرفت ، یاسمین از پشت هی اذیتم می کرد، با

رمان حرارت تن تو

حرص از آینه بهش نگاه کردم و گفتم: \n_ا، یاسی بشین دیگه بچه ای مگه ، خیر سرت وقت شوهر کردنت رسیده.\n_ایشی گفت و خودش رو عقب کشید و گفت: \n_بی اعصاب ، باز من شوهر میکنم ، از شرت راحت می شم ، بیچاره اون دختری که میاد زن تو بشه .\n_از عصبانیتش فهمیدم دل خور شده و یکم به خودم اومدم و با شیطننت گفتم: \n_تو غلط می کنی شوهر کنی ، منم غلط میکنم زن بگیرم ، آش کشک خالته.\n_مامان با خنده ای بلند گفت : \n_خدانکنه، ازدواج نکنید ، چی میخواین بشینین ور دل من بشین آینه ی دق این چه حرفاییه که میزنید.\n_ولش کن این حرفا رو اول از همه بریم یه مرکز خرید .\n_جلوی مرکز خرید سالوادور نگه داشتم . سیر رو سفر هم پشت ما نگه داشت و همگی پیاده شدند چشم که به چشم مهسا افتاد پشتم رو بهش کردم و منتظر شدم تا اونا.\n_جلوتر برن داخل رو کردم سمت بابا و گفتم : \n_بابا، کاش به خانوم صولتی بگین با ما بیان.\n_هرچیه همسرشون و پدرشون به شما سپردن مانتوشم که جیغه نره تو اون ماشین با اون همه پسر ، خیلی بهتره.\n_بابا ، دستش رو روی شونم زد و گفت : \n_به لازم به این غیرتت ،الحق که پسر خودمی .\n_نیشخندی به این نقشه شیطونیم زدیم و وارد فروشگاه شدم ، اولین مغازه که به چشمم خورد طلا فروشی بود ،چشمم به دستبندی افتاد که آویز های قلب قرمز داشت، داخل مغازه شدم و از فروشنده درخواست کردم برام بیاره ، گرفتم توی.\n_دستم و نگاهی بهش انداختم پرسیدم: \n_قیمتش چند؟\n_گفت: \n_دو تومن نهایت.\n_نگاهی به پشت قلب ها انداختم و پرسیدم: \n_همیشه پشتشون چیزی هک کرد ؟\n_فروشنده گرفت دستش و گفت: \n_بله، این قسمت میشه.\n_میشه رو یکی از قلب ها حرف M و روی یکیش A رو هکاکی کنید؟\n_بله ، بقیه قلب ها چی ؟\n_نمی خواد همین دوتا کافیه.\n_انیم ساعت بعد کارم تو طلا فروشی تموم شد و برگشتم سمت ماشین تا بقیه بیان .\n_#مهما \n_از در فروشگاه که بیرون اومدیم حاج محسن صدام زد ، به سمتش رفتم و گفتم: \n_بله حاج آقا؟\n_دستش رو به سمت ماشین امیر حسین برد و گفت : \n_دخترم ، تو با ما بیای خیلی بهتره ، پدرت تو رو به من سپرده .\n_سریع گفتم اخه دوستانم چی پس ؟\n_تو برو بشین تو ماشین اونا خودشون میان .\n_باشه پس بهشون بگم پیام.\n_بعد از اینکه از دخترا خداحافظی کردم به سمت ماشین امیر حسین رفتم .\n_در ماشین رو باز کردم و سلام دادم و

رمان حرارت تن تو

نشستم\ Amir حسین آروم جواب سلامم رو داد اخماش بد جوری تو هم بود حتی از آینه هم \ Amir بهم نگاه نمی کرد . \ چند دقیقه بعد حاج محسن و نرگس خانوم و یاسمینم اومدن سوار شدن . \ نرگس خانوم زیاد خوشحال نبود و ساکت بود . \ یاسمین با ذوق باهام حرف میزد و می گفت: \ اوای تو چه قدر خوشگلی خیلی نازی داداش ترو خدا یه زن بگیر به این خوشگلی . \ Amir حسین گفت : \ یاسی امروز گیر دادی به زن گرفتن من ها اصلا فکر کن این زن داداشته . \ یاسمینم با ذوق گفت : ای جونم چه جیگری . \ حاج محسن سرفه ای کرد و گفت : \ یاسی خانوم صولتی متاهل هستند ناراحت میشن ها . \ نرگس خانوم با شنیدن این که یاد آوری شد که من متاهلم خنده رو لبش اومد ، انشالله \ همچنین عروس خوشگلی نصیب ما هم بشه . \ با یاسمین کلی تو راه حرف زدیم و خندیدیم \ Amir حسین جلوی یه قهوه خونه سنتی نگه داشت که رستوران هم بود ، رو کردم به حاج محسن و گفتم : \ اجازه هست برم پیش دوستام ؟ \ حاج محسن گفت: \اره دخترم برو ، فقط برگشتی بیا باهم بریم \ یاسمین هم گفت : بابا منم برم ؟ \ شمام برو دخترم . \ دستم رو گذاشتم روی شونه های نرگس خانوم و گفتم شمام بیاین پیش ما مردها هم میرن پیش هم نرگس خانوم با لبخندی مادرانه از جاش بلند شد و با هم رفتیم \ سمت شهرزاد اینا ، خیلی بهمون خوش گذشت، کلی با نرگ

حرارت تن تو , [01:24 14.09.17]

س خانوم و یاسمین جور شدم . \ هر از گاهی نگاهی به امیر حسین انداختم و دیدم نه خیر اصلا نگاه نمی کنه ، خداروشکر که حسش گذری بوده ، امان از دست این مردها . \ Amir_ حسین \ از اینکه تونسته بود مهسا رو بکشونم توی ماشین خودم احساس پیروزی می کردم ، همین که کنارم بود حس آرامش بهم دست می داد ، این جا کنار خودم نگه داشتمش تهران چی ؟ \ یادم افتاد که شوهر داره ، زن یه خونست ، شاید همسرش به اندازه من یا بیشتر دوستش داشته باشه، پس چرا انقدر با هم سردن ، مهسا یه حس ترسی تو گشماش موج میزنه موقع صحبت کردن ، موندم ، \ مهسا چه با شوهر ، چه بی شوهر باید یه مدت با من رابطه داشته باشه به هر . طریق که شده ، تو همین فکر ها بودم

رمان حرارت تن تو

که سوار ماشین شدن از توی آینه نگاهی انداختم بهش که داشت با یاسی میخندید چال گونش دیونم می کرد نگاهش که بهم افتاد اخمی کردم و به روبه رو نگاه کردم ، n\ یاسی گفت داداش یکم سریعتر برو دیگه ، باشه ای گفتم و کمی پام رو روی پدال گاز فشار دادم ، به هتل که رسیدیم یاسی و مامان و بابا پیاده شدن مهسا هم از این طرف پیاده شد ، صندوق رو باز کردم و وسایل مهسا رو برداشتم و دستبند رو انداختم توی وسایلیش داشت میومد سمتم که با اخم گفتم ، عروسک بازی هم که میکنی، سرش رو انداخت پایین و گفت n\: عذر می خوام اگه امروز کمی تندى کردم ، مامان یاسی رفتند ، نزدیکش شدم و گفتم خواهش میکنم ، منم همچنین ولی اخم روی صورتم همچنان حاکم بود ، صدام کرد : n_امیر حسین n\ اولین بار بود بدون پسوند یا پیشوند صدام میکرد ، خودم رو بشاش نشون ندادم و گفتم n_بله؟ n_دوست دارم درکم کنی ، من متاهلم ، مطمئن باش اگر محمد نبود ، ازت n\ نمی گذشتم، این رو یادت نره ، من متاهلم. n\ صدش کردم : n_مهسا. n_بگو خانوم صولتی ، n_از بلاک خارج کن کارت دارم . n_باشه ای گفتم با یه چشمک و لبخند که مطمئنا همراه با چال گونم بود وسایل رو از دستش گرفتم . n_باز هم گفتم : n_ممنون که درکم ، میکنی ، نشو اسباب درد سرم. n_پشتم رو بهش کردم و با بغض به سمت n\ هتل رفتم . n#\n_مهسا\n_وارد اتاق شدم و لباس هام رو در آوردم ، n\ دخترا همه ی وسای هاشون رو ریخته بودن وسط و داشتند هی لباس هاشون رو تن میزدن منم تاپی که تازه خریده بودم رو پوشیدم و همه گفتن عالیه ، یه عروسک بزرگ خوشگلم برای آیلار خریدم ، یک دفعه نگاهم به پاکت طلایی افتاد آروم طوری که بچها نبینن بازش کردم یه دستبند طلای خوشگل با آویز های قلبی داشتم نگاهش میکردم که نگاهم به حروف m و A افتاده خنده ای زدم و یه دیونه به امیر حسین گفتم ، خیلی این کارش رو دوست داشتم اما باید باهاش صحبت میکردم دستبند رو گذاشتم سر جاش و گوشیم رو روشن کردم و امیر حسین رو از تو بلاکی خارجش کردم . n_به محض خارج شدن از بلاکی ، پیامش اومد _سلام قشنگم . n_وای خدا ، این چه رویی داره ، کوتاه بیا نیست ، تو قهوه خونه گفتم بس خیال شده ، پیام دادم ، n_سلام. n_دستبند کار تو بود ؟ n_برای عذر خواهی بود . n_لازم نبود این کار رو کنی. n_گفتی کارم داری ؟ n_اره دارم ، به یه شرطی بیخیالت می شم ، بیا یه امشب رو با هم باشیم

رمان حرارت تن تو

«بد جوری دارم از تبت می سوزم. نوشتم فکر کردم متوجه حرفم شدم. اشتبه کردم دستبندت رو قبول کردم. فکرای بد به سرت نزنه ، من هرچی باشم خراب نیستم. اینیه کاری نکن از فردا نیام سرکار ، باید روی پیشونیم مهر کنم که من متاهلم.؟» مکثی کرد و نوشت: «از زندگیت راضی هستی؟» نوشتم: «خداروشکر میگذره. این مهسا چی میشه هم با من باشی هم با اون. این واقعا که مثلا مسلمونی و پسر حاجی. این بابا ساده ای نشستی تو خونه از بیرون خبر نداری ، این خوبه خودت میدونی من بیرونی نیستم ، نوشتم_ میدونم مهسا نمیدونم لامصب چه حسیه نمیدونم اسمش رو بزارم عشق، هوس دوست داشتن، نمیدونم ! من با دخترای زیادی بودم همه شاید متوسط شاید خیلی زیباتر از تو. این بحث قیافه نیست تو دلم رفتی داغونم، بزار عطر تنت مال من باشه ، بزار نفسهات مال من باشه، اصلا، طلاق بگیر ، من پشتتم برات وکیل میگیرم. این نفس عمیقی کشیدم و نوشتم. این پسری که به این راحتی عاشق زن شوهر دار می شه به زن خودش چه جوری میخواد وفا کنه ، بی خیال من شو. این حرف آخرته؟» «اره حرف آخرمه. باشه پس خداحافظ. این خداحافظ. راستی مهسا. این بله؟» «بلاکم نکن. تو خودم خندیدم و گفتم: باشه. این مهسا. با تکان دست هانیه از خواب بیدار شدم_ پاشید دختر ابریم صبحانه. سرم رو بلند کردم و گفتم هانیه من نمیام شما برید خوابم میاد. این خواستم برم ، خواستم برم و دوباره ببینمش ، وقتی این جریان پایان خوشی نداره ، پس یکم دوری لازمه ، خوابیدم. این ساعت یازده بود که دخترا برگشتن با سر صداشون بیدار شدم و روی تخت نشستم ، خمیازه ای عمیق و طولانی کشیدم و از جام بلند شدم ، شهرزاد گفت: این مهسا خانوم تنبل صبحونه رو که از دست دادی حداقل آماده شو بزنیم بیرون. باشه ای گفتم و داخل سرویس بهداشتی شدم ، اومدم بیرون ، و رو کردم به شهرزاد و

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

گفتم : شهرزاد حالم خوش نیست شما برید ، دستی روی ویشانیم گذاشت و گفت یکم داغی وای مهسا اینا علایمه مرگه و خندید ، خندیدم و روی تخت دراز کشیدم همین که دخترا رفتن شماره محمد رو گرفتم ، ولی جواب نداد ، نگران

رمان حرارت تن تو

شدم و شماره مادرش رو گرفتم که آیلار خودش جواب داد ، _n سلام،
مامان. _n سلام دخترم ، خوبی عشقم چه خبر؟ _n من میرم خونه حاجی
مامانینا ، همچین با ذوق گفت که فهمیدم خوشحاله و سر حال شدم ، و گفتم
_n عشقم تو امشب برو خونه حاجی مامانینا منم فردا شب میام خوبه ؟ _n باشه
، الان با بابا برم. _n برو مامی خدا حافظ. _n گوشی رو قطع کردم به یاد مادر
محمد حرص خوردم بدم میاد ازش ترسیدم گوشی رو جواب بده بمیره، از اون
بود محمد هر کسیم گذاشت زیرش من لال مونی بگیرم ، بشینم سر جاش ،
عروس تو خانواده اونا جایی نداره ، دختر خودش با وجود شوهر داشتن دوست
پسر داشت و محمد خودش مچش رو گرفت ، پسرش احمد رضا رو هم که
نصف شبی از خونه همسایه کشیدن بیرون کارای اونا عیب نیست ، بیچاره
عروس من درسته طلاق گرفتم اما صد شرف دارم به دختر و پسرش که هرز
میرن تازه خانوم جواب تلفنم رو نمیده فکر کرده کیه ! _n تلگرامم رو چک
کردم ، امیر حسین پیام داده بود خوابی؟ _n جوابش رو ندادم . _n کمی از یخچال
آب ریختم و با یه بیستگویت خوردم ، تا غروب که بچها بیان به هر طریقی
زمانم رو گذروندم ، امیر حسین موقع نهار پیام داده بود ، مهسا نهار
نمیای؟ _n شهرزاد کلی حرف بارم کرد که تنبلم و از این حرفا ، اگر میدونستن
تو دل من چه خبره مگه خرم که نخوام برم بیرون اون پسر و حالیش نیست من
که زنم و تجربه زندگی داشتم باید ازش دوری کنم ، _n موقع شامم پایین نرفتم ،
اتاقم تو جواب سوال دخترام گفتم که پریود شدم و حال ندارم ، شامم زنگ
میزنم میارن بالا، تا کمی بیخیال من شدن امروز. رو بدون دیدن اون بگذروم
کم کم بیخیال میشه. _n ساعت نزدیک های نه بود که در اتاق رو زدن مطمئن
شدم شام رو آوردن شالم رو سرم انداختم و در رو باز کردم مات و منگ به
رو به روم خیره شدم ، امیر حسین برام شام آورده بود ،، با اخمی که روی
صورتش بود فهمیدم عصبیه ، غذا رو گذاشت روی میز و نشست روی تخت ،
خوب بگو؟ _n همان طور که در باز بود گفتم پاشو برو بیرون الان دخترا میان
این جا برا چی اومدی؟ _n چرا نمیای پایین ؟ انقدر غیر قابل تحمل
؟ _n خواهش میکنم رفتم از کنار لباسش گرفتم و گفتم پاشو آقا امیر حسین برام
درد سر درست نکن ، پاشو برو. _n نگاهی به صورتم انداخت و گفت : _n راستی
مهسا ، تو که انقدر بدون آرایش خوشگلی پس چرا یه استانبولی بتونه روی

رمان حرارت تن تو

صورتت خالی میکنی حیف این صورتت نیست؟\nاسترس تمام وجودم رو احاطه کرده بود ، دستم رو گرفت تو دستش و گفت :\n_بیقرارم ، خرابم نکن ، بهت احتیاج دارم از من دوری نکن ، لعنت به این زندگی ، به محمد ، پاشدم در رو باز تر کردم و گفتم :\nاین رو بگو لعنت بر شیطان ، پاشو پسر خوب ، اذیت نکن .\nبلند شد اومد سمتم در رو گرفت و کمی بست ، اومد روبه روم و نزدیکم ایستاد لباس رو نزدیک لیم کرد نگاهی به چشمام انداخت و بی اختیار فقط پیشونیم رو بوس کرد و از اتاق رفت بیرون نفس عمیقی کشیدم و در رو بستم روی تخت دراز کشیدم و گریه کردم .\nیک دقیق نشد که گوشیم زنگ خورد ، خودش بود ، دلم می خواست جوابش رو بدم ، اما عقم مانع می شد ، بی اختیار جواب دادم ، بله؟\n_شرمندم ام مهسا ، دست خودم نبود ، شاید فردا شب از ایران برم یه مدت تا برای هر دومون خوب باشه دوست دارم برگشتم توی شرکت نباشی ،\nفقط گفتم باشه و گوشه رو قطع کردم بدون این که غدام رو بخورم روی تخت با چشمای گریون خوابم برد .\n#.\n_امیرحسین\nاز صبح از مهسا خبری نیست ، جواب پیام ها رو هم نمیده .\n_دوستاش رو دیدم که از آسانسور خارج شدند به سمتشون رفتم و گفتم :\nخانوم صولتی نیومدن پایین؟ بابا سراغش رو می گرفت ، شهرزاد گفت که نهسا مریض شده و حال نداره نمی تونه بیاد پایین برلش غذا گرفتم و به سمت اتاقش رفتم ، در رو که باز کرد با وحشت به صورتم نگاه می کرد داخل شدم و روی تخت نشستم ، ازش خواستم که برام توضیح بده این قابم با شک بازی هاش رو ؟ دست پاچه شده بود ، بون آرایش خیلی خوشگل تر میشه ، خواستنی تراز این دختر به عمرم ندیدم ، به یاد محمد افتادم و این مرز های ممنوع برای رسیدن به خواسته هام با حرص به محمد لعنت فرستادم از جام بلند شدم و به سمت مهسا رفتم ، کنترلم رو از دست داده بودم میخواستم در رو ببیندم و از بودن باهاش لذت ببرم به سمت لباس رفتم اما وقتی دیدم چشماش میلرزید کشیدم کنار دوست ندارم ناراحتش کنم ، از پیشونیش بوس کردم و از در خارج شدم ، زنگ زدم و ازش عذرخواهی کردم ، دوست نداره مال من باشه زور که نیست ، سوار ماشین شدم بع سمت باغستان مهدی رفتم همه اون جا بودند، بابا اینا رو پیدا کردم و کنارشون نشستم ، یاسی آروم گفت : داداش چه قدر کار خوبی کردی که اومدی .\n_پرسیدم چطور ؟\n_هیچی مامان بابا داشتند می گفتند که این دختره مهسا ن

رمان حرارت تن تو

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

یومده ، مامانم گفت که زیاد لزش خوشش نمیاد ، باباجونم با خنده گفت بدت نیاد مه یه وقت سرت میاد مامانم با حرص گفت چه ربطی داره محسن حرف ها میزنیا بابا گفت مهسا از شوهرش جدا شده و مطلقه با ست این که شما هردوتون نیومدید کمی نگران بود می گفت دختره بدی نیست اما امانته امیر حسین کجاست ؟\nبابا حرف های یاسی چشمم از تعجب گرد شده بود ، مهسا طلاق گرفته ؟\nپس محمد ؟\nبابا یاسی گفتم که به مامانینا نگه که به من گفته، و روی گونش یه بوس محکم مهمون کردم ، رو کردم سمت بابا اینا و گفتم :\nبابا امشب میرم پیش یکی از دوستانم نگرانم نباشید.\nتو راه برگشت به هتل کلی فکر های مختلف به سرم زد .\nبابا به اتاقم که رسیدم به مهسا زنگ زدم گوشیش رو دیر جواب داد از صداش فهمیدم که خواب بوده ،\nبابا باز چی شده آقا امیر حسین ؟\nمهسا پاشو بیا اتاقم.\nمکت کرد.\nسفرارش دیگه ای باشه جناب !\nمهسا اگر نیای به جان مادرم و خودت خودم رو از پنجره پرت می کنم پایین.\nصدایی ازش درنیومد ، با خنده گفت :\nشیر نگو.\nخودت میدونی تا پنج دقیقه اومدی که هیچ نیای خودم رو می ندازم .گوشی رو هم قطع کردم . چند دقیق بیشتر طول نکشید که صدای در اومد ، در رو باز کردم کردم و به سمت پنجره رفتم ، ایستادم و تکیه دادم وحشت زده به سمتم اومد رو به روم ایستاد.\nدستم میلرزید ، تپش قلب داشتم دستم\nرو بالا بردم تا بزنم در گوشش چشمش رو بست و از ترس دستش رو جلوی صورتش گرفت دستم رو پایین آوردم با چشمای سرخم گفتم نگام کن.\nسرش رو که بالا گرفت اشک چشماش رو دیدم،\nچرا بهم دروغ گفتی ؟\nبرگشت و می خواست بره بیرون که از پشت بغلش کردم .\n#nمهسا\nبرگشتم و نگاهی به صورت پر از خشمش انداختم.\nچی رو به تو دروغ گفتم ؟\nپوزخند بلندی زدی گفت :\nچی رو ، تازه داره، میپرسه چی رو !\nمگه نگفتی متاهلی ؟\nآره ، گفتم .\nمیدونم ، طلاق گرفتی ، چرا دروغ گفتی بهم ؟\nدلیلی نمیبینم که بخوام بهت توضیح بدم .\nnکنه تو این یک ماه شدی همه کارم ؟\nمن برخوردی داشتم که الان از این حرفم ناراحت شدی ؟\nmگه من گفتم به من فکر کنی ؟\nچرا حرف تو کله

رمان حرارت تن تو

ی پوچ تو نمیره. \n من هنوزم میگم متاهلم ، فقط این وسط یه مهر به اسم طلاق هست و به ظاهر تنهایی \n محمد مثل یه سایه مثل یه بخت رو زندگی منه ، و هیچ جوهره نمیشه از زندگیم بریم . \n گفتم متاهلم درست گفتم من به سایه محمد متاهلم فرقی با متاهل ها ندارم چون به دخترم متعهدم من به خاطر دخترم مجبورم این جوری زندگی کنم ، تنها بدون عشق ، و روابط ، اگر با تو رابطه ای داشته باشم محمد نمیزاده دخترم رو ببینم ، اشک چشمام راه افتاد از شدت گریه نفسم بالا نیومد ، یک لحظه ، من اگر رنگ لباسم و آرایشم و خورد و خوراکم به میل محمد نباشه تا مدت ها دخترم رو نمیبینم ، اون تصمیم میگیره کجا برم ، دوستام ، کیا باشن میدونی چرا چون میگی اگه زره ای لنگیدن ازت ببینم سایه آیلارم نمیزاره ببینم ، بهونه کرده دخترم مادرش نباید بد باشه تا بزارم راحت با هم باشن ، چیشد ؟ \n حالا ، فهمیدی ، دردی رو برات دوا کرد ؟ \n دستبند رو از دستم باز کردم و گذاشتم روی میز و گفتم حالا که دیگه فعمیدی لطف کن و مرام بزار و در موردش با کسی صحبت نکن. \n لبش رو به دندان گرفت و برگشت سمت پنجره فردا برای مدتی از ایران میرم ، برگشتم تو شرکت نبینمت. \n بدون این که جوابش رو بدم از اتاقش خارج شدم و به سمت اتاقم برگشتم. \n انقدر گریه کردم که نفهمیدم که کی خوابیدم. \n * \n اعصابم بد جوری خورد شده بود امروزم اصلا از اتاق بیرون نرفتم. \n غروب ساعت هفت پرواز به سمت تهران داشتیم . \n داخل هواپیما که شدیم \n برای لحظه ای امیر حسین رو دیدم. \n اما سرم رو انداختم پایین و نگاهش نکردم. \n کمی دلم رو قرص کردم و تو دلم گفتم: \n مگه چیشده ، نباید ناراحت باشم ، از اولم همین رو میخواستم، چشمام رو بستم و تا آخر پروازم باز نکردم. \n "page_5": "\n\n#"," \n\n قلبم تند میزد . \n الوای خدای من من مطمئنم. محمد شک کرده \n باید خیلی مراقب باشم ، برای مردی که امکان هر لحظه رفتنش هست ارزش نداره خراب بشم . \n \n شماره خونه مامان رو گرفتم و گفتم که راه افتادم و تا ده دقیقه دیگه میرسم اون جا \n بعد از رسیدنم جلوی در خونه راه افتادیم ، سحر و سلما هم اومده بودن و مامانینا سوار ماشین سحر شده بودن ، \n رفتیم شهر بازی ، خیلی به آیلار خوش می گذشت ، سحر گفت: \n _ \n مهسا آبجی خوشگلم ، نمیخوای به زندگیت سر و سامون بدی؟ \n _ \n آیلار _ منم سلو سامون میخوام خاله. \n _ \n چشم غره ای به

رمان حرارت تن تو

سحر رفتم ، که پیش بچه چیزی نگه. \n\n با رسیدن ابوذر شوهر سحر که به همراه یک پسر حدودا سی ساله اومده بود ، به سمتون اومدن ، مطمئن شدم که خبراییه ، \n\n لبخند های بی مورد مهسا حدسم رو به یقین تبدیل کرد. \n\n پسری خوش قد و بالا و زیبا اما دلم رو نمیبرد \n\n هیچ کس به اندازه امیر حسین نمی تونست دام رو ببره ، انا دوست دارم یه شانس بهش بدم ، امروز هم صدای جریان امیر حسین راه میوفته. \n\n بعد از شام کنار دریاچه ایستا

حرارت تن تو, [01:24 14.09.17]

ده بودیم و با هم صحبت کردیم. \n\n پسری بدی نبود یک بار نامزد کرده بوده. \n\n * \n\n برگشتیم خونه که دیدم امیر حسین جلی در ایستاده بود. \n\n ماشین رو نگه داشتیم و سلام کردم ، \n\n مهسا \n\n سلام رو جواب داد و چشمش به آیلار افتاد. \n\n چه قدر خوشگله مهسا. \n\n _ \n\n ممنون عزیزم. \n\n آیلار تکون خورد و بیدار شد ، نگاهی به امیر حسین انداخت و گفت : \n\n سلام عمو. \n\n _ \n\n سلام عمویی، خوبی خوشگل. \n\n _ \n\n عمو تو هم خوشگلی ، بیا با هم سلو سامون بگیریم. \n\n \n\n امیر حسین خندید گفت ، ای جونم چه بانمک. \n\n \n\n باشه عمویی. \n\n _ \n\n عمو مامانم میخواد با عمو بهراد سلو سامون بگیره. \n\n \n\n امیر حسین متعجب و اخمو نگاهی به صورتم انداخت ، _ \n\n بچست هرچی می شنوه میگه . \n\n \n\n سرش رو پایین انداخت و گفت : \n\n _ \n\n برید داخل میزنگم، امشب میمونه این جا؟ \n\n _ \n\n اره می مونه، باشه. \n\n # \n\n امیر حسین رسیدم خونه. ماشالله چه قدر آیلار خوشگله. \n\n بهراد کی می تونه باشه ، خوشم باشه . \n\n _ \n\n شماره مهسا رو گرفتم و جواب داد. \n\n _ \n\n جانم؟ \n\n \n\n بدون این که سلام بدم گفتم: \n\n \n\n بهراد کیه؟ \n\n _ \n\n مهسا بی حاشیه گفت که دوست شوهر خواهرشه و امشب اومده بود پارک خانوادم خواسته بودن که آشنا بشیم. \n\n _ \n\n خوشم باشه، میگم امروز بی تفاوت بودی نگو خانوم فکرش جایی مشغوله. \n\n _ \n\n حرف در نیار ، من اصلا خبر نداشتم. \n\n _ \n\n باشه ، مهسا ، امشب خیلی دلم میخواست با هم باشیم ، _ \n\n _ \n\n شرمنده آیلار این جاست ، ان شالله سری بعد. \n\n \n\n مهسا چرا انقدر سردی ناراحتی

رمان حرارت تن تو

نه\|؟ امیر حسین خوابم میاد .\|مہسا.\|جانم.\|دیگہ حق نداری با شوهر خواہرت حرف بزنی و تا یہ مدتہ رفت و آمد نکن.\|مہسا\|ہمہ چیز برای جشن آمادہ بود ، حاج محسن بہ امیر حسین گفتہ بود کہ بعد از برگشتن شون از سوریہ براش تولد میگیرن ، و تو ابن مدتی کہ نیستن یہ مسافرت برای گروہ سطح A شرکت ترتیب دادہ ، و کار من رو کمی جلوتر انداخت ، تو این روز کہ من در حال ترتیب دادن جشن امیر حسین بودم الہہ دوبارہ اومد ، رفتہ سمتش و گفتم :\|الہہ خانوم ، تولد آقا امیر حسینہ ، تو شمال می گیریم و این یہ سوپرایزہ دعوتتون میکنم بہ ویلای شمالشون لطفا خبر دار نشہ \|ممنون.\|الہہ لبخندی پهن روی صورتش اومد و \|گفت:\|واقعا؟حتما عزیزم ، لطف کردی کہ بہم خبر دادی ، باید یہ کادوی خوب بگیرم.\|راستی ، تو خیلی خوشگلی.\|ممنون، عزیزم ، تو ہم خیلی خوشگلی .\|فردا صبح راہ می افیم بہ سمت شمال فعلا من و امیر حسین ، الہہ ہم بہ دستور حاجی.شہرزاد و ہانیہ ، شہرام و ہمسرش با چند تا از دوستای نزدیک امیر حسین راہ افتادیم ، کلی زحمت کشیدم تا راضی شد خودم ماشین بیارم.\|ہمہ چیز برای جشن مہیا بود ، بہ محض رسیدن بہ ویلا با خانوما شروع کردیم بہ مرتب کردن ، ہمسر شہرام کہ حالا می دونم اسمش ترانہ ہستش زحمت پختن نهار رو بہ گردن گرفت ماہم ہمہ خونہ رو مرتب کردیم ، مردها هام رفتن و کلی خرید کردند.\|ہمہ چی امادہ شد بعد از نهار با صدای شہرام کہ از آشپز خونہ با یہ گوی خوشگل آبی رنگ بزرگ کہ توی دستش بود و بہ سمت مون می اومد ، ہمون بہ سمتش نگاہ کردیم کہ گفت:\|گل\|گل پسر ، گل دخترا بفرمایین براتون\|یہ بازی ترتیب دادم کہ حالشو ببرین \|بازی جرات یا حقیقت ؟\|اسم ہرکی کہ از این گوی ہربار در بیاد باید بہ یک سوال جواب یا یہ کاری کہ بہ دستور من کہ داورم انجام بدہ.\|ہمہ قبول کردیم و اسم ہمون رو نوشت روی کاغذ و انداخت توی گوی \|اولین کاغذی کہ برداشت اسم کاوہ دوست امیر حسین بود ، ہمہ جیق کشیدن و شہرام ازش پرسید :\|جرات یا حقیقت ؟\|کاوہ ہم کمی فکر کرد و گفت :\|جرات.\|بعد از چند لحظہ شہرام گفت خوب باید کل این خونرو دہ دور زنت رو روی کولت بچرخونی بعد از اینکہ دور دہم

رمان حرارت تن تو

تموم شد باید سی بار بدون نفس گیری اون رو ببوسی . n\۱ همه زدن زیر خنده و کاوه از جاش بلند شد و جلوی پای نسترن همسرش نشست و اونم سوارش شد چه حالی میکرد انقدر خندیدیم و دست زدیم که خود نسترنم هی می گفت دمت گرم کاوه و می خندید دور دهم که تموم شد نسترن و گذاشت زمین و یه نفس کوتاه گرفت شروع کرد به بوسیدن همسرش حالا باید بدون نفس گیری این کار رو میکرد ما هم میشمردیم n\۱ یک ، دو ، سه ، چهار ، پنج تا سی کل صورتش قرمز شده بود و ماهم کلی خندیده بودیم . n\۱ اسم کاوه رو پاره کرد و انداخت کنار دوباره یکی کاغذ برداشتن که این بار به اسم آرمین بود آرمینم جرات رو انتخاب کرد . دوباره کاوه کمی فکر کرد و از جاش بلند شد و رفت از آشپز خونه با یه کاسه برگشت رو کرد به آرمین و گفت : بیا باید این تخمه های ژاپنی رو در عرض پنج دقیقه همرو با پوست بخوری اونم بدون آب . n\۱ آرمینم با یه لحن با مزه ای گفت کاش منم زن داشتم آخه کوچیکتم داداش من همینجوری روده هام مشکل داره وای به حال اینکه اینارم بخورم همیشه تخفیف قاعل بشی ؟ n\۱ شهرام با صورت خندان گفت : نوچ . n\۱ شروع کن پنج دقیقه از همین حالا شروع شد . n\۱ هممون دست میزدیم می گفتیم ، آرمین ،

حرارت تن تو , [01:29 14.09.17]

آرمین ، یالا ، یالا ، آرمین بیچاره ام همینجوری تندتند تخمه هارو میجوید و با خنده سرش رو تکون میداد در عرض شش دقیقه تخمه ها تموم شدن و هممون براش دست زدیم اسم آرمینم از دور خارج شد . n\۱ n\۱ مهسا n\۱ اینبار کاوه یه کاغذ برداشت و قرعه به اسم امیر حسین در اومد . n\۱ کاوه موزیانه بهش نگاه کرد و گفت : خوب پسر حاجی جرات یا حقیقت ؟ n\۱ سریع گفت جرات . n\۱ کاوه یکم فکر کرد و بعدش گفت : خوب پاش و بیا این جا کنار من و دوتا از مبلای تکی رو از کنار دیوار برداشت و گفت : وایسا اینجا و بچسب به دیوار امیر حسینم متعجب هر کاری رو که شهرام میگفت انجام میداد که شهرام گفت : باید با باسنت روی دیوار بنویسی قسطنطنیه وای این و نگفت ! همه زدیم زیر خنده امیر حسینم پررو پررو شروع کرد به نوشتن وای خدای من خیلی خنده دار بود اون لحظه ای که داشت نقطه های ق رو میذاشت من

رمان حرارت تن تو

انقدر خندیدم که کل ریملم داشت پخش میشد روی صورت من به ط که رسید خیلی با مزه شده بود و ماهم فقط می خندیدیم \n\ قسطنطنیه نوشتنش که تموم شد هممون برایش دست زدیم و شهرام هم ازش فیلم گرفته بود \n\ دوباره کاوه گوی رو آورد و شهرزاد برداشت اینبار به اسم من در اومد همه هورا کشیدن و شهرام ازم پرسید جرات یا حقیقت ؟ \n\ گفتم : حقیقت همه با هم گفتن اهو ع چه با جرات البته سینگلی دیگه . خندیدن \n\ شهرام ازم پرسید آیا سکی هستی غیر از همسرت عاشق شدی \n\ متعجب به صورتش نگاه کردم و گفتم : وا این چه سوالیه ؟ \n\ باید جواب بدی حالا چون بار اولته که تو این بازیمون شرکت کردی زیاد سوال رو باز نکردم و همه خندیدن \n\ منم یکم فکر کردم و تو جوابش گفتم سکی هستم اما ... غیر از همسرم \n\ کسی تو زندگیم نیست \n\ همه گفتن اوه مبارکه و دست زدن اما امیر حسین اصلا چیزی نگفت و رفتن سراغ کاغذ بعدی که به اسم الهه در اومد \n\ \n\ شهرام: جرات یا حقیقت \n\ \n\ الهه: فکر میکنم جرات رو انتخاب کنم بهتره \n\ شهرام پاشد رفت آشپز خونه و دوباره با یه کاسه برگشت اینبار سه تا تخم مرغ توش بود که گفت باید کلش رو با پوست بخوری در عرض پنج دقیقه \n\ الهه نگاهی به ترانه انداخت و گفت : \n\ ببین هانی چقدر بد جنس نمیشه رو دیوار یه چی بنویسم ؟ \n\ \n\ شهرام_ خیر نمیشه اگرم ببازی باید کل ظرف ها رو بشوری \n\ \n\ الهه با صورت متعجبش تخم مرغ ها \n\ رو گرفت دستشو زد به کاسه همینکه یکمش رو خورد عرق زد و گذاشت روی میز و پاشد سریع رفت به سمت سرویس بهداشتی انقدر عرق زد که آخر هرچی خورده بود بالا آورد اومد بیرون کل آرایشش ریخته بود و رفت توی ظرف شویی صورتش رو با صابون شست و اومد پیشمون وای خدای من این چقدر زشته به زور اون همه آرایش چه مامانی شده بود چشماش ریز تر از قبل و ابروهاش رو هم که دکلره کرده بود هیچی مشخص نبود ازش من یکی که واقعا تعجب کرده بودم و نگاهم روی صورتش خشک شده بود که شهرزاد از دور با اشاره کردن بهش خندید و منم با نیشخند جوابش رو دادم امیر حسینم بدبختم تا حرکت مارو دید خودش متعجب از قیافه بدون آرایش رها یکمی تو جاش جا به جا شد و گفت خوب کاغذ بعدی رو بردارین \n\ الهه با اجازتون شهرام خان من یه لحظه برم بالا و بیام \n\ \n\ با احترام از جاش بلند شدو گفت : \n\ _\n\ خواهش میکنم بفرمایین

رمان حرارت تن تو

راهنماییتون میکنم الله بلند شد و رفت سمت پله هاو شهرام سرش رو برگردوند سمت ما و با دستش رو به علامت خاک بر سرت به سمت امیر حسین نشانه گرفت و ما هم آروم خندیدیم .کاغذ آخر به اسم شهرزاد بود که شهرام برگشت به سمت سپیده و گفت : \n_ \n جرات یا حقیقت ؟\n\nشهرزاد گفت : سخته بازیتون دوتا شم خوب نیس ولی آخرش جرات نه نه حقیقت نه ببخشید پشیمون شدم همون جرات .\n\nشهرام : عجب معلوم نشد آخرش چی شد پس وقتمون رو گرفتی باید دوتا شم انجام بدی وگرنه تو هم باید با الهه ظرف بشوری .\n\nامیر حسین گفت : به الهه نگو ظرف بشوره مهمونه.\n\nشهرام قیافش رو زشت کرد و گفت : \n\nامیر مراقب باش بابات اندازه گردنت .\n\nگناه داره چشه مگه و خندید .\n\nشهرام چش نیس ابرو هستش بگرد دنبال دخترای آس و خوشگل ببین شهرزاد و مهسا بدون آرایش چقدر خوشگلن بیا داداش مهسا مال تو شهرزاد مال آرمین به صورت سوالی سرش رو به سمت ما تکون داد .\n\nمنم با یه قیافه ای که انگاری چندشم شده یه ایش بلندی گفتم و با لحن با حالی گفتم : بلا به دور . من متاهلم ها.\n\nیا سمین :وا مهسا جونم داداشم چشه مگه به این ماهی . عمرا اگه لنگشو پیدا کنی .\n\nماهی نیست نهنگه و خندیدم و به صورت بچه گونه گفتم : داداشت لو دوشش ندالم .\n\nنسترن خوب از شوخی گذشته برگردیم به بازیمون خوب .\n\nآرمین اره والا ببینیم نوبت شهرزاد چیه ؟\n\nشهرزاد : باشه جرات .\n\n# \n\nمهسا \n\nباید چشمت رو ببندی .\n\nو چیزی رو که از توی کاسه بر میداری بزار توی دهنت .\n\n_ \n\nباشه .\n\nچشماش رو بست و شهرام از توی جیبش یه سوسک پلاستیکی در آورد و انداخت تو کاسه رویا چشماش بسته بود و سوسک رو برداشت و .\n\nداشت به سمت دهنش میبرد که یه \n\nچشمش رو باز

حرارت تن تو, [01:29 14.09.17]

کرد و سوسک رو که دید یه جیغ بنفش زد و پرتش کرد اونور بغض کرد و بعدشم گریه کرد ،رفتم و بغلش کردم و گفتم : قوربونت بشم عزیزم گریه نکن . بیا بشین خوشگلم .

رہان حرارت تن تو

با ہم نشستیم و امیر حسین گفت : داش شہرام امشب عالی بود . در ہمین
حین ترانہ با سینی چای اومد و نشست کنارمون و گفت : بفرمائی چایی.الہہ
از پلہ ہا پایین اومد و خیلی شیک و زیبا تر از قبل پشت امیر حسین
ایستاد و گفت عزیزم من خوابم میاد .نسترن : حالا خوابت میاد انقدر آرایش
کردی ؟ شہرام : الہہ جون ظرف ہا رو کی بشورہ پس ؟
ہمہ زدیم زیر خندہ.

روز خیلی بودی خیلی خوش گذشت.بعد از خوردن چای بہ اتاقم رفتم و بہ
تخت نرسیدہ خوابم، برد شام امشب بہ عہدہ مرد ہا بود تو حیاط جوجہ و
کباب میخواستند بکشن.
بعد از خوردن شام مشغول جمع آوری بودیم کہ امیر حسین پیام داد کارت تموم
شد بیا بگو میری بہ یکی از دوستات سر بزنی من میگم میبرمت ، با ہم بریم
بیرون یہ چرخی بزنین.
کارم کہ تموم شد ، رفتم سمتشون و گفتم.
شہرزاد من میرم بہ یکی از دوستام سر بزنام
تادو ساعت دیگہ بر می گردم
امیر حسین از روی صندلی بلندشد و گفت خطرناکہ من می رسونمت.
الہہ، پرسید

__کجاست اگہ نزدیکہ منم بیام .

امیر حسین با اخمی کہ تنگ صورتش بود گفت .

__نہ خودمم جایی کار دارم ، برگشتنیم میرم دنبالش و میارمش ، رو کرد بہ من
و گفت

__تو برو امادہ شو .

بہ اتاقم رفتم و آمادہ شدم . سوار ماشین شدیم و راہ افتاد دستم رو گرفت تو
دستش و بوس کرد .

__دلم برات تنگ شدہ بود مہسا

رمان حرارت تن تو

منم دلم برات تنگ شده بود ، عاشقانه نگاهش کردم که وارد یک فرعی شد کمی که جلوتر رفتیم داخل یک جنگل شدیم ، خیلی تاریک بود ، ما و ستاره ها نور امید تو دلم روشن کردن ، امیر من میترسم این جا چرا اومدی ، دستش رو انداخت دور گردنم کشید سمتش مهسا من کس می خوام.

_این جا؟ آره، عشقم مگه چشمه رمانتیکم هست ، لبام رو با و لغ میخورد ،
استرس تاریکی تموم بدنم رو احاطه کرده بود ، گرمای لیش کمی آرامش به
وجودم تزریق می کرد،شالم رو باز کرد و انداخت اون ور ، زیپ شلوارش رو
باز کرد و کیرش رو که شق کرده بود ، انداخت بیرون ، مهسا من کس میخوام
چشماس خمار و قرمز شده بود لباشم خیس خیس با لبخندی موزیانه کیرش رو
گرفتم دستم و کمی مالیدمش زبونم رو به سرش می کشیدم ، خودم حسابی
خیس کرده بودم و کسم نبض گرفته بود ، سریع مانتوم رو در آوردم ، پرت
کردم پشت، از شدت شهوت داشتم می میردم کیرش رو به دست گرفتم و
لیسس میزد ، شروع کردم به ساک زدن صدای امیر در اومده بود از این که
احتیاجی نبود مراعت صدادت رو بکنی که همسایه یا بقیه نشون از صدای امیر
لذت می بردم ، چنان کیرش رو میخوردم که آه و نالش تمومی نداشت دستش
رو گذاشته بود روی سرم و با موهام بازی میکرد ، نشستیم و تایم رو در آوردم
سوتین آبی رنگ خوشگل رو از تنم خارج کردم سینه های گرد و سیخم رو که
از شدت شهوت نوکش بزرگتر و سیختر شده بود رو بیرون انداختم ، دستاش
رو نرم می کشید رو سینه هام ، ساپورتم رو در آوردم و با شورت رفتم بغلش
نشستم امیر حسین صبر کن شلوارت رو در بیارم ، نمیخواه تو تکون بخوری
امشب فقط خودم برات میزنم. جونی گفت و سینه هام رو به لیش کشید ، خیلی
وحشیانه میخورد نوکش رو که به دندون می کشید به اوج لذت میرسیدم، پاهام
رو گذاشتم روی صندلی و کسم رو جسبوندنم به دهنش ای جونم کسم رو لیس
میزد از زیرم انگشتش رو کرده بود تو کسم ، و بازی میکرد ، خیلی لذت
بخش بود، نشستم روی کیرش و عقب جلو میکردم چه حالی می داد، دو تامون
جیغ می کشیدیم ، اولین بار بود که راحت آمم در اومده بود من بالا پایین
میشدم رو کیرش اونم دستش رو انداخته بود رو بانسم و با سوراخ کونم بازی
میکرد، همزمان سینه هام رو هم میخورد، داد میزد ، آه ، آه ، آه ، آه ، آه ، یس
یس یس یس آه آه آه

امیر حسینم داد میزد

رہان حرارت تن تو

آہ جون آہ جونم کس من آہ آہ جندہ ی من
موہام رو گرفت و کشید بگو جندہ ی من زود باش_آہ من جندہ ی تو ام فقط
مال تو آہ محکم میزد در کونم بگو .آہ و حالم به قدری بود کہ داد زد بگو
آہ آہ من جندہ ی تو ام ، بہت کس میدم کون میدم ، جون جندہ تو ام من و
بگاہ لحظہ از حرکت ایستاد در ماشین رو باز کرد و من رو بلند کرد، و
پرت کرد زمین انقدر شہوتم بالا بود کہ ہیچ سردی رو حس نکردم ، جای
خشک و خاکی برام مهم نبود پاہام رو گذاشت رو شونہ ہاش و تند تند
و محکم تا تہ کسم تلنبہ میزد آہ و نالہ دو تا مون وصف نشدنی بود سینہ هام
رو چنان میک میزد کہ ارضا شدم ، جیغ می کشیدم آہ آہ بگا بگا آہ کس
میدم آخ جون
بعد از ارضا شدنم بلندم کرد
اشارہ کرد کہ کیرش رو بخورم ، عاشقانہ براش ساک میزدم.
برم گردوند ،از پشت زد تو کسم چند دقیقہ بعد ارضا شد ،آب داغش رو ریخت
،روی کمرم.

#امیرحسین

امشب یکی از بہترین لحظہ های زندگیم رو سپری کردم ، با

حرارت تن تو, [01:29 14.09.17]

page_28

زده و وحشت زده دستم رو روی صورتم گذاشتم و چشمم پر از اشک شد
سرش داد کشیدم

رہان حرارت تن تو

__ چیه فکر کردی باغیرتی ؟

با سلیلی دوم سرم به سمت پنجره چرخید

__ خفه شو.

__ خفه نمیشم ، به تو چه ربطی داره مگه فکر کردی کی هستی ، چکاره منی هان ؟

صدام انقدر بلند بود که خودمم موندم.

__ گفتم خفه شو ، صبر کن الان بهت میگم ،

کیم ، ماشین رو زد رو ترمز که کم مونده بود با کله برم تو شیشه . که من کیم !؟

از ماشین پیاده شد و در سمت من رو باز کرد از موهام گرفت و کشید بیرون ،
__ با من بودی پشت تلفن که از بودن با من پشیمونی ؟ ها؟

__ جیغ زدم و التماسش کردم ، امیر حسین جان من نکن ، موهام رو ول کرد و روی جدول نشست. تندتند نفس می کشید چرا با محمد خودت می بردیش کثافت

__ سریع گفتم از آژانس سر خیابون خوشم نیاد راننده هاش هیزن ماشینم که ندارم گفت منم پیام ، گفتم بیاد.

__ تو غلط کردی.

مرتیکه بی همه چیز باشد اومد بالا به دخترش که خیانت کرده سینه جلو کم مونده دیگه بزاره کون بابات .

سوار ماشین شد باهاش کل کل نکردم چه قدر عصبی میشه جذاب میشه، داد بیا بشین.

تو ماشین اومد دستم رو بگیره داد زدم سرش به من دست نزن.

مهسا با من کج خلقی نکن که میزنم لهت میکنم ، صیغه میکنیم ، دوباره.

داد زدم گفتم چی؟ همین که شنیدی

رمان حرارت تن تو

جلوی در خونم پیاده کرد و گفت فردا ساعت پنج غروب آماده باش میام دنبالت، که بریم محضری صیغه کنیم

سرم رو انداختم پایین و وارد خونه شدم.

چه قدر شب وحشتناکی بود

روی مبل افتادم و دستم رو روی صورتم کشیدم.

چه جوری دلش اومد بزنه ، یعنی انقدر روی من تعصب داره؟

نمیدونم چرا دل گیر نبودم دلگیر از امیر حسینی که کتکم زد ، از داد و فریادش

از این بازی هاش مو کشیدنش ، دروغ نگم که خوشم اومد نمیدونم وحشی ام از اونه ؟

نمیدونم طوری حمایت بود ؟

هیچ چیز نمیدونم ، از این میترسم

که وابستش شم وابسته مردی که ممنوعه برای من ، تاکی موقت برای همیم ؟ روزی که بخواد ازدواج کنه داغون میشم.

من باید عاقل باشم . بلند شدم و وسایلم رو جمع کردم و زنگ زدم به بابا.

جانم دختر یک دفعه کجا رفتی ؟

بابا چه خبر ؟ چی شد.

_هیچی دخترم ماشین محمد کلی خط روش بود ، شیشه ماشین که پودر شده بود n\آبرومون رفت .

بابا کلید ویلای طالقان رو می خوام.

_چرا بابا.؟

هیچی شهرزاد میخواد یه مدت از شوهرش جدا زندگی کنه، میخوام با هم باشیم.

_شهرزاد کیه؟

رہان حرارت تن تو

_دوستمہ بابا۔

باشہ، اما درد سر نشہ برات ؟

نہ فقط یہ چیز ی بہ مامانم نگو کجام ، بہ ہیچ کس ہر کس سراغ گرفت بگو
بی اطلاعی ، ممنون بابایی۔

بابا، پرسید:

مہسا ، می شناختیش؟

کی رو؟

اونی کہ بوق میزد رو ؟

از بچگی با بابا دوست بودم نخواستم نگران شہ اما خواستم گیر ندہ۔
گفتم :ارہ بابا۔

امیدوارم تصمیمت درست باشہ برای کاری کہ میکینی

_بابا باید دوری کنم مجرده آرزو دارہ نمیخوام وابستہ ہم شیم۔
باشہ دخترم بیا ببر۔

#امیرحسین

گوشی رو از روی تخت برداشتم و شماره ی مہسا رو گرفتم۔ گوشیش خاموش
بود!

وای خدای من! این دختر دارہ منو دیوونہ میکنہ، کلافہ شدم ، چکار کنم از
دستش؟ چرا نمیفہمہ من چقدر دوستش دارم؟

یاد امروز افتادم خیلی تند رفتم۔

روی تخت دراز کشیدم و کلافہ دستم رو لای موہام بردم۔

شمارہ ی منزلش رو گرفتم؛ جواب نداد

رہان حرارت تن تو

نہ۔ اینطوری ہمیشہ! من باید ادبش کنم.

سوئیچ رو از روی میز برداشتم و از خونه خارج شدم. به محض رسیدن به در
خونشون دیدم که داره سوار آژانس میشه. پرسیدم

"مهسا؟"

سراسیمه و وحشتزده به سمت برگشت

-امیرحسین! تو اینجا چکار میکنی؟

امیرحسین: کجا داری میری؟! چمدون به دست؟ این چه بازییه داری راه
میندازی؟ چه نقشه ای کشیدی؟ به سمتش رفتم عصبی چمدون رو از دستش
گرفتم و به سمت در ورودی حرکت کردم

امیرحسین: آقا شما لطفا بفرمایید خودم میرسونمشون! همسر هستن

به محض وارد شدن به داخل واحد نشستم روی مبل و پرسیدم: چته؟ این چه
رفتاریه؟ بچگونس! خودتم بچه ای!-میدونی چیه امیرحسین؟ منم خیلی
بدبختم. نمیخوام مادر بدی باشم. نمیخوام همسر سابق بدی باشم. نمیخوام
معشوقه ی بدی باشم. خواهش میکنم دست از سر من بردار. آره راست میگي
نقشه داشت من میخوام برم یجایی که یه مدت نه واسه تو دردرس درست کنم نه
دخترم از من زده شه! امشب باید با من میبود. تو درك نمیکنی؟ منی که مطلقه
هستم و ازون مرد یه بچه ام دارم نباید باهاش در ارتباط باشم؟ تو اگر من رو
دوست داشته باشی و بهم اطمینان داشته باشی هیچوقت انقدر من رو انقدر
اذیت نمیکنی. این چه رفتاریه؟ تو که بچه تری! مجردی درك نمیکنی، انشالله
که سرتم نیاد! ولی امیدوارم که خوشبخت شی. من همینم. ازدواج کردم و
طلاق گرفتم. پدر بچم مردی خشنه. اونم از روی دوست داشتنه من مطمئنم.
اشتباه کرده، بهم خیانت کرده، شاید فکر میکنه که میتونه برگردونه؛ اما هیچوقت
هیچ خطایی ازش سر نزده حتی دستش به من نخورده اما تو چی؟ تو امروز
بدجوری

حرارت تن تو, [01:29 14.09.17]

مهسا بودن خیلی حس خوبی به من میده.

رمان حرارت تن تو

ساعت نزدیکای دوازده شب بود که به ویلا برگشتیم، همه تو حیاط دور آتیش نشسته بودن و بساط چای آتیشی و قلیون، سیب زمینی کبابی راه انداخته بودند، نشستم کنار شهرام ،

شهرام ، خوش گذشت؟

_به شما که بیشتر خوش میگذره.

امیر حسین میدونم طلاق گرفته، همیشه ازش گذشت ردیفش کن، یه شب سه تایی با هم باشیم.

دستم رو به حالت تهدید به سمتش گرفتم .

_خفه شو .مهسا زنمه، صیغه کردیم، چشمای کثیفت رو از روش بردار تا همه چیت رو نرختیم روی دایره.

متعجب و واگرا به صورتم نگاه می کرد.

_عمو خبر داره؟

_نه، لازم نیست بدونه ،

_باشه، ولی عجب تیکه ایه کارت باهاش تموم شد ، پاسش بده این ور،دندون مو به هم سابیدم و گفتم:

آخه دیوث ، گفتم ، زنمه ، تگفتم که زن خرابه. یه بار دیگه در موردش حرف بزنی فکت رو خورد می کنم.

به سمت ویلا رفتم داخل شدم ، مهسا داشت میومد بیرون .

_مهسا دور و ور شهرام نیلک ازش خوشم نمیاد.

خوشم میاد دختر با شعور و با درکیه

بی چون و چرا همه چی رو قبول می کنه.

با حرکت سرش تایید کرد که به حرفم

گوش می کنه ،

رمان حرارت تن تو

داخل ویلا که شدم الهه، پشتم وارد شد.

امیر حسین .

به سمتش برگشتم و گفتم:

_بله

_حالم ، خرابه ، امشب تو رو میخوام،

_بیخیال من شو ، حس و حال ندارم .

به سمت اومد و بغلم کرد لبم رو به دندون کشید ، اولین بار بود که هیچ حسی نداشتم

دلم فقط مهسا رو طلب میکنه کمی هولش دادم عقب، شهوتی بیشتر خودش رو بهم چسبوند، دستش رو به کمرم می مالید.

باسیلی که به صورتش زدم مثل برق گرفته ها نگاهم کرد.بدون حرفی به سمت سرویس بهداشتی رفت.

نمیدونم چه چیزی مانع از بودن با الهه میشه یا تازه با مهسا بودم یااصلا نمیدونم

چه حسیه.

#مهسا

متعجبم از کار ها و حرف های امیر حسین اما دوست ندارم حرف گردنم بیاد و کوتاه اومدم و درخواستش رو قبول کردم که از شهرام دوری کنم داشتم از ویلا خارج میشدم که دیدم الهه داره وارد ویلا میشه پشت کاناپه قایم شدم ،مطمعنم به خاطر امیر حسین اومده.

از پشت امیر حسین رو صدا کرد ،حرف هایی رو که میشنیدم حرکت هایی رو که میدیدم ، برام قابل هضم نبودند

رمان حرارت تن تو

با سیلی که امیر حسین به صورتش زد دلم خنک شد ، نمیدونم چه حسیه که سرباز زده شاید عشقه شاید عادت شایدم نمیدونم چه حسیه.

به سمت بقیه رفتم ، توی دلم عروسی بود، یک لحظه به این فکر کردم که تا کی سیلی میزنه ، تا کی با منه؟ حالم دگرگون شد، نفس عمیقی کشیدم و چشمم به چشمای شهرام افتاد، که خریدارانه نگاهم می کرد.

چندشم شد، بیشتر به سمت دخترا برگشتم

دیدم نه دست بردار نیست، با یه عذر خواهی از جام بلند شدم، و خستگی رو بهونه کردم به اتاقم که رسیدم روی تخت افتادم و خوابم برد.

صبح ساعت نه از خواب بیدار شدم. جلوتر از بقیه مقدمات جشن رو آماده کردم، به ترانه و نسترن حالی کردم که به شوهراشون

بگن که تا دم دمای غروب، بکشنش بیرون. ساعت نزدیکای هفت بود که همه آماده بودیم برای جشن کلی هم مهمون از تهران رسیده بودند ، به محض وارد شدن امیرحسین برق ها روشن شد و همه بعد از جیغ و دست هورا آهنگ تولدت مبارک رو خوندن، امیر حسین کیک رو برید، از دورر نگاهی به صورتم انداخت، و چشمکی زد.

لبخند رو لبم اومد، و سرم رو انداختم پایین و کادو ها رو دادیم. منم براش عطر خریدم.

بعد از خوردن شام ، اولین آهنگ رو مخصوص رقص دونفره گذاشتن ، الهه خیلی سریع دستش رو انداخت دور کمر امیر حسین و رفتن وسط امیر حسین نگاهی به من انداخت و سرش رو تکیه داد که مجبور بوده منم با یه لبخند آرومش کردم کاوه و همسرش شهرام و همسرش و همه رفتند وسط، آرمین اومد و دستش رو به سمتم دراز کرد.

_افتخار میدید.

رمان حرارت تن تو

شرمنده ای گفتم و به سمت شهرزاد رفت و با هم رفتند وسط به چند قانیه
نکشید که امیر حسین بی هوا دستم رو کشید و برد وسط تاریک بود ،

__به خدا دختر کنه ایه ،امیدوارم ناراحت نشی ،

__نه گلم .

داشتیم میرقصیدیم که شهرام زنش رو انداخت بین ما و من رو از دست امیر
حسین گرفت ، نگاهم به صورتش افتاد که خشمگین بود ، دیگه تارکی بود و
چیزی نفهمیدم ، دستش رو روی کمرم نوازش میداد و رفت گردنم رو مکید
حالم برای لحظه ای بد شد خواستم ازش دور شم که بیشتر چسبوند به خودش ،
از درد جیغم در اومد.

چی کار می کنی عوضی ، نجس

__با من باش هر چی بخوای به پات میریزم.

هولش دادم و گفتم .

خفه شو ،

__امیر حسین اومد سمتمون و دوباره عوض کردیم .

از لرزش دستام حس کرد که حالم خوش نیست ، چیشدی مهسا؟

مرتیکه هیز شیطان میگه بزnm لهش کنم.

دیوٹ و .

__کاری نداشت که توهم گیر میدیا.

تا خود شب اخماش توهم بود ، خوشم میاد از این اخلاقیات

بعد از تولد کل خونه رو جمع کردیم و رفتیم خوابیدیم

#مهسا

همزمان با نشستتم داخل ماشین چنان سیلی به صورتم زد که خشک

رمان حرارت تن تو

حرارت تن تو, [01:29 14.09.17]

page_29

از طرف من باش! بجبران امروز. امروزي که انقد اذیتت کردم!
خنده اي روي لبم اوردم و گفتم: اوه چه شود! عشقم سورپرایز داره واسم!
امیرحسین: مهسا؟ باورت نمیشه اون لحظه که دیدم سوار ماشینش شدي دیوونه شدم! لحظه اي که رفت خونه بابات اینا داشتم آتیش میگرفتم. اون لحظه اي که قطع کردي و گفتي که به تو ربطی نداره و هر غلطي دلت میخواد بکن دلم میخواست خفت کنم! من نمیتونم تحمل کنم. اصلا دوس ندارم انقدر بهت نزدیک بشه! تو فقط مال مني! مال من! عاشقتم عزیزم!
-اي بابا توام گیر دادیا. هي میگه عشقم عشقم! بدم میادا! فردا پسفردا خواستي به زنت بگي من حسودي میکنما
امیرحسین: این حرف رو نزن. خیلی تو مخیه! خیلی! راستي مهسا؟ از فردا میاي شرکت دیگه؟
-نمیدونم باید کمی فکر کنم دیگه روم نمیشه بیام! این همه مدت نبودم میترسم بد بشه برام.
امیرحسین: چرا بد باشه؟ از فردا میاي شرکت پیش خودم. ازین به بعد من هرروز اونجام. باید مواظب عشقم باشم
اي واي شروع شد! بازم بد دهنیاتو بداخلاقیاتو اینا رو من باید تحمل کنم
امیرحسین: نه عزیزم خیالت راحت من خوبم

#امیر_حسین

رمان حرارت تن تو

داخل شرکت شدم و با چشم دنبال مهسا گشتم که نبود ، به سمت اتاق بابا حرکت کردم که دیدم تو اتاق باباست ،

انقدر ریلکس و کتین سلام کرد که تعجب کردم ، سرش رو انداخت پایین و از اتاق خارج شد خوشم میاد دختر باحالیه گفتم الان ببینه من رو جوری رفتار میکنه که همه بفهمن ما با هم رابطه داریم ، از اتاق بابا اومدم بیرون و به سمتش رفتم روبه روش روی میز نشستم و گفتم :

سلام خانومی ، محل نمیدی .

اخمی کرد و گفت :

_پاشو برو دنبال کارت ،

چشمکی زدم و گفتم:

_موقع نهار بیا تو پارکینگ کارت دارم.

_چیه زده بالا؟

_دختره ی بی ادب چه قدر منحرفی ،

ساعت دو بود که مهسا اومد تو پارکینگ من رو دید و نشست تو ماشین ، سلام عشقم .

_وای امیر حسین این جا دوربین داره چکارم داری؟

کادو رو گرفتم سمتش و گفتم ،:

مبارکت باشه ، نفس

بازش کرد ، باورش نمیشد ، سویچ ماشین بود .

_اینم از سوپرایز من .

_وای امیر چرا خریدی کجاست ،

ریموت رو گرفتم و به سمت چیم گرفتم ، چراغ های ماشین روشن شد .

امیر حسین مزدا؟؟؟

از تعجب چشماش گرد شده بود .

رہان حرارت تن تو

__خیلی پولشہ من نمیتونم قبولش کنم،

مہریہ اون یک ہفتست،

__من حلال کردم، امیر حسین ، تازہ مہریہ یہ کادو بود ، چرا انقدر گرون؟

__مہسا ، مہریہ، بھونست دوست ندارم سوار ماشینش شی ، اگر مجبور بودی

اشکال ندارہ ، مہسا دوست ندارم دیگہ ، چپ چپ

نگاہ نکن ، میخورم تا ،

__جووون بخور ، __خوشم میاد خوش ذوقی عشقم

#مہسا

دو ہفتست اومدم سرکار شہرزاد و دخترا ،خیلی خوشحال شدن ،

امروز کلی با شہرزاد حرف زدم خیلی دختر دوست داشتنی هستش .

حاج محسن زنگ زد و صدام کرد کہ برم اتاقتش.

مہسا دخترم ، بدون این کہ پسرم بفہمہ بہ این اسامی زنگ بزن دوستای

نزدیکش. هستند ، ہفتہ دیگہ تولد امیر حسین هستش ما و حاج خانوم میریم

سوریہ ، تو شمال ویلا داریم ، حدودا دہدنفری میشید کہ باید زودتر برید ، بقیہ

رو ہم دعوت کن، کہ تا روز تولد خودشون رو برسونن ، دخترم میتونم بہت

اطمینان کنم ، یا از دستت بر نمیاد ،

__خیالتون ، راحت ،

__خوب خدارو شکر خیالم راحت شد ، یاسی ہم با شما میاد حواست بہش

باشہ،

__خیالتون راحت ،

از اتاق خارج شدم و تو دلم خدارو شکری گفتم کہ فہمیدم ، چی براش بخرم ؟

تو ہمین فکر ہا بودم کہ ، دختری با عشوہ وارد شد و گفت :

رہان حرارت تن تو

_سلام ، امیر حسین رو میخواستم ببینم.

با تعجب بهش زل زدم و گفتم :

_بفرمایین بشینین ، بگم کی تشریف آورده؟

_الہہ.

شمارہ ہمراہ امیر حسین رو گرفتم .

_جان ؟ عشق جان.

_سلام ، خانومی این جا تشریف دارند میخوان شما رو ببین.

_کیہ؟

_الہہ خانوم..

کمی فکر کرد و گفت :

_وای مامان از دست تو ،گفتم کہ نیاد .

بگو صبر کنہ تا یہ ربع دیگہ می رسم.

باشہ ای گفتم و رو کردم بہ الہہ کہ دختر زیبایی بود ، و حالا میتونستم حدس

ہایی بزنم کہ برای جی این جاست ،

تو دلم غوغایی بہ پا شدہ بود ،

حالت تہوع گرفته بودم ، بہ خودم تشر زدم

ہرچیم پیش بیاد ، باید آمادگیش رو داشتہ باشم ، من کہ میدونستم بلاخرہ یہ

ہمچین روزی می رسہ ، پس باید خیلی منطقی با این جریان برخورد داشتہ

باشم.

با وارد شدن امیر حسین از جاش بلند شد و بہ سمتش رفت ، و گفت :

_سلام خوشگل.

امیرحسین معذب بود شاید بہ خاطر حضور من بود از جام بلند شدم و بہ سمت

اتاق شہرزاد رفتم برگشتم دیدم کہ بغلش کرد و

رمان حرارت تن تو

گونه امیر حسین رو بوسید ، امیر حسین با اضطراب به من نگاه کرد و من من
کنان باهانش صحبت کرد ،

#امیرحسین

مهسا که رفت تو اتاق بغلی نگاهی با الهه انداختم ،

_چرا این کار رو کردی ؟

_چه کار کردم ؟

_دفعه آخرت باشه جلوی بقیه بهم نزدیک میشی یا ؟

_وا چت شد ؟

_الهه برای چی اومدی این جا ؟؟

حرارت تن تو, [01:29 14.09.17]

page_28

دستت به من خورد. تا حالا از هیچکس کتک نخورده بودم. چرا من رو
زدي؟ فکر کردی کی هستی که به این راحتی میزنی در گوشم؟ فکر کردی من
بی کس و کارم ؟ من هم کم کسی نیستم. من دختر حاج یونس ، شاید بابای من
بیشتر از بابای تو داشته باشه، نکه فکرکردی چون تو شرکت بابات کار
میکنم خیلی بدبخت و بیچاره ام نه خیر پسر حاجی، من میخوام مستقل باشم ،
نمیخوام زیر دین هیچ مردی باشم حتی بابام ، همین جوریش محمد ماهی سه
تومن به حسابم میریزه حساب های شخصیم به کنار ، از مرد اولم چه خیری
دیدم که از بقیه

بخوام ببینم ، این رو تو گوشت فرو کن من دوست دختر چهارده سالت نیستم
که انقدر بهم حساسی، من یه زنم زنی که طلاق گرفته و از مرد اولش یه دختر
داره ، مردی که هر لحظه امکان رابطه باهانش داری

رہان حرارت تن تو

مردی کہ ہر لحظہ امکان دارہ بہت زنگ بزنہ سر دخترمون، تو بہ من اطمینان نداری؟

من باید با محمد در ارتباط باشم هیچ رقمہ

از این جریانم کوتاہ نمیام ، اصلاً نفہمیدم

امشب چجوری از دخترم جدا شدم، امشب

باید با اون میبودم ، ہمیشہ تقصیر توهہ

نزار باہات بد باشم ، بزار خاطرہ خوشی ازت داشتہ باشم ، میخوام جدا شیم

منم بخوام تو ہم بخوای حتی اگہ بہ ازدواجم بکشہ،خانوادہ ہامون نمیزارن، تو

پسری آرزو داری من با اینکہ سنم کم

بود شب زفاف کشیدم نمیخوام تو حسرت

باشی ، مال من و تو ہمیشہ،میخوام برم

نمیخوام بشم اسباب درد سر کسی ، نمیخوام از ترس محمد و تو بہ آیلارم

آسیب بزنم، پوفی کردو صدام کرد:

__امیر حسین

__جانم

__میخوای یکی رو برات ردیف کنم؟

عصبیم کردہ بود ، خفہ شو مہسا ، بعد میگی چرا میزنی ، ہنوزم میگم تو با

من میمونی ، روابطت با محمد قبول اما دلت رو بہ دست نیارہ،؟

نباید زیاد باہاش تنها باشی ، اگر باشی میزنمت و خندیدم،بغلش کردم و عذر

خواہی کردم ،

__مہسا غلط کردم ، گوہ خوردم ببخشید .

خندہ ای روی لبش آورد و بغلم کرد

__زنم میشی؟ نہ

__غلط کردی ، زود باش تکرار کن ہر چی میگم .

رہان حرارت تن تو

بعد از خوردن صیغہ محرمیت یک ماہہ مون از جاش بلندش کردم و بہ سمت
اتاق خواب بردمش

#امیرحسین

لباش رو گرفتم بہ لبم و عاشقانہ میخوردمشون از فکر این کہ یہ لحظہ
میخواست برہ عصبی شدم و روی تخت نشستم .

_مہسا، واقعا میخواستی بری؟

_آرہ.

_کجا؟

_ویلا ی طالقان .

خیلی بدی ، با من این کار رو نکن هیچ وقت خواستی قہرم کنی بری قبلش
بہم بگو .

خندید و گفت:

باشہ.

چشمکی بہش زدم و گفتم بریم حموم ؟

لبخندش موزیانہ شد و گفت :

بزن بریم بہ سرعت برق و باد .

داخل حموم شدیم وان رو پر از آب کردیم و رو بہ روی ہم نشستیم ، مایع رو
ریختم روی بدنش و می مالیدم کلی با ہم لب بازی کردیم سینہ ہاش لیز لیز
شدہ بودن دوش کیرم چنان شق کردہ بود داشتم می مردم مہسا گرفت دستش و
برام ساک زد جونم

چہ حرفہ ای میزنی ؟

حرفہ ای دوست دارم ، دوست دارم بخورمت

رمان حرارت تن تو

از وان بلندش کردم و رفتیم زیر دوش زیر آب سینه هاش رو میک زدم و دستم رو روی باسنش می کشیدم با ناخون هاش بغلم کرده بود و چنگ می انداخت فهمیدم که خیلی حشری شده لای پاش رو باز کردم و کسش رو لیس میزدم صدای آه و نالش در اومده بود دستش رو گذاشته بود روی سرم و بیشتر فشار می داد به کسش چنان وحشی یانه میخوردم که داشت ارضا میشد ، ولش کردم همین طور خیس دستش رو گرفتم آوردمش انداختم روی تخت ، چه قدر بدون آرایش زیباست ، رو به روش ایستادم گفتم من کس میخوام .

_منم کیر میخوام ، بغلش دراز کشیدم و پاش رو بلند کردم زدم تو کسش جیغ هایی که می کشید من رو به ارضا شدنم نزدیک میکرد ، سینه هاش رو تو دستم گرفته بودم فشار میدادم ، جیغ میکشید ، بز ، بز آه آه ، فهمیدم که داره ارضا میشه محکمتر زدم ، بعد از اینکه ، ارضا شد بلند شد و نشست روی کیرم زمانی که داشت بالا و پایین میشد خیلی لذت بخش بود برام ، عشقت رو ببینی رو کیرت نشسته ، و با سینه های خوش گلش بالا و پایین میشه با دستم محکم می کوبیدم به باسنش که دوباره ارضا شد و خوابید روم بلندشدم و از روبه رو افتادم به جونش ، بد جوری ارضا شده بود و ناله میکرد که یواش ، زود باش اذیتم نکن بیار ترو خدا ، موهاش رو می کشیدم و کیرم کوبیدم تو کسش که حشری شد و خمار به چشمم زل زد این دختر خیلی وحشیه شهوتش تمومی نداره ، دوباره ارضا شد ، منم کل آیم رو خالی کردم روی سینهش که با زبونش با آیم بازی میکرد

روی تخت دراز کشیده بودم که مهسا از حموم خارج شد و روی تخت دراز کشید و گفت :

دمت گرم ، کیر کلفت من

#مهسا

بغلش خوابیدم و به سمتش برگشتم.

دستم رو روی سینهش میکشیدم و با موهای بدنش بازی میکردم.

رمان حرارت تن تو

-امیرحسین؟ ببخشید. منم ناراحتت کردم

امیرحسین؛ نه بابا این چه حرفیه؟ من امروز خیلی گند زدم قبول دارم، ببخشید
،دستم بشکنه. خیلی ناراحتم

-فدای سرت عزیزم، پیش میاد فقط امیدوارم دیگه پیش نیاد!

خنده ای کرد و گفت: منتظر یه سورپرایز اساسی

حرارت تن تو، [01:29 14.09.17]

page_30

دستش رو گرفتم و بردم سمت اتاق بابا.

روی صندلی پشت میز نشستم. اومد روی میز روبه رویی نشست .

_تو چت شده امیر حسین ؟

_مامان گفت بیای؟

سرش رو.دایین انداخت و گفت :

_آره مامانت گفت پیام.

از جام بلند شدم و رفتم کنارش ایستادم

دسته موهای شرابی رنگش که بیرون افتاده بود رو با نوک انگشتم بازی
میدادم وگفتم

میدونی چرا این جایی؟

_اره عزیزم.

_پس گوشتات رو باز کن و خوب بشنو ، این حرفایی رو که می زنم رو آویزه
گوشت کن

رمان حرارت تن تو

_اگه تنها تو خلوت فقط برای من بود میشد یه کاریش کرد، نکنه انتظار داری
با دختری

ازدواج کنم که تا حالا بیشتر از پنجاه بار
با رفیق هام و شهرام باهم سکس ضرب دری
داشتیم.

_سرش رو پایین انداخت ، من ازت خوشم
میاد.

_منم از یمی دیگه خوشم میاد، از جاش بلند شد و بهم چسبید ، بی هوا همزمان
با چسبوندن خودش به بدنم در باز شد، مهسا بود ،

_شرمنده ، فکر نکردم کسی تو اتاق باشه ،
سرش رو انداخت پایین ، و از اتاق خارج شد .

عصبی شدم و پرتش کردم اون ور .

_برو ، اعصابم رو خورد نکن .

از جاش بلند شد و رفت .

به سمت مهسا رفتم ، داشت با تلفن صحبت می کرد ،
گوشی رو قطع کرد ، و به سمتم برگشت.

_جانم؟

مهسا سوتفاهم نباشه، برات

_وسط صحبتتم، پرید و گفت :

_توضیح نده ، عزیزم ، کارهای تو اصلا به من ربطی نداره، راحت باش گل
عجب دختریه ،! کاش ناراحت میشد ، این بی تفاوتیش از صد تا فحش بدتره.

#مهسا

رمان حرارت تن تو

دل‌ لرزید ، حالت تهوع گرفتم ،سوزش معدم به قدری بود که هر لحظه امکان تگری زدن بود ، نفسی عمیق کشیدم ، من باید منطقی باشم ،شوهرم نیست که بخواد عذابم بده ،

من باید با این جریان کنار بیام که بالاخره روزی میرسه که باید بگذرم ، بگذرم از مردی که یک ماهه شده مرد زندگیم شده همدم تنهاییم من کی ام ؟

به هم خوابه ی موقتی

یه زن تنها که این مرد فقط رفیق تخت خوابشه نه بیشتر .

بغضم رو قورت دادم و به کارم رسیدم.

لیستی که حاج محسن داده بود رو جلوی روم گذاشتم و تک تک تماس گرفتم ،

شماره امیر حسینم گرفتم و بهش گفتم که جریان سفر رو برنامه ریزی کردم

اما نگفتم که به خاطر تولدشه .

با صدایی آروم و دوست داشتنی صدام کرد

_مهسااااا

_جانم

_ناراحتی؟

_نه ، عزیزم ، فکرت رو مشغول نکن ، من

خوبم ،مشکلی نیست،

_مطمعنی؟

_اره

باشه عزیزم ، می بوسمت عشقم دوست دارم.

_همچنین

تو راه برگشت به خونه رفتم دنبال آیلار و زنگ در رو فشردم.

محمد جواب داد ،

رہان حرارت تن تو

__سلام مہسا.

__سلام .می شہ آیلار رو بیاری پایین.

بیا بالا خودم میبرمتون.نہ ماشین آوردم.

مکئی کرد و گفت باشہ الان میارمش.

پایین کہ اومدن با تعجب فراواند فقط بہ ماشین نگاہ می کرد.

__مبارکہ ،

__ممنون، آیلار رو بوسیدم و سوار ماشین کردم

ماما ماشین خریدی

__ارہ عشقم .

سوار شدم محمد از پنجرہ سرش رو داخل کرد و دوبارہ بہ انگشترم نگاہی

انداخت

گفت:

__بابات رو دیدی بگو بہ اون ہمسایہ عزیزش بگہ بہ کوری چشمش یہ ماشین

خوشگل تر و گرون ترش رو خریدم ،

با سرم خداخافظی کردم."

#مہسا

صبح کہ از خواب پا شدم دلشورہ داشتن این کہ شہرام بہ پرو پام نیچہ ،

بعد از خوردن صبحانہ دوبارہ بساط قلیون رو تو حیاط راہ انداختہ بودن،

امیرحسین اومد تو آشپز خونہ و گونم رو بوسید .

__پرو اون ور یکی میبینہ زشتہ.

__ببین بہ درک کار خلاف شرع نمیکنم.

با خندہ بیرونش کردم و خودمم رفتم حیاط تا قلیونم ، بکشیم ، شہرام خیلی

عادی بود

رہان حرارت تن تو

خدارو شکر کردم و گفتم کہ شاید اثر مشروب بودہ

. در ہمین حین گوشیم زنگ خورد محمد بود ،

بچہا داشتند بلند بلند میخندیدند. داد زدم خواہش میکنم یہ لحظہ سکوت .

گوشی رو جواب دادم

__بلہ.

__سلام مہسا

__سلام چرا صدات گرفته .

__سرما خوردم کجایی.

__شمالم ، چہ خبر آیلار چکار می کنہ

__آیلارم خوبہ ، بر نمیگردی ؟

__چیزی شدہ ،

سر و صدا زیاد بود ، داد زدم محمد چیشدہ ؟ یہ لحظہ فکرم بہ آیلار رفت

__گوشی رو بدہ آیلار .

__آیلار پیش عمشہ .

__کی بر میگردی داد زدم ، با اشک محمد آیلار چیزیش شدہ ؟

__نہ بابا .

بہ علی قسم اگر بلایی بہ سرش اومدہ باشہ قبرت رو میکنم ، __آیلار خوبہ ،

زنگ بزن با ہدیہ حرف بزن پیش ہدیست ، بیا تہران فقط .

__محمد چیشدہ ؟

__بابات کمی مریض احوالہ ، بیا دیگہ

__مردہ ؟

__نہ بابا خدا نکنہ

__چرا صدات گرفته نکنہ آیلارم ؟

رہان حرارت تن تو

ہمہ داشتن و با تعجب بہ من نگاہ می کرد سریع بلند شدن و آمادہ شدن کہ برگردیم نا نداشتیم .

شہرزاد وسایلم رو جمع کرد شمارہ ہدیہ رو گرفتم

_آیلار خودش جواب داد، خیالم راحت شد

گفتم گوشی بدہ عمہ گفت عمع رفت بیرون

چیشدہ مامانی ؟

_ اونم گفت مامانی چیشدہ ؟ ہیچی مامان

حرارت تن تو، [01:29 14.09.17]

page_34

کردم و بوسش کردم ، شہرزاد خندید و با یک خداحافظی رفت.

باید کاری می کردم ، من از مہسا بچہ دارم ؟ وای از عشقم ؟ محمد رو چی کار کنم ، اگر مہسا رو بکشہ چی باید یہ بلایی بع سرش بیارم کہ مرغ های آسمون بہ حالش گریہ کنن.

مہسا

لباس های جدیدم رو پوشیدم و کلی آرایش کردم ، ساعت دو وقت محضر داشتیم و بیست دقیقہ بیشتر نموندہ بود.

دلم برای امیر حسین تنگ شدہ بود . اسمش رو کہ بہ زبون آوردم دلم لرزید باید فراموشش کنم ، بہ محضر رسیدیم و ہمہ جمع بودند ، آیلار خیلی خوشگل شدہ بود

در حال خطبہ خواندن شہرزاد دم گوشم گفت:

رہان حرارت تن تو

__ مہسا من رو ببخش ، من با امیر حسین رابطہ نداشتم ، فقط نقش بازی کردیم کہ تو از ش سرد شی و بہ زندگیت برگردی ، محمد تہدیدش کردہ بود کہ تو رو می کشہ.

از حرف هایی کہ شنیدہ بودم ہنگ کردم وای خدای من امیر حسین الان در چہ حالیہ؟

با صدای عاقد کہ گفت برای بار سوم می و رسم وکیلہ سرم را بالا آوردم بہ خار آیلارم مجبورم کہ قبول کنم. کہ با صدای جیق بقیہ از جامون بلند شدیم کلی مامور وارد محضر شدند و بہ سمت محمد آمدند ،

__ شما بہ جرم حمل مواد مختر و قتل آقای صولتی بازداشت ہستید حق دارید کہ سکوت کنید ، همچنان کہ بہ دست محمد دستبند میزدند، مات نگاہش می کردم و گفتم :

__ قتل؟

__ تو رو ہم میکشم. اگر دست از پا خطا کنی می کشمت.

__ تہدید نکن آقا ضمیمہ پروندہ میشہ.

اکثر فامیل پراکنده شدہ بودند و خانوادہ محمد بہ ہمراہ محمد رفتند روی صندلی نشستہ و اشک ریختم.

با صدای حاج محسن سرم را بالا آوردم.

__ نبینم مادر نوہ ی من گریہ کنہ.

__ پشت سرش امیر حسین و نرگس خانوم و یاسمین داخل شدند.

امیر حسین ہم با یک دستہ گل داخل شد. حاج آقا شناسنامہ امیر حسین رو داد دست عاقد و از مادرم و من اجازہ گرفت، انگشتی کہ دست شہرزاد بود حالا تو دستای من بود ، محمد آیلار رو کنارش نگہ داشتہ بود

و دستش رو بوسید .

بعد از عقد آیلار رفت خونہ مادرم و ماہم بہ خونہ مجردی امیر حسین رفتیم.

رہان حرارت تن تو

از در کہ وارد شدیم کل خونہ پر از گل بود بغلم کرد و بہ سمت اتاق خواب برد .

من رو انداخت روی تخت و وحشاینہ ازم لب می گرفت، خم شد و روی شکم رو بوسید فسقلی من چطورہ؟

خجالت کشیدم .و پرسیدم اگر محمد آزاد شہ چی؟

_نترس آزاد نمیشہ ، اگر بہ خاطر مرگ بابات اعدام نشہ یہ آشی براش پختم کہ تا اخر عمرش نوش جان کنہ، مواد توی ماشین کار من بود . بیخیال من کس می خوام.

بہ سمت کسم رفت و با ولع شروع بہ خوردن کرد ، با چشمای خمار نگاہم کرد .

_من کس میخوام کثافت میدونہ چند وقتہ

بغلش کردم و گفتم :

منم کیر میخوام .

سکسی بود بہ یاد موندی .

زندگی من و امیر حسین و آیلار با ورود پسر یاسین خوش رنگ تر شد

حرارت تن تو, [01:29 14.09.17]

page_31

مواظب خودت باش.یک ربع نکشید کہ راہ افتادیم ، بابا و آبھیام ہیچ کدوم جواب ندادن. محمدم تو دست رس نبود ، از استرس دستام یخ کردہ بود.

#امیرحسین

رمان حرارت تن تو

بعد از این که مهسا تلفن رو قطع کرد رفتیم سماش و پرسیدیم که چی شده ، چشمش قرمز قرمز شده بود ، شونه هاش می لرزیدن ، دستاش یخ کرده بود ، گفتم چیشده؟

_نمیدونم محمد گنگ صحبت کرد ، آیلار که خوب بود بابام ، بابام ، فک کنم مریض شده .

ده دقیقه بعد راه افتادیم ، کل راه رو به محمد لعنت فرستادم که همیشه سایش روی زندگی مهساست و حالا روی منم افتاده.

وقتی رسیدیم جلوی در مهساینا همه از ماشین ها پیاده شدیم شهرزاد ماشین مهسا رو می روند، به محض دیدن سیاه هایی

که جلوی در زده بودن مهسا رو دیدم که وحشت زده به سمت مادرش دوید.
_مامان چیشده؟

مادرش کلی گریه می کرد خواهراش اومدن توی کوچه و اسم مهسا رو صدا میزدن.

_مهسا بابامون مرده، مهسا بابا تصادف کرده

مهسا یتیم شدیم ، بد بخت شدیم ، بی پدر شدیم .

مهسا جیغ جیغ زنان خودش رو به زمین می کوبید ،

بابا ،بابا ، جون قوربونت بشم ، بابا .

چند دقیقه بیشتر طول نکشید که جنازه رو آوردن ،

کلی جمعیت اومده بود ، خیلی شلوغ بود .

گریه های مهسا دلم رو ریش ریش می کرد صدای جیغش دیونم میکرد وای خدای من

کاش میتونستم برم پیشش دستش رو بگیرم ، خیلی همه چی یک دفعه اتفاق افتاد

سر درد امونم رو بریده بود ، مهسا انقدر زده بود صورتش که کلا قرمز شده بود ، به سمت بهشت زهرا راه افتادیم.

رہان حرارت تن تو

موقع خاک سپاری اون لحظہ ای کہ خواستن نشونش بدن بہ بچہاش مہسا پشت ہم داشت جیغ می کشید .منم اشک چشمم بند نمیومد.

مہسا رو کہ بردن جلو داد می کشید صداس گرفته بود،

__بابا ، قوربونت بشم ، تو تنها مرد محرم منی من بدون تو چکار کنم، تنہایی چجوری زندگی کنم ، تو پشتم و پناہم بودی ،

قلبم تیر کشید دوست نداشتم بگہ بی پناہ

یہ لحظہ کہ صورت باباش رو دید حالش بد شد و از حال رفت.

محمد رو دیدم کہ بہ سمتش رفت و خواست بغلش کنہ کہ پیش دستی کردم ، و رفتم با دستم کنارش زدم ، و مہسا رو بغلش کردم.

خشکش زدہ بود ، دیگہ آب از سرم گذشتہ بود مہسا رو بہ خودم چسبوندم ، گریہ کردم

بغضی کہ تو این چند ساعتہ بود ، باز شد ، مہسا حالش کہ بہتر شد ، نگاہش بہ من افتاد.

از وحشت این کہ تو دستام بود سیخ نشست ، امیر حسین؟

__اشک چشماش رو پاک کردم، جان دلم؟

دیگہ نشنوم بگی بی پشت و پناہی من مرد محرمتم، سرش رو بہ سینم تکیہ دادم .

سریع. بلند شد و نگاہی بہ اطرافش انداخت حالا دیگہ خودمونی ہا موندہ بودن.

امیر حسین.

__ہیس وقتی شوہرت اون جاست چرا یہ غریبہ بغلت کنہ تا اون جایی کہ یادمہ نمیذاشتی نا محرم دستش بہت بخورہ؟محمد میخواست بغلت کنہ ، دیوٹ حروم زادہ، امیر حسین بدبخت شدم .خدانکنہ .خدا پدرتو بیامرزه با یاد آوری مرگ باباش باز ہم جیغ کشید این بار دستم رو روی شونش می کشیدم ، دستش رو گرفتم و بلندش کردم و بہ سمت ماشینم بردم ، ماما جان شما ہم با

رمان حرارت تن تو

من بیاید، متعجب نگاهم می کرد ، دست هر دوشون رو گرفتم و سوار ماشین کردمشون.محمد مثل عقب مونده ها دستش روی لبش داشت نگاهمون می کرد.

مهسا همین که سوار ماشین امیر حسین شدم ، دنیا روی سرم خراب شد ، غم از دست دادن پدرم از یک طرف حالا دغدغه ی جدید، برام درست شده، رو کردم به امیر حسین و با صدای گرفته گفتم . _امیرحسین برلی چی این کار رو کردی ، میخوای داغونم کنی ، مگه من رو توقیر تو میخوانم بزارن. که دخالت کردی میزاشتی بغلم می کرد ، از این به بعد دیگه حتی نمیتونم سایه دخترمم ببینم ، گریه م شدت گرفت ، با دو دستم میکوبیدم روی پام ، _من چه قدر بدبختم میبینی مادر ببین چه بلاهایی داره سرمون میاد، امیر حسین عصبی و اخمو گفت:

_مهسا عذاداری احترامت رو دارم انقدر بی غیرت نشدم ، که بزارم زنم رو یکی دیگه بغل کنه ،مادرم با بیحالی گفت :
_شما ازدواج کردید؟

سریع جوابش رو دادم.

_نه مادر فقط برای آشنایی بیشتره .

گوشی رو از جیبم در آوردم و خواستم شماره محمد رو بگیرم و توضیح بدم که امیر حسین گفت :
_چیکار میکنی .

_باید برای محمد توضیح بدم.

با حرص گوشی رو از دستم کشید .

به محمد ربطی نداره ، مگه قرار بود تا آخر عمرت مجرد بمونی بالاخره رابطه باید از جایی شروع شه دیگه .

کدوم رابطه پسر حاجی امروز فرداس که براتدزن بگیرن و من و مثل یه دستمال کثیف دور بندازی شرم آورده تو این حال ناخوشم باید از؟این حرف ها رو به زبون بیارم .

رہان حرارت تن تو

به مسجد كه رسيديم بدون نگاه كردن بهش به مادر كمك كردم كه پياده شه و داخل مسجد شديم .

به سمت سرويس بهداشتي رفتم و شماره محمد رو گرفتم ، _بله، مهسا؟

_محمد سوتفاهم نشه، ما محرم شديم فقط براي آشنايي بيشتري پدرم هم در جريان بود با شنيدن اسم پدر به يادش افتادم ، دوباره هق هق زدم زير گريه

حرارت تن تو, [01:29 14.09.17]

page_33

از جام بلند شدم و موهام رو پشت سرم بستم .

از در كه اومد تو با ذيق بغلم كرد و بوسم كرد .

_مهسا يه خبر خوش.

_خيره؟

_چه جورم ! بگو كي بهم زنگ زد ؟

_كي؟

_حسين ، حسين پاشايي ، اس ام اس آدرسي رو كه فرستاده بود رو نشونم داد.

چنان ذوق مي كرد كه انگاري عرپسيشه ، تپش قلب گرفتم ، باز هم خيانت؟

البته من كه از اول ميدونستم، بالاخره يه همچين روزي مي رسه ، و روز رفتن ميرسه ، پس نبايد قصه بخورم الانم كه زنش نيستم بخوام ناراحت شم.

_باورت نميشه ، از من خوشش مياد .

عكس هايي كه با هم انداخته بودند رو ديدم از شدت حرص رنگم به كبودي ميزد اما بايد خودم رو كنترل مي كردم .

_باهم رابطه داشتيد ؟

رہان حرارت تن تو

__ارہ ، گفت قصدش ازدواجہ ، انگشت روی دستش رو نشونم داد و گفت قشنگہ ؟

__ارہ ، خیلی ، مبارکہ .

__وای مہسا نمی دونی چہ ہیکلی داشت وقتی داشتیم سکس می کردیم اون لحظہ کہ داشت من رو از دنیای دخترنم خارج میکرد ہیچ دردی رو حس نکردم . نمیدونی چہ حالی بہم داد .

__مبارک باشہ خانوم شدنت .

مرسی عشقم امشب میان خواستگاری .

فقط زیر لب آروم گفتم مبارک باشہ .

بعد از رفتن شہرزاد حالم خراب شد کلی گریہ کردم من امیر حسین رو دوست داشتم اما اون فقط بہ فکر ہوشش بود ، الانم گہ دید کن عذا دارم و براش وقت ندارم گذاشت و رفت سراغ یکی دیگہ ، کا با محمد می موندم محمد ہرچی بود از روی مستی و نفہمی با یہ نفر رابطہ داشت اما این چی ؟ بازمحمد بہ خاطر دخترم دیگہ این کار رو نمی کنہ ، من چی کار کردم ، خدا لعنتت کنہ امیر حسین کہ گند زدی بہ زندگیم .

شمارہ محمد رو گرفتم و جواب نداد .

کلافہ از اتاق خارج شدم و شمارہ خیابانش رو گرفتم ، کہ سریع جواب داد .
__سلام .

__مہسا بدبخت شدیم محمد دارہ از ایران میرہ آیلارم دارہ با خودش می برہ ، رفتن فرودگاہ .

گوشی رو قطع کردم و سریع آمادہ شدم ، سوار ماشینم کہ شدم یاد امیر حسین افتادم ، همون ماشیننی کہ برام خریدہ بود ، نفسی عمیق کشیدم ، بہ فرودگاہ امام کہ رسیدم از دور دیدمش بع سمتش دویدم و بہش رسیدم جلیبی پاش نشستم و از شلوارش گرفتم . از شدت گریہ نمی دیدمش محمد غلط کردم ، گوہ خوردم من رو ببخش ، نرو آیلارم رو نبر ، من رو ببخش بیا یہ شانس دوبارہ

رہان حرارت تن تو

بہم بدیم ہم تو با کسی بودی ہم من ، تو رو خدا محمد، یک آم نفسم بند و اومد و چشمان سیاهی رفت و افتادم روی زمین.

با باز شدن چشمم، فهمیدم کہ داخل بیمارستانم، پرستار بالای سرم بود و داشت با محمد صحبت می کرد صداس کردم .

__محمد .

__جانم؟

__نرفتی؟

__نه ، می خوام یہ شانس دوباره به زندگی چہار نفرمون بدم.

__چہار نفر؟

یک آن فکر کردم مادرم رو میگه کہ تنها شده، به آرومی به سمتم اومد و گفت :

__به نرفته کہ به همه بگی بچه تو شکمت بچه منہ ، منم برایش پدری می کنم چون تو رو می خوام و بچه تو مثل بچه خودم می مونه، وگرنہ ، قبل از این کہ با آیلار برم دوتا تونم قبر می کنم ، زیر یہ خلوار خاک و بعد میرم.دستی رو شکمم کشیدم و اشک توی چشمم جمع شد ، یہ یادگاری از مردی کہ دوستش داشتم ، و الان داشت با کس دیگہ ای ازدواج می کرد ، برام شیرین بود نمیدونم چرا ازش متنفر نبود ، بچه ای کہ توی وجودم بود بچه امیر حسین بود ،

با سر پ صدای مادر و خواهرم فهمیدم کہ دارن میان داخل کلی ذوق می کردند و می گفتند خدارو شکر باز ہم با ہم آشتی کردید مادر فوت پدرت باعث شد کہ دل گرمش شی و دوباره زنش شی خدارو شکر کہ باردارم شدی.

احساس کردم این جریان برام خیلی بهتره

بی خیالی گفتم و همراهشون خندیدم ، محمد گفت :

__فردا می ریم محضر و عقد میکنیم شبشم

یہ جشن بزرگ می گیریم.

رمان حرارت تن تو

امیر حسین

شماره شهرزاد که افتاد بی حوصله جواب دادم ،

__بله؟

__آقای پاشایی ، خبرایی براتون دارم باید ببینم تون .

__باشه ، بیا ، خونه ام.

بعد از یک ساعت شهرزاد اومد . در رو باز کردم .

سلام .

__سلام خوش اومدی بیا تو .

__چشماتون چرا انقدر سرخه ، تو این چند روز چقدر لاغر شدید.

__بی اختیار دوباره اشک چشمام راه افتاد و

روی کاناپه نشستم.

__دلم بر اش تنگ شده ، من عاشقشم.

چجوری میخوام با محمد بودنش رو تحمل کنم.

اشک های شهرزاد هم راه افتاد بود .

یه خبر خوب دارم یه خبر بد آقای پاشایی کدوم.رو دوست دارید اول بشنوید؟

__خبر بد ؟ چیه؟

__مهسا فردا با محمد عقد میکنه.

دنیا روی سرم می چرخید شدت اشک هام خیلی بالا بود شهرزاد بالای سرم

ایستاد و گفت:

__نمی خوای خبر خوب رو بشنوی؟

__نه نمی خوام هیچ خیر خوشی آرومم نمی کنه.

__باشه، پس محض احتیاط میگم.

__مهسا بارداره.

رہان حرارت تن تو

تیز روی کاناپہ نشستم ، چی؟

__ دو ماہشہ، چون پدرش فوت شدہ ، سرش مشغول بودہ و متوجہ نشدہ .

مات و مہبوت نگاہش میکردم کہ گفت :

__اون امروط تازہ با محمد آتش کردہ فکر نمی کنم بچہ مال اون باشہ.

تازہ رفتم بیمارستان ملاقاتش شنیدم کہ محمد میگفت بہ مفعشہ بہ ہمہ بگہ بچہ برای محمدہ.

نفسم بند اومد مہسا باردارہ ؟ اون کہ ہمیشہ قرص میخورد ؟

خوشحال شدم و شہرزاد رو بغل

حرارت تن تو, [01:29 14.09.17]

page_32

محمد صداش رو صاف کرد و گفت :

__خدا بیامرزہ پدرت رو حتما این طور صلاح دونستہ ، ہر چی خیرہ پیش بیاد .

__محمد آیلار ؟

__بعد از مراسم میارم بمونہ پیشت فعلا حالت خوب نیست.

از این کہ انقدر ریلکس با این جریان برخورد کردہ بود ، آرامش گرفتم و رفتم پیش خانوادم .

روزہای سختی رو پشت سر میزارم بد جوری دلم گرفته ، امروز چہلم بابا ہستش تو این چہل روز آیلار کلا پیشم بود ، خدا خیرش بدہ محمد رو بغداد از جریان امیر حسین اصلا راجع بہ این موضوع اذیتم نکردہ شاید دارہ مراعات عذا دار بودنم رو می کنہ ، بعد از مجلس بہ بہشت زہرا رفتیم امیر حسینم

رہان حرارت تن تو

اومده بود اما چون از دستش ناراحت بودم تو این مدت اصلاً پاپیچم نشد
گهگاهی پیامک می فرستاد و زنگ میزد مدت صیفه مون هم تموم شده.

بعد از مراسم سر خاک همه پراکنده شدند محمد به سمت اومد و به آیلار اشاره
کرد که دستش رو بگیره و رو کرد به سمت و گفت:

__مهسا، خواهرم امشب شام دعوت کرده باید آیلار رو ببرم.

از جام بلند شدم و کنارش ایستادم .

__محمد ممنون ، بابت اینکه آیلار رو گذاشتی پیشم بمونه، بابت اون جریانم
متأسفم صیغه بودنمون با امیر حسین فقط بابا آشنایی بود بابا هم خبر داشت ،
خنده ای موزیانه زد و گفت:

__هه، امیر حسین چه زود خودمونی شدی ؟

من تو این سه سال بعد از اون اشتباه ناخواسته یعنی نمی تونستم صیغه کنم ،
حتی بعد از طلاق به پات ایستادم ، اون وقت تا تو خفا رفتی عشق و حال ،
حالا من کثیفم یا تو ، ؟ من هرزم یا تو ؟ تا حالا احترام عذادار بودنت رو نگه
داشتم پس با من کل کل نکن دهن عن من رو باز نکن ، اگر من تو مستی
خراب کردم تو چی تو که مست نبودى ! اگه من به دخترم و تو در مستی وفا
نکردم تو می کردی حالم ازت بهم می خوره، فقط بلدى جا نماز آب بکشی ، تو
یه زن خراب کثیفی فرقی با زنای خیابونی دیگه برام نداری.

دست آیلار رو گرفت و رفت.از دور نگاهش می کردم و نشستم روی زمین و
زار زار اشک ریختم ، مادرم و خواهرم به سمت اومدن .

امیر حسین از دور داشت نزدیک می شد که با نفرت از جام بلند شدم و به
سمتش رفتم آروم گفتم :

__برای چی اومدی اومدی ببینی چجوری قشنگ ریدی تو زندگیم بیا بشین فیض
ببر

محمد آیلار رو برد خدا می دونه دیگه کی بخوام ببینمش خدا لعنتت نکنه، زار
زار اشک می رختم محمد رو می شناختم جنگ شروع شده بود دیگه التماسش
کنم نمیزاره

رمان حرارت تن تو

آیلار رو ببینم.

_امیر حسین بغلم کرد ، نمیدونم چرا تو بغلش آرامش گرفتم چرا پیش نزدَم در گوشم گفت مگه شهر هرته ؟ وکیل می گیرم به اون چه ربطی داره شاید تو بخوای ازدواج کنی ؟

_ازدواج می کردم سر سنگین تر بودم .تا این که صیغه یه پسر پولدار خوشتیپ شم .
خندید و گفت:

_همه چی درست میشه غصه نخور.

به خونه برگشتم ، از شدت گریه چشمم پف کرده بود و می سوخت قرص خوردم و خوابیدم.

امیر حسین ماشین رو داخل پارکینگ پارک کردم و به سمت آسانسور رفتم که با صدای شخصی به سمتش برگشتم. محمد بود.

آقای پاشایی؟

_جانم؟

_می دونم بد موقع هستش ، می شه وقتتون رو بگیرم؟

_خواهش می کنم، امرتون؟

رک و پوست کنده میگم و میرم ، خوش ندارم اطراف مهسا ببینمت.

_چکاره شی ؟ تو فقط پدر بچشی . فکر نمی کنم به تو ربطی داشته باشه ادامه زندگیش به کجا ختم میشه .

_ختم میشه همون جوری که اون شب بیاد موندنی تو جنگل رو از دماغش آوردم همون جوری هم از دماغ تو میارم.

متعجب نگاهش می کردم .

_چیه تعجب کردی؟

_تو باعث مرگ پدرش شدی؟مهسا زن من بود صیغه بودیم کار خلاف شرعی نکردیم تو خلاف کردی که زن من رو دید زدی ؟

رہان حرارت تن تو

__مدرکت کو، صیغہ نامت روبروہ ببینم۔

صیغہ نامہ محضری نداشتیم۔حالم دگر گون شد ۔

__مہسا اگہ تو رو می خواست زن من نمی شد ، پس تو بکش کنار ۔به سمت آسانسور رفتم که از پشت کشیده شدم ۔

__به خداوندی خدا قسم اگر از مہسا فاصلہ نگیری ،اونم می کشمش، خودت رو از چشمش بنداز نزار فکرش پیشت بمونہ بالاخرہ باید یہ روز خانوادہ تشکیل بدہ نمی خوام بند تو باشہ نمی خوام کہ ازش

بخوای کہ بگہ جندہ ی توهہ، مہسا پاکہ اگر زن منم نشہ نمی خوام با تو ہم باشہ، جوری خودت رو از چشمش بنداز کہ کہ برگردہ پیش خودم وگرنہ اونم می کشمش۔فکرات رو بکن،اگر واقعا دوستش داری بکش کنار۔

از حرفاش گیج شدم، به رفتنش نگاه کردم یعنی تصادف حاج یونس کار اون بود

مہسا گفت روانیہ اما من باور نکردم۔

وارد خونہ کہ شدم شمارہ شہرزاد رو گرفتم و آدرس خونہ رو بہش دادم۔

بعد از رسیدن شہرزاد جریان رو براش تعریف کردم و ازش خواستم کہ کمکم کنہ۔

بساط مشروب رو روی میز چیدم ، چند تا سلفی شہرزاد با گوشیش گرفت کہ نمایندگر یہ رابطہ بود اما نہ واقعی فقط تصویر سازی بود ۔ ازش خواستم کہ بہ مہسا نشون بدہ تا از من سرد شہ ۔

__مطمئنمی می خوای این کار رو بکنی ؟

__ارہ ، ممنون می شم ازت۔

موقع شام خوردن بود کہ مادرم صدام زد و از خواب بیدار شدم ، گفت کہ شہرزاد دوستم اومدہ و ازش خواستم کہ راهنماییش کنہ بہ اتاقم

حرارت تن تو, [16:10 20.09.17]

[illegible]

مطلقه

بعد از این همه بدبختی که تو زندگیم کشیدم بالاخره یه کار خوب گیر آوردم
نمی خوام بعد از این همه انتظار با دیر رسیدنم شانسم رو از دست بدم ، کم
چیزی نیست کار کردن تو شرکت پاشایی ها ، خدا رو شکر خدا خیرش بده حاج
محسن رو که قبول کرد که تو شرکت شون کار کنم هر کسی به یک زن مطلقه
کار نمیده ، کلی التماسش کردم که تو شرکت به کسی نگه که من مطلقه هستم ،
حوصله ی حرف های مردم رو ندارم ، بعضیا با ترحم بهت زل میزنن و
بعضیام فکر بد راجع بهت می کنن روی هم رفته دمش گرم مرد شریفیه ، من
هم کم کسی نیستم دختر حاج یونس از طلاقم به بعد از خانوادم جدا زندگی می
کنم ، دست و صورتم رو شستم و اومدم بیرون ، لقمه ای روی هوا خوردم و
به سمت اتاق خواب قدم برداشتم ، جلوی آینه کمی آرایش کردم و لباس هام رو
پوشیدم و از خانه خارج شدم ، برای این که دیر نرسم تاکسی گرفتم ، به موقع
به شرکت رسیدم ، امروز رسماً کارم رو شروع می کردم ، منشی شرکت حاج
محسن پاشایی .

بعد از ملاقات با حاج محسن با هم از اتاقش خارج شدیم و حاج محسن میز کارم رو بهم نشون داد ، گفت:

خانوم صولتی انشاالله کارتون براتون خیر باشه و پر برکت .

رمان حرارت تن تو

لبخندی زدم و گفتم :

_آمین ، به مید خدا.

موقع نهار بود که به سمت سالن غذا خوری رفتیم ، حاج محسن رو کرد به پرسنل و گفت دوستان توجه کنین خانوم مهسا صولتی از این به بد با ما کار می کنن امیدوارم درکنار هم آینده این شرکت رو به خوبی رقم بزنید ، مهسا جان از آشنایان نزدیک ما هستند امیدوارم شیطننت هاتون رو زیاد رو این دختر گلم پیاده نکنید که من به پدرش قول دادم که دخترش هیچ رقمه ناراحت نباشه ، ممنون از همراهیتون، حاج محسن با زبون بی زبونی به همه قشنگ حالی کرد که من مشکل دارم از خجالت آب شدم اما دلم رو بزرگ کردم و گفتم «هرچی پیش میاد ،بیاد که خوش اومده»

موقع نهار سه تا دختر با اجازه ای گفتند و کنارم نشستن.

یکی از اون دخترها که شالش از روی سرش افتاده بود و روی شونه هاش جا خوش کرده بود پرسید:

_چند سالت مهسا جون ؟

با لبخندی جواب سوالش رو دادم:

_25 سالمه .

_واقعا؟ کمتر میزنی حداقل بیست و یک .

از بس که خوشگله شانس آورد حاجی سفارشش رو کرد وگرنه

هرسه به یکباره زدند زیر خنده .

ممنونی زیر لب گفتم و رو به دختری که ساکت بود گفتم :شما سه تا تونم خوش گلین.

همون دختری که شالش روی شونه هاش افتاده بود گفت :

_اسم من میناست ، اسم این هانیه اسم این سفید برفی هم شهرزاد هستش از آشنایی باهات خوشحالیم .

رمان حرارت تن تو

من هم اظهار خوشحالی کردم و به خنده های گاه بی گاه شون بی حس نگاه می کردم.

بعد از خوردن نهار پشت میز کارم نشسته بودم که مش رحیم برام چایی آورد ، در حال خوردن چای بودم که پسری حدودا سی ساله یا شایدم بیشتر به سمت در اتاق حاج محسن رفت ، بدون اینکه حتی به من نگاه کنه ، قبل از این که دستش به در اتاق برسه پریدم جلوش و دستام رو روی چهار چوب در گذاشتم و گفتم :

__یا الله ، کجا انشالله؟

نگاهم به قیافش که افتاد قلبم هوری ریخت

نفسم توی سینم حبس شد ، خیلی جذاب بود ، سریع توی دلم به خودم تشر زدم و به خودم اومدم که دیدم مات و مهبوت به من خیره شده ، بی کلام ، دستش رو آورد جلو که دستم رو بکشه کنار که صدام رو کمی روش بلند کردم و گفتم :

__بکش کنار دستت رو ، دستت به من بخوره من میدونم و تو .

__انگاری حرفی برای گفتن نداشت نفسش رو با پفی بیرون فرستاد و گفت :

خانوم می دونین من پسر کی هستم ؟

ابرو هام رو به سمت بالا کشیدم و گفتم :

__تو باش شاهزاده انگلیس بشین هماهنگ کنم بعد برو تو .

عصبانی دندون هاش رو به هم می سابید از سرخی چشم هاش فهمیدم که حسابی کفری شده ، اصلا انگاری گردنم افتاده بود به هیچ قیمتی راه ندیدم رد شه.

خواست که با حرص وارد شه بازم جلوش ایستادم.

با حرص گفتم : بشین.

خنده ای از روی عصبانیت زد که در اتاق باز شد و حاج محسن از در خارج شد و گفت:

رمان حرارت تن تو

_چه خبره؟

رو کردم به حاج محسن و گفتم شاهزاده انگلیس اجازه می خواست با شما ملاقات کنه.

حاج مهدی خنده ای رو لبش آورد و گفت :

_نمردیم و شاه انگلیسم شدیم .

از حرفش تازه به خودم اومدم و فهمیدم که رابطه این غول گنده خوشتیپ و جذاب با حاج محسن و پدر و پسری هستش.

قلبم از شدت هیجان به قفسه سینم کوبیده می شد ، باز هم کم نیاوردم رو کردم به حاج محسن و گفتم:

_حاج آقا شما بگین من که تازه اومدم اگه پسر رییس شرکت برای من ارزش قائل نباشه چه انتظاری از بقیه می شه داشت ؟ از فردا به کسی گیر ندم دیگه احتمال پسر شما باید باشه نمی شه که

حاج محسن به جای پسر قد و مغرورش عذر خواهی کرد و به همراه هم داخل اتاق شدند

پسره قد نکرد یه عذر خواهی کنه اما خودم

1

حرارت تن تو, [16:11 20.09.17]

ونیم ها خیلی جذاب بود .منی که هیچ حسی به هیچ مردی رو بعد از طلاقم نداشتم قلبم رو لرزوند نه حس دوست داشتنه ، نه حس هوسه ، نه خواستن ، فقط دلم کمی لرزید .

نیم ساعت بعد در اتاق باز شد و پدر و پسر بیرون آمدند ، این بار حتی نگاهم به سمت پسر نداختم ، اومد کنار میزم ایستاد و گفت : اجازه هست ؟ برم؟
و من هم با خجالت سرم را پایین انداختم و گفتم : عذر می خوام.

رمان حرارت تن تو

بعد از ساعت کاری به خانه برگشتم ، خانه ای شصت متری یک خوابه که با مهریه ای که که اصلاً نمی خواستمش و به زور خود محمد همسر سابقم داده شد خریدم ،

همسر سابقی که ظاهراً تو زندگی من نیست

ولی سایش همیشه دنبالمه حتی اگر بفهمه جایی دارم کار می کنم اون باید تایید کنه که جاش مناسبه یا نه و تا زمانی که ازدواج نکردم هر ماه مثل گذشته به حسابم پول واریز می کنه منم که گیرم ، گیر دختر سه ساله ام کمی شام درست کردم و روی مبل نشستم ، گوشی رو روشن کردم و وارد

اینستا شدم ، ناخداگاه اسم حاج محسن پاشایی رو سرچ کردم و پیداش کردم ، توی کامنت هایی که داشت عکس پسرش رو دیدم اسم پسرش حسین بود حسین پاشایی پس اسمش حسین بود .

شماره محمد رو گرفتم که بعد از چند تا بوق جواب داد .

__جانم؟

__سلام.

__سلام، خوبی ، چه خبر ، ؟

باید زود بهش می گفتم که کار پیدا کردم خواستم بگم نمی دونم چرا حرف داخل دهنم نچرخید که بگم ، از صداش هم متفرم محمد خیلی لجاژه فقط به خاطر دخترم صداش رو تحمل می کنم .

سلامتی گفتم پرسیدم :

__آیلار کجاست ؟

تو اتاقشه و صداش زد .

__آیلار سلام مامانی .

__سلام ، دختر خوشگلم بغضی که گلوم رو چنگ می انداخت رو مهار کردم .

__چه خبر مامان ، حالت خوبه ؟

__آره مامان دلم برات تنگ شده.

رمان حرارت تن تو

_اشکی از گوشه چشمم سر خورد نفسی عمیق کشیدم و صدام رو صاف کردم
قوربونت بشم چیزی نمونده تا پنج شنبه فدات بشم

دیگه صدایی ازش نیومد و فهمیدم که گریه کرده و رفته ، محمد گوشی رو
برداشت خواست حرف بزنه که گفتم خداحافظ، بعضی وقت ها میگم کاش
صبوری

می کردم و به روش نمیاوردم که فهمیدم باز بهتر از این بود که از بچم دور
باشم .

کمی شام خوردم و بعد از شام به حمام رفتم لباس هام رو که عوض کردم
روی تخت خوابم برد

یک هفته از کار کردن من تو این شرکت
می گذره خدا رو شکر فعلا با شغلم مشکلی ندارم ، جدول رو از روی میز
برداشتم و مشغول حل کردن شدم .
با صدای یک نفر که گفت: «اجازه هست برم داخل » سرم رو بالا آوردم و
چشمم به پسر حاج محسن افتاد بدون این که از جام بلند شم و خیلی عادی
گفتم:

_پدرتون ، با چند نفر جلسه دارن ، تصمیم با خودتونه اگر مال هستین می
تونین تشریف ببرید داخل
کمی فکر کرد و گفت:

می شینم تا کارش تموم شه

من هم گفتم می خواین خبر بدم که شما اومدین؟

سرش رو به علامت منفی تکان داد و جدول رو از روی میز برداشت و
نگاهی گذرا به آن انداخت.

من هم گوشیم رو از کیفم برداشتم و رفتم سری به فیسبوکم زدم ، ده دقیقه بعد
در اتاق حاج محسن باز شد و همه خارج شدند و پسری که حالا میدونم اسمش
حسین هستش از جاش بلند شد به سمت اتاق پدرش قدم برداشت..

رمان حرارت تن تو

با مینا نشسته بودیم تو سالن غذا خوری و با هم صحبت می کردیم. خیلی باهوش جور شده بودم ، خیلی دختر ماهیه ، زیر زبونش رو کشیدم که پسر حاج محسن چکارست .

اونم گفت: «همه کاره و هیچ کارست» یه پسر پولدار که با پول باباش همش خوشه اما می گفت تا حالا ندیده که تو شرکت با دختری بور بخوره مینا گفت:

مهسا جون جمعه شب تولدمه خوش حال می شم بیای ، البته باید بیای . کمی فکر کردم و گفتم آیلار که غروب جمعه میره پس خونه نمونم بهتره رو کردم به مینا و گفتم حتما میام.

پنج شنبه شب با آیلار و خانوادم به شهر بازی رفتیم خیلی خوش گذشت همین که کنار دخترم بودم خوشبختی رو احساس می کردم ، آیلارم بعد از نهار روز جمعه از پیشم رفت .

بعد از یک دوش اساسی از حموم بیرون اومدم ، داشتم موهام رو خشک می کردم ، گوشیم رو از روی پاتختی برداشتم و روشنش کردم چند تا تماس از دست رفته از حاج محسن و دوتا پیامک از شهرزاد داشتم. که نوشته بود امشب میاد دنبالم تا با هم بریم تولد .

شماره حاج محسن رو گرفتم ، بعد از چند تابوق جواب داد.

__الو، بفرمایین؟

__سلامی کردم و با عذر خواهی پرسیدم:

__عذر می خوام حاج آقا ، تماس گرفته بودید؟

از استرس این که نکنه از کارم راضی نباشه آب دهنم رو قورت دادم و منتظر شدم تا جوابش رو بشنوم.

__بله _دخترم، خواستم ببینم شما هم امشب تولد دعوت هستید ؟

نفسی آسوده کشیدم و گفتم :

__ بله ، دعوتم .

رہان حرارت تن تو

حاج مہدی خیلی سریع گفت:

اگر مایل باشید بیایم دنبال تون به همراه خانواده ما باہم بریم ، حاج یونس بہترین دوست من ہستش و بہش قول دادم کہ حواسم بہ دخترش ہست.

با بغضی کہ بہ گلوم چنگ انداختہ بود گفتم:

شما لطف دارید، ممنون کہ بہ یادم بودید ، شہرزاد جان میان دنبالم ، شما خیال تون راحت ، شما برید ما ہم میایم.

باشہ ، ہر جور راحتی دخترم فعلا خدانگہ دار

2

حرارت تن تو، [16:11 20.09.17]

خداحافظ.

برای بار آخر تو آینہ نگاہی بہ خودم انداختم از ظاہرم راضی بودم ، گوشیم کہ زنگ خورد فہمیدم کہ شہرزاد رسیدہ کیفم رو از

روی جا کفاشی برداشتم ، چراغ ہا رو خاموش کردم و از خونہ بیرون اومدم.

سوار ماشین شدم و سلام کردم .

سلام .

سلام خوشگل خانوم ، خوبی؟

خوبم عزیزم تو چطوری ؟

منم خوبم ، دیر کہ نیومدم؟

نہ بابا ، یہ تولد دیگہ یہ ساعت اون جا باشیم بستہ، دورہ؟

نہ یک ربع راہشہ خونہ خودشونہ

خوبہ

رمان حرارت تن تو

بعد از رسیدن به خانه مینا ماشین رو پاک کردیم وارد خانه ویلایی بزرگ شون شدیم از باغ که گذشتیم به در ورودی رسیدیم و داخل خانه شدیم ، جشن مختلط بود و منم کمی معذب بودم . ، مینا رو دیدم که با خوش حالی به سمت مون اومد و خوش آمد گفت

به سمت راست سالن رفتیم تا روی یکی از میزها بنشینیم که چشم به حاج محسن

افتاد و به سمتش رفتیم ، و سلام کردم .

_سلام دخترم بیاین بشینین.

با خانواده اش دست دادم و کنار دختر زیباش نشستم با صدای حسین به سمتش برگشتم.

_سلام ، اجازه هست بشینم ؟

از لحن صحبتش خجالت کشیدم و گفتم :

_هنوز فراموش نکردین؟

خندید و لبش رو به دندان گرفت .

_فراموش نشدنی! شوهرتون تشریف نیاوردند؟

با تعجب به سمت حاج محسن نگاهی انداختم و با تکان دادن سرش فهمیدم که نگفته که مطلقه هستم ، تعجب داره چرا نگفته مجردم و گفته متاهلم حتما ترسیده پسر دردونه اش رو بور بزنم !

رو کردم به سمت حسین و گفتم مسافرت هستند ، با یه عذر خواهی از جام بلند شدم و گفتم که برم لباسم رو عوض کنم شهرزاد گفت که تو خونه لباسش رو پوشیده .

از پله ها که بالا رفتم به سمت یکی از اتاق ها رفتم و کیفم رو گذاشتم روی تخت ، دکمه های مانتوم رو که باز کردم که دو نفر فیس تو فیس هم داخل اتاق شدند و در حال لب گرفتن از هم بودند ، و در اتاق رو بستن و قفلش کردند من هم سریع رفتم پشت پرده قایم شدم ، عرق سردی رو پیشونیم نشسته بود ، تپش قلبم دوبرابر شده بود ، باشنیدن صدای دختر که گفت :

رمان حرارت تن تو

زنت شک نکنه ، حالم خراب شد ، یاد کار محمد افتادم یعنی اون لحظه ای که داشت بهم خیانت می کرد یاد من افتاد ؟

تنم لرزید ، صداشون بد جوری رو مخ بود هم ناراحتم می کرد هم تحریکم می کرد برای زنی که سه ساله با کسی رابطه نداشته تحملش خیلی سخت می شه .

اصلا تو حال خودشون نبودند پرده رو که کنار زدم دیدم هر دوشون لخت روی هم افتاده بودند و مثل وحشی هم در حال لب گرفتن بودند خواستم از جام بلند شم که پشیمون شدم اصلا روم نمی شد ، کل بدنم داغ کرده بود و هر لحظه حسم نصبت به یه رابطه بیش تر می شد یواش یواش بعد سه سال حس کردم که کمی تحریک شدم ، پرده رو کنار زدم و به حرکاتشون نگاه میکردم که چطور همدیگر رو نوازش می کردند دستای مرد به هیچ عنوان از حرکت نمی ایستاد و با تمام اعضای بدنش بازی می کرد ، چند ثانیه بیشتر طول نکشید که تمام بدنشان با هم یکی شد ، با هر حرکتی که می کردند حس درون من پر رنگ تر می شد و دلم

می خواست همون لحظه می مردم چشمم رو بستم و نفس عمیقی کشیدم که شاید از این حس بیام بیرون اما صداشون کل اتاق رو برداشته بود حتی اگر نمی دیدم هم با حرف های که می زدند تجسم می کردم که در چه حالی هستند ، صدای ناله های زن هر لحظه بیشتر می شد که گوشیم که تو دستم بود زنگ خورد شانس آوردم که روی ویبره بود هرچند اگر روی ویبره هم نبود باز هم شنیده نمی شد با صدایی که این دونفر راه انداخته بودند، شهرزاد بود ، قطع کردم و بهش پیامک زدم :

_شهرزاد توی اتاق گیر افتادم داشتم ، دو نفر در حال رابطه هستند منم پشت پرده .

تا جواب پیامکم رو بده پرده رو کنار زدم و دیدم که پشتشان به من هستند و حواسشان نیست خواستم بلند شم برم بیرون که یادم افتاد در رو قفل کردن ، شهرزاد پیامک فرستاد گفت : کدوم اتاق؟

آدرس اتاق رو که دادم دوباره نگاهی به آنها انداختم که چه طور در هم غرق شدند و در حال لذت بردن هستند حرکت هایشان تند تر شد که در زده شد اما آنها بدون توجه به صدای در به حرکت های هم ادامه می دادند مرد در حالی

رمان حرارت تن تو

که با دستاش سینه های زن رو گرفته بود حرکتش آرام تر شد ، فهمیدم که دیگه تمام شد و خوشحال شدم ، نغس عمیقی کشیدم و توی دلم گفتم ، عوضی عجب کمری هم داشت ، دوساعته سریع لباس هاشون رو پوشیدند و دختره اومد پرده رو کنار زد و من رو دید وحشت از سر روی هر دومون می بارید که با صدای شهرزاد که گفت مهسا جان از پشت پرده بیرون اومدم ، مرد همچنان با تعجب داشت بهم نگاه می کرد حتی نای پلک زدن هم نداشت عذر خواهی کردم دست شهرزاد رو گرفتم و از اتاق خارج شدم حالم بد جوری خراب بود حس ترس و وحشت از یه طرف این حسی هم که بعد از سه سال سر باز زده بود از یک طرف ، همی که از در خارج شدیم چشم به چشم های حسین افتاد که گفت : اومدین ؟

نگاهی به شهرزاد انداختم که گفت :

_مجبور شدم بهش بگم شاید لازم بود در شکسته شه.

پوفی کردم گفتم بریم.

بعد از اینکه مینا کیک رو برید آهنگ رقص دو نفره

3

حرارت تن تو, [16:11 20.09.17]

گذاشتند که همه زوج به زوج در حال رقصیدند بودند مگام به نگاه همون پسری افتاد که چند لحظه پیش تو اوج لذت بود و داشت فضا نوردی می کرد ، نگاهی به همسرش انداختم که دیدم صد برابر از اون زن خراب زیباتر و جذاب تر بود ، یاد این مثل افتادم که میگن مرغ همسایه غازه، با صدای حسین که گفت :مهسا خانوم افتار می دید ؟ نگاهی به دستش انداختم که به سمتم دراز کرده بود ، خواستم فکر کنه که ضعیف هستم و از مرد ها فراری دستم رو توی دستش گذاشتم و رفتیم وسط ، حالم خراب شد ، خیلی خراب ، خراب تر از هر لحظه تو زندگیم ، تپش قلبم بیشتر شده بود ، گرمای تنش تنم رو داغ تر کرده بود ، زیبایی صورتش این حس رو بیس تر میکرد نگاهش رو از روی صورتم بر نمی داشت ، شاید اون بی احساس بود و غلط داشت می رقصید اما

رہان حرارت تن تو

منی کہ این جریانات رو پشت سر گذاشته بودم از خودم شک داشتم ، خواستم ازش جدا شم کہ کمرم رو صفت تر گرفت و بہ خودش چسبوند و درگو شم گفت

__حالتون خوب نیست؟

__نفس عمیقی کشیدم و گفتم بہ نظرتون باید خوب باشم ؟

__میدونم ، درکتون می کنم لطفا در رابطه با این جریان با کسی صحبت نکنید ، شہرام پسر عموی منہ ، زندگیش بہ ہم نخورہ.

لبانم را بہ سمت داخل جمع کردم و گفتم بہ من چہ ، برام مهم نیست .

دستش کہ پشت کمرم داشت حرکت کی کرد رو دوست داشتم ، نمیدونستم چہ حسیہ ، کاش زمان زود بگذرہ ، آہنگ کہ تموم شد من رو بدنش بیشتر چسبوند و درگو شم گفت : ممنون.

حرارت نفسش کل بدنم رو مور مور کرد و حالم رو خراب تر ، سریع ازش جدا شدم و رفتم نشستم سر جام و تا آخر مہمونی ہم اصلا بہشون نگاہ نکردم ولی سنگینی نگاہ کسی رو روی خودم حس می کردم ، بہ شہرزاد گفتم کہ حالم خوش نیست و اگر امکانش ہست زنگ بزنین آژانس تا من برم کہ حاج محسن گفت :

__این وقت شب تنها ؟ صبر کن امیر حسین میبرہ رو کرد بہ پسرش و گفت :

__بابا جون لطف کن مہسا جون رو برسون نمیخوام تنها برہ ، خطرناکہ.

سریع گفتم:

__ نہ ، حاج آقا آژانس کہ خطرناک نیست خودم میرم یا اشکال ندارہ میمونم آخر شب با شہرزاد بر می گردم کہ حسین کہ حالا اسم کاملش رو فہمیدم امیر حسین ہستش گفت منم خستہ شدم ، می رسونمت و از جاش بلند شد و گفت : زود بیا منتظرم

مانتوم رو برداشتم و بہ سمت مینا رفتم و کادوش رو بہ دستش دادم و گفتم :

__مینا جان تولدت مبارک، امیدوارم طول عمرت طولانی و خوش باشہ ، من باید برم ،دیر وقته شدہ.

رہان حرارت تن تو

مینا از جاش بلند شد و بغلم کرد.

__ممنون عزیزم، خوش حال شدم اومدی عزیز.

خداحافظی کردم و به سمت میز حاج محسن و شهرزاد اینا رفتم و با اون ها هم خداحافظی کردم و از در خارج شدم .

موندم که حالا امیر حسین رو چه جوری پیداش کنم که از دور چراغ زد و به سمت ماشینش قدم برداشتم و به محض رسیدن سوار شدم .

__ممنون آقا امیر حسین ، تو زحمت افتادین.

__خواهش می کنم تشکر لازم نیست ، خودمم خسته شده بودم، تک پسر بودن خیلی سخته ، هر جا که میگن باید بری ، اما و اگر هم نداره ، من باید تشکر کنم که باعث شدی از اون جا خلاص شم .

لبخندی زدم و سرم رو به نشانه تاکید حرفاش تکان دادم ، در حال بازی با انگشتای دستم بود و خدا خدا می کرد راجع به اون جریان حرفی نندازه ، با صداس به سمتش برگشتم ، مهسا خانوم همسرتون شغلشون چیه ؟

__مهندس معماری هستند.

__خوش حال می شم باهاشون آشنا بشم

__حتما.

بعد از این که از ماشین پیاده شدم ، خواستم خداحافظی کنم که نگاهم به صورت پر جذبه و خمارش افتاد ، سرم رو پایین انداختم و آروم زیر لب گفتم خداحافظ ، و به سمت خونه راه افتادم و بدون این که به امیر حسین نگاهی بندازم داخل خونه شدم ، به محض وارد شدن به واحد لباس هام رو در آوردم و به حموم رفتم ، شاید یک دوش آب سرد کمی حالم رو بهتر کنه و این حس سرکشم رو کمی مهار کنه .

#امیر_حسین

بعد از رسوندن مهسا به خونشون به سمت خونه راه افتادم ،

نمی دونم این دختر چه کششی داره که این قدر من رو کلافه کرده ، از روز اولی که تو شرکت دیدمش دلم رو لرزونند ، خیلی خوشگله لامصب!

رمان حرارت تن تو

حیف این زن واسه اون مردی که هربار در موردش صحبت می کنه بی حسه و تو چشمش غمی داره .

زمانی که تو بغلم بود خیلی لذت بردم ، تمام حرکت های بدنش پر بود از شهوت ، تقصیری ام نداره تصاویری که اون دیده بود هر کسی رو می تونست به اون حال بندازه

خوشم اومد حداقل به شوهرش وفاداره

شماره سحر رو گرفتم بعد از چندتا بوق جواب داد.

_جانم، عشقم؟

_سلام، خوبی خونه ای؟

_اره ، میای ؟

_اره حالم خرابه ولی شب بر می گردم.

_باشه پس منتظرتم

وارد خونه سحر که شدم در رو بستم ، سحر رو صدا کردم: سحر کجایی؟

روی مبل نشستم و کتم رو در آوردم ، سرم رو به مبل تکیه دادم ، با دستی که به صورتم کشیده شد چشمم رو باز کردم و سحر و دیدم با یک لباس خواب بنفش رو به روم

ایستاده بود

از جام بلند شدم و به یکباره بغلش کردم و از زمین بلندش کردم سرم رو زیر گردنش فرو بردم و وحشیانه لیس میزدم ، وارد اتاق خواب شدیم و گذاشتمش روی تخت

رمان حرارت تن تو

شروع کردم به باز کردن دکمه های لباسم ، لباس هام رو در آوردم و رو به روش ایستادم

آروم آروم چهار دست و پا و موزیانه به سمت اومد و ک*ی*ر*م رو ماهرانه توی دستاش گرفت و شروع کرد به ساک زدن

حس شهوتم بیش تر از همیشه بود و هر لحظه نگاه و زیبایی مهسا تو خاطرم می گذشت چشمام رو بسته بودم و یک لحظه هم از فکرش بیرون نمی اومدم ، سحر رو خوابوندم روی تخت و با شهوت سینه هاش رو میک زدم دستم رو به سمت ک*س*ش بردم و سرش رو به آرومی

می مالیدم صدای ناله هاش در اومده بود و به سمت ک*س*ش خم شدم و با لذت فراوان میخوردمش چند باری زبونم را داخل بردم و بیرون آوردم که گفت :

__حسین بسته نکن، بزن توش دارم می میرم.

لبخندی روی لبم آوردم و ک*ی*ر*م رو به یکباره داخل ک*س*ش کردم . که صدای جیغش بیشتر شد و هی میگفت:

__تا ته بزن لعنتی ، فشار بده ، من ک*ی*ر میخوام.

با هر حرکت من سینه های سیخ و برافش

بالا و پایین می شد ، دستی روی نوک سینه هاش کشیدم که حس شهوتم رو دو چندان کرد مکثی کردم و به سمت سینه هاش رفتم با زبونم نوک سینه هاش رو به بازی گرفته بودم و به سمت بالا حرکت کردم و لباس رو به لبام گرفتم که با صدای جیغی که کشید کم مونده بود ارضا شم که بیرون کشیدم ،

بلندش کردم ، از موهاش گرفتم و برگردوندمش از پشت به کمر باریکش دست می کشیدم و زیر لب اسم مهسا رو آوردم و شدت ضربه هام روتند تر کردم چند ثانیه بعد به اوج لذت رسیدم و آثارش روی کمر تا گردنش دیده می شد با دست به باسنش کوبیدم و گفتم ، دمت گرم

روی تخت افتادم و نفس عمیقی کشیدم ، یک لحظه از خودم بدم اومد از این که موقع ارضا شدنم به فکر یه زن شوهر دار بودم از خودم بدم اومد .

رہان حرارت تن تو

لبخندی روی لبم جا خوش کرد اگر فکرش میتونه انقدر شیرین و باحال باشه ،
پس خودش چی میتونه باشه .

افکار منفی رو با اخمی روی صورتم از خودم دور کردم و به خودم تشر زدم .

شوهر داره می فهمی شوهر ، کوفتش بشه.

از وقتی که برای اولین بار تو شرکت دیدمش ازش خوشم اومده همین که بابا
گفت متاهله انگار آب یخ رو ریختن روی سرم ، دوست داشتم یه چند وقتی
باهاش رابطه داشته باشم اما...حیف دیگه

هر چند اینم مثل بقیه بلاخره وا میده، حس شهوت تو چشمش خیلی قوی بود
هر چند زنی که شوهر داره حس خجالتش باید

پر رنگتر از شهوتش باشه اما حس شهوت مهسا خیلی پر رنگ تر از حس
خجالت بود.

5

حرارت تن تو, [16:18 20.09.17]

#مهسا

امروز سر کار سرمون خیلی شلوغ بود ، حاج محسن با یه شرکت ملاقات
داشتند که اگر قرار داد می بستند به قول خودش تو یه سال خودشون رو می
بستند

در حال نوشتن بودم که چند تا پسر حدودا سی و چند ساله با پسر حاج محسن
وارد شدند و من سلام کردم و از جام بلند شدم که بادیست امیر حسین که اشاره
کرد بنشینم نشستم ، بعد از گذشت دوساعت حاج محسن تماس گرفت و گفت که
برگه های قرار داد رو ببرم داخل ، از جام بلند شدم و به سمت اتاق حاجی راه
افتادم در رو زدم و وارد شدم

سلام

رہان حرارت تن تو

ہمہ جواب سلام رو دادند و کنار حاج محسن ایستادم

خواستم برم بیرون کہ حاج محسن گفت:

مہسا جان یہ لطفی کن صبر کن امضا کنند و ببر ، چشمی گفتم: منتظر شدم تا کارشون تموم شه و برگہ ہا رو بدن تا ببرم اصلا حواسم بہ ہیچ کدوم نبود سرم رو کہ بالا آوردم دیدم امر حسین خودکار بہ دست بہ صندوق تکیہ دادہ و دارہ نگاہم می کنہ ، لبخندی زدم و سریع بہ حالت عادی برگشتم . باصدای زنگ گوشیم عذر خواہی کردم و بہ حاج محسن نگاہ کردم کہ با سر تاکید کرد میتونم جواب بدم ، شمارہ محمد بود .

__بلہ محمد؟

__سلام.

__سلام، چیزی شدہ ؟

__نہ چیز خاصی نیست ، آیلار سرما خوردہ بیتابی می کنہ اگر امکانش هست امشب بیاد اون جا عروسی یکی از دوستانہ فردا شب میام دنبالش ، من و من کردم و گفتم سرکارم باشہ غروب بیار شب باہم صحبت می کنیم . صداس رنگ شکایت داشت ، اما بہ آرومی گفت باشہ پس غروب می بینمت . باشہ ای گفتم گوشی رو قطع کردم .

کار حاج محسن ہم تموم شدہ بود برگہ ہا رو گرفتم و از در خارج شدم ، بد جوری فکرم مشغول شدہ بود درستہ ازش جدا شدم اما هنوزم ازش حساب میبرم فقط یہ خاطر دخترم خودش ہیچ ارزشی برام ندارہ ، خدا امشب رو بہ خیر بگذرونہ ، نفسی عمیق کشیدم و بہ کارم ادامہ دادم.

نیم ساعت بعد ہمگی از اتاق حاج محسن اومدن بیرون معلوم بود دوطرف از این قرار داد راضی ہستند ، بعد از رفتن اون ہا حاج محسن گفت مہسا جان امشب شام ہمہ دعوت من ہستید بہ بچہ ہای این بخش ہمشون بگو خودت ہم اگر دوست داری آمادہ شی می تونی کمی زودتر بری ، تشکری کردم و گفتم :چشم ، الان بہ ہمہ خبر میدم

رمان حرارت تن تو

اما من نمیتونم پیام ، چشم های امیر حسین تیز شد و گفتم :انشالله سری بعد امشب حالم خوش نیست .

با صدای هانیه که تازه رسیده بود و از

جریان شام امشب با خبر شده بود گفت:

_والا، مهسا چرا نمیای ؟ اگر بدونی.چقدر خوشتیپ تو بساط امشب هست !

پوزخندی با نمک زدم و گفتم : همشون مال تو .

امیر حسین گفت :

_اگر مایل باشید همسرتون هم امشب میتونن تشریف بیارن ،از طرف من دعوتشون کنید .

تشکری کردم و گفتم

_باشه بهشون میگم اما بعید میدونم بتونن بیان ، امشب قرار دارند.

_اوکی، هر جور راحتین

از وقتی که یادم میاد ، از این حرف متنفر بودم هر جور که راحتین ، ورد زبون خانواده محمد بود .

بعد از رسیدن به خونه رفتم و حموم کمی خستگی از تن خارج شد ، شروع به پختن شام کردم دخترم عاشق لازانیاست ، شروع کردم به درست کردن لازانیا بعد از اینکه کارم تموم شد گذاشتمش تو فرو رفتم اتاقم تا لباس بپوشم حوله رو از تنم در آوردم و نگاهم به اسم محمد افتاد که روی گردنم خالکوبی شده بود سریع از کشوی یه شلوار لی با یه تاپ برداشتم و پوشیدن اومدم رو کاناپه قرمز رنگم دراز کشیدم و خوابم برد ، با صدای زنگ آیفون از خواب پریدم و در رو باز کردم چند دقیقه بعد آیلار با ذوق به در می کوبید شالم رو سر کردم و در رو باز کردم با محمد که رو به رو شدم قلبم یک دفعه تیر کشید یاد گذشته افتادم چه قدر دوستش داشتم کاش زمان به عقب برمی گشت و من از کارش چشم پوشب میکردم الان انقدر دلم نمی گرفت ، سلامی کرد و تعارف کردم که داخل بیاد اما گفت که دیرش شده و شب میاد دنبال آیلار تا من فردا بتونم برم سر کار سرم رو پایین انداختم و تشکر کردم بعد از اینکه رفت در رو بستم

رہان حرارت تن تو

نگاہم بہ آیلاں افتاد وای کہ چقدر بہ این بچہ ظلم میشہ ، لبخندی زدم و گفتم خوش اومدی قشنگم .

پریڈ بغلم و بوسم کرد و پرسید:

__مامانی و میخوای علوسی کنی ؟

نگاہی از سر تعجب انداختم و گفتم نہ کی گفتم ؟

__بابا.

__وا بسم اللہ ، این از کجا در اومد ؟

بریدہ بریدہ گفتم عزیز بہ باباذگفت علوسی گنہ بابام گفتم تا مہسا علوسی نکنہ اونم علوسی نمیکنہ با ہم علوسی می کنید بہ علوسی گفتنش خندیدم و گفتم نہ عشقم من نمیخوام علوسی کنم .

لازانیہ رو از فر در آوردم و با ہم خوردیم و کلی بازی کردیم و خندیدیم ساعت یازدہ شب بود کہ خوابش برد و محمد زنگ زد کہ میاد دنبالش منم لباس هاش رو توخواب پوشوندم و خودمم شالم رو سرم کردم محمد کہ اومد تعارف کردم کہ بیاد تو اومد آیلاں رو بغل کرد و گفت اگہ بیداری بہت زنگ بزنم کارت دارم الان نمیتونم بگم مادر مینا پایین تو ماشین باشہ ای گفتم و پشت سرشون در رو بستم از استرس لرزش دست هام رو بہ وضوح حس میکردم چہل دقیقہ بعد گوشیم زنگ خورد مطمئن بودم کہ محمد باید باشہ و بدون اینکه بہ شمارہ نگاہ کنم سریع

6

حرارت تن تو، [16:18 20.09.17]

جواب دادم :

__بگو.

__سلام.

رہان حرارت تن تو

با صدای ناشناسی کہ شنیدم بہ شمارہ نگاہ کردم بازم نشناختم ، سریع گفتم شما ؟

__امیر حسینم.

__شرمنده ، فکر کردم همسر مه ، شمارہ من رو از کجا آوردید ؟

خیلی سخته شمارہ کارمند رو داشته باشی بہ نظرت ؟

__نہ ببخشید منظوری نداشتم امرتون ؟

__پس فردا از طرف شرکت تصمیم گرفتیم سہ روزی بریم کیش شما ہم میاید ؟ اینم سور بابامہ.

__میشہ فردا جوابش رو بدم شرمنده پشت خطی دارم .

__اوکی ، و بدون خداحافظی قطع کرد .

محمد پشت خطم بود ، سریع دکمہ اتصال رو زدم .

__بلہ؟

__سلام ، مبارکہ کار جدید .

از لرزش صداش حس کردم کہ عصبی و ناراحتہ ممنونی گفتم ، و پرسیدم:

__کاری داشتی ؟

__آدرس سر کارت رو می خواستم .

چون می دونستم چقدر گیرہ بی چون و چرا دادم بہش و گفتم امر دیگہ ای باشہ ؟

__مگہ من ہر ماہ سہ تومن بہ حسابت نمیریزم مگہ کمہ ؟ چرا کار میکنی ؟
مگہ نگفتم تا وقتی کہ ازدواج نکردی خرجت رو میدم .

__جہزیہ ہم بہم میدی ؟

__واقعا کہ مہسا .

__لطفا تو کارای من دخالت نکن .

رہان حرارت تن تو

__با من این جوری حرف نزن اگر از محیط کارت خوشم نیاد حق نداری بری ،

__باشه ، خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و نفس عمیقی کشیدم

هنوزم غکر کرده روی من مالکیت داره بهونه کرده که دخترم باید مادرش سالم باشه وگرنه نمیزارم سایشم ببینه ، نکنه خودش چہدقد ر سالم موند ، زیر بار نمیره کہ خیانت کرده میگه کہ مست بوده و هیچی نفہمیدہ تازہ انداختہ سر باجناقش کہ باہاش دشمنی کردی تو مہمونی و این حرفا ، فقط خدا عالمہ ، گوشی رو گذاشتم روی زنگ و روی تخت دراز کشیدم بہ یاد امیر حسین افتادم

پسرہ بی آر بی درد .

وارد شرکت کہ شدم نشستم پشت میزمو شروع کردم بہ انجام کارہای عقب افتادم ، با صدای شخصی کہ گفت :

__سلام، میتونم با حسین صحبت کنم ؟

سرم رو کہ بالا آوردم شہرام رو دیدم ہمون پسری کہ شب تولد مینا جلوی چشمام ہنر نمایی می کرد ، اون ہم از دیدن من متعجب شدہ بود نفس عمیقی کہ کشید رو دیدم ، گفتم کہ پیش پدرشون ہستند ثیر کنید ہماہنگ کنم ، برید داخل، لطفا بشینید .

بعد از ہماہنگ کردنم امیر حسین از اتاق اومد بیرون و با شہرام دست داد و با ہم رفتند بیرون ، پسرہ ی چندش حیف اون زن خوشگلی کہ تو داشتی با صدای مینا بہ سمتش برگشتم .

__سلام

__سلام مینا خوبی؟

__عالی ، تو چطوری ؟

__خداروشکر، خوبم.

رمان حرارت تن تو

_عکس های جشن رو آوردم ببینید ، از توی کیفش در آورد و داد دستم ،
دونه دونه عکس ها رو نگاه کردم که به یکیش رسیدم و مکث کردم همون
دختری که شب جشن با شهرام تو اتاق بود از مینا پرسیدم که این عکس کیه ؟
گفت:

_خوشگله؟ زن داداشمه .

مات و مهبوت به عکس خیره شدم ، موندم تو کار بعضی از این آدم ها
چجوری میتونن با دوتا زندگی بازی کنن ، شاید من خیلی حساس بودم ،
شاید....

عکس های بعدی رو که نگاه کردم به عکس خودم با شهرزاد و مینا رسیدم
خیلی بامزه افتاده بودم و چاله گونمم بامزه ترم کرده بود به مینا گفتم وای مینا
خیلی مسخرست چال گونم پارش کن تو رو خدا .

مینا عکس ها رو از دستم گرفت و گفت :

_نه خیر خیلیم خوشگل افتادی .

با صدای امیر حسین که گفت : عکس دارید ؟ بدید منم ببینم . به سمتش برگشتیم .

در همین حین گوشیم زنگ خورد و شماره محمد افتاد .

تپش قلب گرفتم ، نفسم برای لحظه ای بالا نیومد.

رو کردم به امیر حسین و گفتم :

_شوهرمه .

_با تعجب پرسید :

_چیشده مگه ؟ جواب بدید خوب .

_داره میاد این جا اگه از محیط کارم خوشش نیاد اجازه نمیده این جا کار کنم
،شهرام رفت .

با تعجب گفت: آره ،چه ربطی به شهرام داره .

رہان حرارت تن تو

__ نمی دونم ازش خوشم نمیاد این جا بود استرس می گرفتم .
مینا گفت :

__ چته تو دختر رنگ تو رخت نموند مگه دیو می خواد بیاد .
امیر حسین با ابروش اشاره کرد که گوشیم رو جواب بدم.
نفسم رو بیرون دادم و جواب دادم:

__ بله؟

__ سلام ، کجایی پس چرا جواب نمیدی؟

__ سلام سرم شلوغ بود کاری داشتی ؟

__ نیم ساعت دیگه میام اون جا خواستم ببینم هستی؟

__ آره هستم بیا و بدون خداحافظی قطع کردم

نگاهم به مینا و امیرحسین که افتاد گفتم:

__ آنتن نداد قطع شد

رو کردم به مینا و گفتم:

__ مینا ترو خدا شالت رو یکم جمع و جور کن برو به بقیه هم بگو یکم مراعات کنن.

رو کردم به امیر حسین و گفتم آقا امیر حسین اگه می شه لطف کنین به اسم کوچیک صدام نکید ممنون می شم.

امیر حسین با تعجب به صورتم نگاه کرد و گفت:

__ باشه

و عکس ها رو از دست مینا گرفت رفت داخل اتاق پدرش و در و بست ، ثانیه ها و دقیقه ها می گذشت و من هر لحظه بیشتر استرس می گرفتم گوشیم زنگ خورد و محمد پشت خط بود رسیدم ، کجا بیام ؟

آدرس رو که دادم کمی شالم رو جلو کشیدم و زنگ رژم رو کمرنگ تر کردم ، با وارد شدن محمد از جام بلند شدم و به سمتش رفتم

رمان حرارت تن تو

سلام خوش اومدی

دسته گل زیبایی رو که برام آورده بود رو ازش گرفتم و آروم گفتم همه این جا فکر می کنند که من متاهلم نمیدونن که جدا شدیم لبخندی روی لبش مهمون شد پشت میزم نشستیم و محمدم روبه روم نشست با باز شدن در توسط حاج محسن

7

حرارت تن تو، [16:18 20.09.17]

محمد از جاش بلند شد و با هم دست دادند،

محمد مثل همیشه خوش تیپ و جذاب بود عطر شیرینش کل فضا رو پر کرده بود کت شلوارش هم خیلی تو تنش خودنمایی می کرد.

از صحبت با حاج محسن و خنده های روی لبش فهمیدم که تا این جا راضی بوده ، مینا

با شهرزاد و هانیه سه تاشون با هم و با

حجاب از اتاق اومدن بیرون با نگاه کردن به صورتشون کم مونده بزنم زیر خنده که خودم رو نگه داشتم ، معلوم بود

برای فضولی اومده بودن ، با دهن باز داشتند به محمد نگاه می کردند ، معلوم بود کف کرده بودند، امیر حسین از اتاق خارج شد و گفت :

خانوم صولتی لطف کنین یه زنگ به آژانس

مسافرتی بزنید و جویای بلیط برای سفر فردا باشید ، نگاهی به محمد انداختم که

اخماش در هم بود امیر حسین به سمتش رفت حاج محسن محمد رو به امیر حسین معرفی کرد . ، امیر حسین بعد از احوال پرسی از اتاق خارج شد و یک لحظه برگشت و رو به محمد گفت :

رہان حرارت تن تو

__ آقا محمد خوش حال می شیم تو سفر فردا همراه ما بیاید .

محمد نگاہی به من انداخت سریع گفتم :

__ من معلوم نیست بیام .

محمد کمی فکر کرد و گفت :

__ من وقت نمی کنم پیام مهسا جان میاد ، عزیزم تو برو کمی حال و هوات عوض شه

امیر حسین رفت و محمدم به حاج محسن با اجازه ای گفت و اومد سمتم آرام طوری که من فقط بشنوم گفتم :

__ جای بدی نیست ، بازم بهت سر میزنم ، و بعد باصدایی که بقیه هم بشنوند گفت:

عزیزم من باید برم کلی کار دارم و از همه خداحافظی کرد و رفت .

نفسی آسوده کشیدم و توی دلم گفتم :

خداروشکر

مینا و دخترا اومدن سمتم و گفتن وای مهسا چه قدر خوشگل بود شوهرت ، خیلی به هم میاید ، به نظر میاد خشن باشه و جذاب معلومه خیلی باهانش حال می کنیا!

خنده ای به سادگی شان زدم و گفتم :

آره ، خیلی.!

قرار بر این شد که من هم همراه بقیه به این سفر برم ، زنگ زدم به محمد و گفتم که آیلار حالش بهتر شده ، خیالم راحت شد .

فردا راه می افتم، شب همه چیز رو آماده کردم ، گوشیم رو برداشتم رو روی کاناپه دراز کشیدم ، وارد اینستاگرام شدم داشتم جواب کامنت هام رو می دادم که گوشیم زنگ خورد ، امیر حسین بود این بار دیگه شمارش رو می شناختم ، شوکه شدم ساعت دوازده شب !

جواب دادم:

رمان حرارت تن تو

بله؟

سلام.

سلام، آقا امیر حسین مشکلی پیش اومده؟

نه، باید مشکلی پیش بیاد ؟

اخه ، فکر نمی کنید این وقت شب ؟ شاید خواب باشم یا همسرم کنارم باشه ؟
ظاهر خوبی نداره؟

خواستم ببینم که همسرتونم تشریف میارن یا نه ؟ اینم بگم ها دیدم اینستا برای
بابا کامنت گذاشتید فهمیدم بیدارید ، عذر می خوام .

نه همسرم نمیان ، سرشون شلوغه، ممنون از اینکه به فکرش بودید.

باشه ، پس تا فردا و بدون خداحافظی گوشی رو قطع کرد .

عوضی چه صدای گیرایی هم داره .

خجالت نمی کشه ، این وقت شب ، اگر

می فهمید متاهل نیستم از چه اداهایی در میومد .

پاشدم رفتم اتاقمو گوشی رو گذاشتم رو زنگ و خوابم برد .

با صدای آلارم گوشی از خواب بیدار شدم و دست و صورتم رو شستم ، بعد
از خوردن

صبحانه ای مختصر رفتم جلوی آینه و شروع کردن به فر کردن مو هام ،
آرایش لایتنی هم کردم و از جلوی آینه بلند شدم ،

شاید این سفر کمی حالم رو بهتر کنه به پدرم مسیج دادم که دو سه روزی نیستم
و به سفر کاری می رم ، دو دقیقه نشد که گوشیم زنگ خورد شماره پدرم بود
جانم بابایی؟

با صدای خواب آلودی مامانم که با حرص گفت :

رمان حرارت تن تو

_مهسا ، کجا می خوای بری ؟

روبه رو شدم .

_سلام مامان ، خوبین ؟

_سلام ، مادر قوربونت بشم ، کجا ؟

_میریم کیش مامان جونم ، دوست دارم برم

یکم حال و هوام عوض شه .

_مادر ، برو ، امااا ، به محمد گفتی ؟

_مادر من به محمد چه ربطی داره آخه؟

_بزن مادر بگو ، آخر هفتست ، خلقتش رو تنگ نکن ، بزار آیلار رو بیاره
خونه ما .

_مامان می دونه ، من باید برم خداحافظ.

باشه ، مادر در پناه خدا خوش باشی .

دوری دور اتاق زدم تا چیزی رو جا نداشته باشم ، از اتاق خارج شدم و جلوی
آینه ایستادم مانتوم رو پوشیدم زنگ زدم به آژانس و به فرودگاه رفتم

توی فرودگاه بچه ها رو پیدا کردم و به سمتون رفتم .

با همشون دست دادم و کنارشون نشستم ، مشغول صحبت با شهرزاد بودم که

حاج محسن با خانوادش به سمتمون اومدن از جامون بلند شدیم و به سمتشون

رفتیم با یاسمین دخترشون دست دادم و احوال پرسیدم خیلی دختر

خوشگلیه، با امیر حسین هم دست دادم زمانی که دستم رو گرفت بود طوری

نگاهم می کرد که معذب شدم ، با صدای گوشیم دستم رو از دستش کشیدم و با

یه عذر خواهی جدا شدم

گوشیم رو جواب دادم .

_بله، محمد؟

سلام

رہان حرارت تن تو

__سلام .

__کجایی؟ فرودگاہی؟

__ارہ ، تازہ رسیدم،آیلار چطورہ ؟ می شہ فردا ببریش خونہ مادرم اینا؟

__تو کہ نیستی مہسا.

__شاید من بمیرم ، اونا حق ندارن نوہ شونو ببینن؟ مادرم دلش براش تنگ شدہ

مکئی کرد و گفت:

__دوراز جونٹ باشہ مواظب خودت باش.

ممنونی ،گفتم و گوشی رو قطع کردم چشمم بہ امیر حسین افتاد کہ مشکوک نگاہم میکرد برگشتم سمت دخترا رفتیم کہ سوار ہواپیما بشیم داخل ہواپیما

8

حرارت تن تو, [16:18 20.09.17]

کہ شدیم ، دوبارہ چشمم بہ امیرحسین افتاد احساس کردم حسی نسبت بہم دارہ ،این حس یہ حس ممنوعہ ، من دیگہ طاقت شکست دوبارہ رو ندارم ، اون کہ فکر

می کنہ من متاہلم ، شاید اشتباہی از من سرزدہ کہ انقدر بد نگاہم می کنہ ، منم دیگہ بچہ نیستم عقل گذشتہ رو ہم ندارم کہ

نفہم چہ خبرہ ،دیگہ اون دختر نوزدہ سالہ نیستم کہ برای اولین بار عاشق شد و بہ عشق لباس عروس و لوازم آرایش عروس شد ، باید کمی تو رفتارم احتیاط کنم .

روی صندلی نشستم و سرم رو تکیہ دادم و چشمام رو بستم با یاد آوری گذشتہ بغضی کردم ،محمد ہمیشہ تو پرواز دستم رو میگرفت قطرہ اشکی روی گونه ام سر خورد

رہان حرارت تن تو

دلم گرفت خواستم برای لحظه ای بمیرم اشکم رو پاک کردم و نفسی عمیق کشیدم ، با هر جریانی من باید حالم دگرگون بشه ، حس زیر بارون، گرمای تابستون و کولرش ، سرمای زمستون و بخاریش هر کدوم زخمی میشن روی دل تنگم.

#امیر_حسین

سوار هواپیما که شدیم ، روی صندلی نشستم ، و داشتم با یاسمین حرف می زدم که چشمم به مهسا افتاد ، چشماش رو بسته بود و اشک چشمش رو پاک کرد ، شاید ترس از پرواز داره ؟ موندم چه غمی توی دلش داره خیلی مرموزه، زمانی که دستش توی دستانم بود حس خوشبختی کردم حس شاهزاده بودن بد جوری دلم رو می لرزونه ، وای خدای من این چه حسی که من دارم ، بد جوری این دلم بغل کردنش رو می طلبه ، کاش زودتر از محمد باهاش آشنا می شدم ، پوزخندی موزیانه زدم و تو دلم گفتم : محمد کیلو چنده ؟ هم برای اون باش هم برای من ، بلاخره رامت می کنم ، عروسک من .

نگاهی دوباره بهش انداختم که داشت با شهرزاد میخندید چال گونش رو تازه دیدم سرم رو چرخوندم سمت یاسمین تا از یادم بره.

بعد از رسیدن به کیش به سمت هتل حرکت کردیم ،

توی لابی هتل نشسته بودیم و منتظر بودیم تا اتاق هامون رو نشونمون بدن ، مهسا از جاش بلند شد و قدم زنان از ما دور شد داشت با تلفنش حرف میزد و از جلوی چشم مون محو شد ، همه به سمت اتاق هاشون رفتند کنار چمدان مهسا ایستادم تا بیاد و آدرس اتاقش رو بهش بدم ، پنج دقیقه بعد گوشی به دست و در حال صحبت کردن اومد سمت چمدونش رو برداشت و با سرش تشکر کرد و رفت به سمت آسانسور چمدون رو از دستش گرفتم و دوباره از دستم گرفت سوار آسانسور شدیم ، هنوز داشت با گوشی صحبت می میکرد ، عصبی بود ، معلوم بود به زور خودش رو جلوی من داره کنترل می کنه ، نفسش رو با پوفی بیرون فرستاد و گفت :

_محمد پول دارم، نمی خوام به سمتش قدم برداشتم و داشتم از خودم بیخود میشدم ، پنج سانت مونده بود به لباش برسم که سرم رو کج کردم و در گوشش

رمان حرارت تن تو

گفتم سلام برسون و دکمه طبقه هشتم رو زدم که پشت سرش بود ازش کناره گرفتم ، آب دهنش رو قورت داد و گفت:

_محمد جان عزیزم ، بهت زنگ میزنم .

محمد جان رو چنان با تحکم و اخم گفت که با زبون بی زبونی فهمیدم داره بهم حالی میکنه که من شوهر دارم .

دستم رو داخل جیبم بردم و در آسانسور باز شد و با پوزخندی از در خارج شدم .

شهرزاد صدایش کرد مهسا جون بیا دیگه کجا موندی ؟ بدون این که نگاهم کنه به سمت مهسا رفت و داخل اتاقشون شد ، به اتاقم رفتم ، از شدت شهوت قلبم به قفسه سینم می کوبید همیشه بعد از یک رابطه به این حس می رسیدم هیچ وقت بدون نوازش کشی این حس شهوت رو درک نکرده بودم ، چه کار کردی با من مهسا دلم تمام وجودت رو می طلبه. روی تخت دراز کشیدم و شماره رویا رو گرفتم بعد از چندتا بوق با ذوق جواب داد .

_سلام ، چه عجب ، بعد مدت ها یادم کردی ؟

پرسیدم :

کدوم اتاقی ؟

_اتاق 801.

رویا حالم خرابه بیا اتاق 811 مراقب باش کسی نبینت.

_نفسمی الان میام .

چند دقیق بعد با تقه ای که به در خورد آروم در اتاق رو باز کردم ،

رویا با لب خندون و ده من آرایش وارد اتاق شد ، زیبا بود اما نه به اندازه مهسا .

دستم رو دور گردنش انداختم و گازی از لبش گرفتم ، صدای آهش که در اومد شروع به خوردن لباس کردم ، دستم رو روی باسنش می کشیدم ، با تقلا لباس هاش رو در آورد و دست انداخت به لباس من ، به شلوارم که رسید نگاهی پر

رمان حرارت تن تو

از شهوت به صورتم انداخت ،از روی شلوار ک*ی*رم رو گاز می گرفت
بلندش کردم و انداختمش روی تخت شلوار رو در آوردم و افتادم به جوش
صداش با آه و ناله در اومده بود

جووون جرم بده ، ک*س*م مال توهه ، بلندش کردم و خواستم که ک*ی*ر*م
رو بخوره با ولع افتاده بود به جوش تا ته حلقش به آرومی میبرد و زبانش رو
روی سرش می چرخوند ،اشک چشمش راه افتاده بود نگاه کرد به صورتم و
برگشت باسنش رو آورد بالا و گفت بزن توش ، دارم می میرم با دو دستم به
باسنش میکوبیدم و داخلش میکردم با یاد آوری صحنه ی آسانسور و لبای
نزدیک مهسا به لبم داشت آبم میومد که رویا برگشت و نگاهم کرد و لبش رو
به صورت غنچه جمع کرد ، با دیدنش حسم پرید این که مهسا نیست و
رویاست آبم نیومد کشیدم بیرون و نفس عمیقی کشیدم

رویا متعجب گفت

چی شد خسته شدی؟ بخواب من بشینم

به سمتش حمله کردم و موهاش رو گرفتم توی دستام

_من خسته بشم

9

حرارت تن تو , [16:18 20.09.17]

سرم رو به سمت لاله گوشش بردم و میک زدم ، دستی به سینه هاش کشیدم و
بلندش کردم و گفتم :

پاشو بیا .

در هارو باز کردم تا حمام رو پیدا کنم ،پیداش کردم، آب رو باز کردم و رفتم
زیر دوش رویا رو ایستاده از پشت بغل کردم ، سینه هاش رو میمالیدم،
ک*ی*ر*م حسابی شق کرده بود ، انگشتم رو کردم توی سوراخ باسنش و
بازش کردم باسنش رو عقب کشید و برگشت سمتم ، روی سکوی بغل وان
نشستم.

رمان حرارت تن تو

اومد روم نشست و سینه هاش رو روی لبام می کشید روی ک*ی*ر*م بالا و پایین میشد

باز هم با دیدنش حسم پرید بهش اشاره کردم نزنه بلند کردمش و برگردوندمش از پشت زدم تو ک*س*ش و گفتم خم شو برنگرد ، به عشق مهسا زدم اسمش رو زیر لبم جاری کردم و به زور ارضا شدم رو کردم به رویا و گفتم:
_من میخوام بیدارم نکن کارت تموم شد برو

#مهسا

وارد اتاق شدم ، هنوز حرارت نفسش رو کنار گوشم حس می کنم ، کنا فط ،
داره با روانم بازی می کنه ،
روی تخت دراز کشیدم و کمی آروم گرفتم شهرزاد هم رفت حموم ، مینا داشت گوشیش رو چک میکرد ، هانیه هم رفت خوابیده بود
باید قانونی بزارم و این قانون منه اگر اون میخواد بیاد نزدیکم من باید عقب
بکشم ، به خاطر دخترم ، به خاطر حاج محسن که از ترسش نگفت من مجردم ،
به خاطر دل شکسته ی خودم ، نباید وابستش بشم ، باید مهار کنم این آتیشی
رو که داره تو قلبم زبونه میزنه این پسر از روی شهوت گیر منه ، اما من
تنهام دوست ندارم با یه نوازش با یه حرف دل ببندم کم سختی نکشیدم سر
محمد ، خیلی دل می خواد و صبر که بعد از زایمانت از دخترت دور باشی
وقتی که بارداری بفهمی شوهرت بهت خیانت کرده خیلی سخته ، من سنگم باید
سنگ باشم شاید برای امیرحسین یه خوش گذرونی گذری باشم اما من آدمم و
خودم رو با هر کسی لکه دار نمی کنم ، یاد لحظه ای که به سمتم آروم می
اومد افتادم ، موندم ،

منی که سه ساله حتی حسی نداشتم چجوری دلم خواست بیشتر بهم نزدیک شه
، نه ، باید از ذهنم بیرونش کنم ، نباید بزارم بهم نزدیک شه ، اون پسر و
مجرد حال میکنه میزاره ، میره من باید عاقل باشم

رمان حرارت تن تو

شهرزاد از حموم اومد بیرون و از جام بلند شدم رفتم حموم ، و یک ربع بعد خارج شدم

و روی تخت خوابم برد با تکون های مینا از خواب بیدار شدم ، مهسا پاشو آماده شو بریم نهار

از جام بلند شدم و کمی آرایش کردم و با دخترا از اتاق خارج شدیم و به سمت سالن غذا خوری که تو طبقه دوم بود رفتیم ، بشقاب رو برداشتم و کمی سالاد کشیدم و رفتم نشستم روی یکی از میزها دخترا هم با کلی مخلفات اومدن پیش مون غدامونم هم زمان آوردند، مینا خیلی جدی گفت

مهسا ،خیلی نامردی ترسیدی ازت عکس داشته باشم ، بمیری ؟ چرا عکست رو برداشتی ؟

با تعجب به صورت مینا نگاه کردم و گفتم عکسمو ؟ نه من بر نداشتم ، حتما گم کردی ؟

عیبی نداره نگاتیوش رو دارم دوباره چاپش می کنم ، خیلی نمکی افتاده بودی ، یاد امیرحسین افتادم که عکس ها رو از مینا گرفت و به اتاقش رفت ، خدایا این چه سرنوشتیه که داره برام رقم می خوره ، یعنی امیر حسین برداشته ؟ خداکنه این برداشت های من اشتباه باشه.

بعد از نهار به اتاقون رفتیم و روی تخت دراز کشیدم تا خوابم ببره ، با صدای پیام تلگرامم گوشیم رو از جیبم در آوردمش و پیامی که برام اومده بود رو باز کردم.

امیر حسین بود .

سلام ، خوبی ؟

پیام فرستادم.

_خوبم ، کاری داشتین ؟

تو جوابش نوشت.

_بعد از ظهر بریم بیرون ؟

رمان حرارت تن تو

_ آقا امیر حسین ، من متاهلم ، کیس مناسبی برای گشتن با شما نیستم ،
شرمنده.

آیکون خنده برام فرستاد و نوشت .

من تک باتو نبودم چون شمارت رو داشتم به تو زنگ زدم به دخترا هم بگو .

_ شرمنده من نمیتونم به دخترا بگم ، اون وقت نمیگن این پسر خوشگل و
جذاب شماره تو رو چرا داره ؟

نوشت.

_ واقعا ؟ خوشگل و جذابم؟

سریع درستش کردم .

_ نه این نظر من نیست ، ورد زبون همه ی دختر است.

آیکون موزیانه فرستاد.

نظر تو چیه؟

_ هر چی هستید مبارکه صاحبتون .

باشه خودم ردیفش می کنم فعلا باید برم.

پسره ی پررو .

ده دقیقه بعد در اتاق رو زدن هانیه در رو باز کرد ، در کمال ناباوری امیر
حسین بود

با یه سینی پر از نوشیدنی های مختلف وارد اتاق شد

سلام ، دخترا

منم که با تاپ روی تخت دراز کشیده بودم سریع با ملافه روم رو کشیدم .
دخترا غروب میریم شهر و بگردیم و شبم میریم قهوه خونه بقیه دوستامونم
میان آماده شید بچه ها با ذوق آویزونش شده بودن اونم با حوصله جوابشون
رو میداد، از در خارج شد.

به ثانیه نکشید که مسیج داد قرمز بهت میاد

رہان حرارت تن تو

نمیدونم چه حسی بود ہم خوشم می اومد

ہم باید نقش یہ زن متاہل رو بازی می کردم

لبخندی روی لبم نشست و آیکون عصبی رو برایش فرستادم. اونم در کمال بی شرمی آیکون بوسہ برام فرستاد .

چارہ ای نداشتم جز ہلاک کردنش باید حد خودش رو بفہمہ

خدا لعنت کنہ محمد کہ از ہمہ چیز تو این دنیا شدم

10

حرارت تن تو، [16:25 20.09.17]

#امیر_حسین

دخترہ ی بلا، چرا ہلاکم کرد فکر کنم زیادی پیش رفتم باید از دلش در بیارم ، ساعت پنج از اتاقم اتو کردہ بیرون اومدم و رفتم سمت لابی اکثرا اومدہ بودن، رفتم تو جمع پسر ہا نشستم ، با باز شدن آسانسور مہسا با دوستاش اومدند بیرون ، مہسا خیلی خوشگل شدہ بود مانتوی قرمز شیکی پوشیدہ بود اما دلم ازش گرفتہ چرا ہلاکم کرد بلاخرہ کہ کم میاری ، ولی از این کہ قرمز پوشیدہ بود خوش حال شدم ، حمید گفت عجب تیکہ ایہ لامصب ، دستم رو بہ حالت تہدید بہ سمتش گرفتم و گفتم :

_درویش ، شوہر دارہ ، مگہ بابام نگفت کاری بہ کارش نداشتہ باشین؟ جمع کن خودت رو درست بشین.

بدون نگاہ بہ سمت ما رفتند و نشستن روی ماناپہ رو بہ رویی مون خوشم میاد این کہ تو جمع جلب توجہ نمی کنہ وای خدا یاد رویا افتادم نجسب بی جنبہ حالا ول نمیکنہ کہ یادم باشہ بہش گوش زد کنم آویزونم نشہ.

با صدای حمید بہ سمتش برگشتم کہ گفت:

امیرحسین درویش، شوہر دارہ.

رہان حرارت تن تو

گفتم:

برو بابا.

به سمتشون رفتم و گفتم:

دختر ابرین سوار سیرو سفر شین تا بقیه بیان رفتم کنار مهسا و گفتم :
_مهسا، بابا گفت تو با ماشین ما بیای تو امانتی دستمون.

نگاهی اخیالو انداخت و گفت :

بله دیدم امانت داریتون رو دمتون گرم ، نه خیر من با دوستام با سیر و سفر
میام ،

با حرص رو به روش ایستادم و گفتم :

برو بشین سر جات تا لهت نکردم .

متعجب و با چشمانی گرد شده و کمی بغض گفت:

_گناه من چیه ؟ اون جا محمد،این جا تو، چرا گیر میدی ، نکه محمد اجیرت
کرده که حواست به من باشه؟ چیه نکه فکر کردی من خرابم؟

با بغض رفت نشست روی کاناپه و رفتم کنارش نشستم، گور بابای محمد ،
ریدم تو دهنش ، انقدر اسمش رو نیار پیش من اصلا به من چه ، هر غلطی
دوست داری بکن

با حرص پاشدم و رفتم ماشینی که کرایه کرده بودیم رو تحویل بگیرم، زیر
چشمی نگاهی بهش انداختم ، پررو پاشد رفت سوار سیرو سفر شد .

از عصبانیت چشمم سرخ شده بود خواستم از هتل بیرون بیام که چشمم به
رویا افتاد، از پشت صداش کردم ، خانوم ارغوان:

برگشت سمت و گفت:

_جون دلم عزیزم؟

کشیدمش بغل و گفتم:

رمان حرارت تن تو

حواست به رفتارت و صحبت با من باشه هوا برت نداره، که باهات بد تا می کنم،

با تعجب زل زد به چشمام و گفت :

__باشه بابا، چرا میزنی.

از کنارش گذشتم و به سمت پارکینگ رفتم ماشین رو خارج کردم و جلوی درب که رسیدم بابا اینا اومدن سوار ماشین شدن و راه افتادیم ، اصلا حال خوشی نداشتم بدجوری حالم رو گرفت ، یاسمین از پشت هی اذیتم می کرد، با حرص از آینه بهش نگاه کردم و گفتم:

__اه، یاسی بشین دیگه بچه ای مگه ، خیر سرت وقت شوهر کردنت رسیده.

ایشی گفت و خودش رو عقب کشید و گفت:

__بی اعصاب ، باز من شوهر میکنم ، از شرت راحت می شم ، بیچاره اون دختری که میاد زن تو بشه .

از عصبانیتش فهمیدم دل خور شده و یکم به خودم اومدم و با شیطننت گفتم:

__تو غلط می کنی شوهر کنی ، منم غلط میکنم زن بگیرم ، آش کشک خالته.

مامان با خنده ای بلند گفت:

__خدانکنه، ازدواج نکنید ، چی میخواین بشینین ور دل من بشین آینه ی دق این چه حرفاییه که میزنید.

ولش کن این حرفا رو اول از همه بریم یه مرکز خرید

جلوی مرکز خرید سالوادور نگه داشتم . سیر رو سفر هم پشت ما نگه داشت و همگی پیاده شدند چشم که به چشم مهسا افتاد پشتم رو بهش کردم و منتظر شدم تا اونا

جلوتر برن داخل رو کردم سمت بابا و گفتم:

__بابا، کاش به خانوم صولتی بگین با ما بیان

هرچیه همسرشون و پدرشون به شما سپردن مانتوشم که جیغه نره تو اون ماشین با اون همه پسر ، خیلی بهتره.

رمان حرارت تن تو

بابا ، دستش رو روی شونم زد و گفت:

__به نازم به این غیرتت ،الحق که پسر خودمی

نیشخندی به این نقشه شیطونیم زدم و وارد فروشگاه شدم ، اولین مغازه که به چشمم خورد طلا فروشی بود ،چشمم به دستبندی افتاد که آویز های قلب قرمز داشت، داخل مغازه شدم و از فروشنده درخواست کردم برام بیاره ، گرفتم توی

دستم و نگاهی بهش انداختم پرسیدم:

قیمتش چند؟

گفت:

دو تومن نهایت

نگاهی به پشت قلب ها انداختم و پرسیدم:

میشه پشتشون چیزی هک کرد؟

فروشنده گرفت دستش و گفت:

__بله، این قسمت میشه

__میشه رو یکی از قلب ها حرف M و روی یکیش A رو هکای کنید؟

__بله ، بقیه قلب ها چی؟

نمی خواد همین دوتا کافیه

نیم ساعت بعد کارم تو طلا فروشی تموم شد و برگشتم سمت ماشین تا بقیه بیان

#مهسا

از در فروشگاه که بیرون اومدم حاج محسن صدام زد به سمتش رفتم و گفتم:

__بله حاج آقا؟

دستش رو به سمت ماشین امیر حسین برد و گفت:

رہان حرارت تن تو

__دخترم ، تو با ما بیای خیلی بهتره ، پدرت تو رو به من سپرده .

سریع گفتم اخه دوستانم چی پس؟

__تو برو بشین تو ماشین اونام خودشون میان

__باشه پس بهشون بگم پیام.

بعد از اینکه از دخترا خداحافظی کردم به سمت ماشین امیر حسین رفتم .

در ماشین رو باز کردم و سلام دادم و نشستم

امیر حسین آروم جواب سلامم رو داد اخماش بدجوری تو هم بود حتی از آینه هم

بهم نگاه نمیکرد

چند دقیقه بعد حاج محسن و نرگس خانوم و یاسمینم

11

حرارت تن تو , [16:25 20.09.17]

اومدن سوار شدن

نرگس خانوم زیاد خوشحال نبود و ساکت بود .

یاسمین با ذوق باهام حرف میزد و می گفت:

وای تو چه قدر خوشگلی خیلی نازی داداش ترو خدا یه زن بگیر به این خوشگلی .

امیر حسین گفت :

یاسی امروز گیر دادی به زن گرفتن من ها اصلا فکر کن این زن داداشته.

یاسمینم با ذوق گفت : ای جونم چه جیگری.

حاج محسن سرفه ای کرد و گفت :

یاسی خانوم صولتی متاهل هستند ناراحت میشن ها.

رہان حرارت تن تو

نرگس خانوم با شنیدن این کہ یاد آوری شد کہ من متاہلم خندہ رو لبش اومد ،
انشاللہ

ہمچین عروس خوشگلی نصیب ماہم بشہ .

با یاسمین کلی تو راہ حرف زدیم و خندیدیم

امیر حسین جلوی یہ قہوہ خونہ سنتی نگہ داشت کہ رستوران ہم بود ، رو
کردم بہ حاج محسن و گفتم :

اجازہ هست برم پیش دوستام ؟

حاج محسن گفت:

ارہ دخترم برو ، فقط برگشتنی بیا باہم بریم

یاسمین ہم گفت: بابا منم برم ؟

_شمام برو دخترم.

دستم رو گذاشتم روی شونہ های نرگس خانوم و گفتم شمام بیاین پیش ما مردها
ہم میرن پیش ہم نرگس خانوم با لبخندی مادرانہ از جاش بلند شد و با ہم
رفتیم

سمت شہرزاد اینا خیلی بہمون خوش گذشت، کلی با نرگس خانوم و یاسمین
جور شدم

ہر از گاہی نگاہی بہ امیر حسین انداختم و دیدم نہ خیر اصلا نگاہ نمی کنہ ،
خداروشکر کہ حسش گذری بودہ امان از دست این مردها

#امیر_حسین

از اینکہ تونستہ بود مہسا رو بکشونم توی ماشین خودم احساس پیروزی می
کردم ، ہمین کہ کنارم بود حس آرامش بہم دست می داد این جا کنار خودم
نگہ داشتمش تہران چی؟

رمان حرارت تن تو

یادم افتاد که شوهر داره ، زن یه خونست ، شاید همسرش به اندازه من یا بیشتر دوستش داشته باشه، پس چرا انقدر با هم سردن ، مهسا یه حس ترسی تو گشماش موج میزنه موقع صحبت کردن ، موندم ،

مهسا چه با شوهر ، چه بی شوهر باید یه مدت با من رابطه داشته باشه به هر . طریقی که شده ، تو همین فکر ها بودم که سوار ماشین شدن از توی آینه نگاهی انداختم بهش که داشت با یاسی میخندید چال گونش دیونم می کرد نگاهش که بهم افتاد اخمی کردم و به روبه رو نگاه کردم ،

یاسی گفت داداش یکم سریعتر برو دیگه ، باشه ای گفتم و کمی پام رو روی پدال گاز فشار دادم ، به هتل که رسیدیم یاسی و مامان و بابا پیاده شدن مهسا هم از این طرف پیاده شد ، صندوق رو باز کردم و وسایل مهسا رو برداشتم و دستبند رو انداختم توی وسایلش داشت میومد سمتم که با اخم گفتم ، عروسک بازی هم که میکنی، سرش رو انداخت پایین و گفت:

عذر می خوام اگه امروز کمی تندی کردم، مامان یاسی رفتند ، نزدیکش شدم و گفتم خواهش میکنم ،منم همچنین ولی اخم روی صورتم همچنان حاکم بود، صدام کرد:

_امیر حسین

اولین بار بود بدون پسوند یا پیشوند صدام میکرد، خودم رو بشاش نشون ندادم و گفتم

_بله؟

_دوست دارم درکم کنی، من متاهلم ، مطمئن باش اگر محمد نبود، ازت

نمی گذشتم، این رو یادت نره ، من متاهلم

صداش کردم:

مهسا

_بگو خانوم صولتی

_از بلاک خارج کن کارت دارم .

رمان حرارت تن تو

باشه ای گفتم با یه چشمک و لبخند که مطمئنا همراه با چال گونم بود وسایل رو از دستش گرفتم

باز هم گفتم:

_ممنون که درکم ، میکنی ، نشو اسباب درد سرم

پشتم رو بهش کردم و با بغض به سمت

هتل رفتم

#مهسا

وارد اتاق شدم و لباس هام رو در آوردم ،

دختر همه ی وسای هاشون رو ریخته بودن وسط و داشتند هی لباس هاشون رو تن میزدن منم تاپی که تازه خریده بودم رو پوشیدم و همه گفتن عالیه ، یه عروسک بزرگ خوشگلم برای آیلار خریدم ، یک دفعه نگاهم به پاکت طلایی افتاد آروم طوری که بچها نبینن بازش کردم یه دستبند طلای خوشگل با آویز های قلبی داشتم نگاهش میکردم که نگاهم به حروف m و A افتاده خنده ای زدم و یه دیونه به امیر حسین گفتم ، خیلی این کارش رو دوست داشتم اما باید باهاش صحبت میکردم دستبند رو گذاشتم سر جاش و گوشیم رو روشن کردم و امیر حسین رو از تو بلاکی خارجش کردم .

به محض خارج شدن از بلاکی ، پیامش اومد _سلام قشنگم .

وای خدا ، این چه رویی داره ، کوتاه بیا نیست ، تو قهوه خونه گفتم بس خیال شده ، پیام دادم ،

_سلام.

دستبند کار تو بود ؟

_برای عذر خواهی بود .

لازم نبود این کار رو کنی.

رمان حرارت تن تو

گفتی کارم داری ؟

_اره دارم ، به یه شرطی بیخیالت می شم ، بیا یه امشب رو با هم باشیم ،
بد جوری دارم از تبت می سوزم .

نوشتم فکر کردم متوجه حرفم شدی.اشتباه کردم دستبندت رو فبول.کردم فکرای
بد به سرت نزنه ، من هرچی باشم خراب نیستم .

یه کاری نکن از فردا نیام سرکار ، باید روی پیشونیم مهر کنم که من متاهلم ؟
مکثی کرد و نوشت:

از زندگیت راضی هستی؟

نوشتم:

خداروشکر میگذره

_مهسا چی میشه هم با من باشی هم با اون

_واقعا که مثلا مسلمونی و پسر حاجی.

ای بابا ساده ای نشستی تو خونه از بیرون خبر نداری

_خوبه خودت میدونی من بیرونی نیستم

نوشت _میدونم مهسا نمیدونم لامصب چه حسیه نمیدونم اسمش رو بزارم عشق،
هوس

دوست داشتن نمیدونم ! من با دخترای زیادی بودم همه شاید متسط شاید خیلی
زیباتر از تو

بحث قیافه نیست تو

رمان حرارت تن تو

دلم رفتی داغونم، بزار عطر تنت مال من باشه ، بزار نفسهات مال من باشه،
اصلا، طلاق بگیر ، من پشتتم برات وکیل میگیرم
نفس عمیقی کشیدم و نوشتم.

_پسری که به این راحتی عاشق زن شوهر دار می شه به زن خودش چه
جوری میخواد وفا کنه ، بی خیال من شو

حرف آخرته؟

اره حرف آخرمه.

باشه پس خداحافظ

خداحافظ

_راستی مهسا

بله؟

_بلاکم نکن

تو خودم خندیدم و گفتم:

باشه

#مهسا

با تکان دست هانیه از خواب بیدار شدم _پاشید دخترا بریم صبحانه.

سرم رو بلند کردم و گفتم هانیه من نمیام شما برید خوابم میاد .

نخواستم برم ، نخواستم برم و دوباره ببینمش ، وقتی این جریان پایان خوشی
نداره ، پس یکم دوری لازمه ، خوابیدم .

ساعت یازده بود که دخترا برگشتن با سر صداشون بیدار شدم و روی تخت
نشستم ، خمیازه ای عمیق و طولانی کشیدم و از جام بلند شدم ، شهرزاد گفت :

_مهسا خانوم تنبل صبحونه رو که از دست دادی حداقل آماده شو بزنیم بیرون

رہان حرارت تن تو

باشہ ای گفتم و داخل سرویس بھداشتی شدم ، اومدم بیرون ، و رو کردم بہ شہرزاد و گفتم: شہرزاد حالم خوش نیست شما برید ، دستی روی ویشانیم گذاشت و گفت یکم داغی وای مہسا اینا علایمہ مرگہ و خندید ، خندیدم و روی تخت دراز کشیدم ہمین کہ دخترا رفتن شمارہ محمد رو گرفتم ، ولی جواب نداد ، نگران شدم و شمارہ مادرش رو گرفتم کہ آیلاں خودش جواب داد ،

__سلام، مامان.

__سلام دخترم ، خوبی عشقم چہ خبر؟

__من میرم خونہ حاجی مامانینا ، ہمچین با ذوق گفت کہ فہمیدم خوشحالہ و سرحال شدم ، و گفتم .

عشقم تو امشب برو خونہ حاجی مامانینا منم فردا شب میام خوبہ ؟

__باشہ ، الان با بابا برم.

برو مامی خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم بہ یاد مادر محمد حرص خوردم بدم میاد ازش ترسید گوشی رو جواب بدہ بمیرہ، از اون بود محمد ہر کسیم گذاشت زیرش من لال مونی بگیرم ، بشینم سرجاش ، عروس تو خانوادہ اونا جایی ندارہ ،دختر خودش با وجود شوہر داشتن دوست پسر داشت و محمد خودش مچش رو گرفت ، پسرش احمد رضا رو ہم کہ نصف شبی از خونہ ہمسایہ کشیدن بیرون کارای اونا عیب نیست ، بیچارہ عروس من درستہ طلاق گرفتم اما صد شرف دارم بہ دختر و پسر اش کہ ہرز میرن تازہ خانوم جواب تلفنم رو نمیدہ فکر کردہ کیہ !

تلگرامم رو چک کردم ، امیر حسین پیام دادہ بود خوابی؟

جوابش رو ندادم .

کمی از یخچال آب ریختم و با یہ بیستگویت خوردم ، تا غروب کہ بچہا بیان بہ ہر طریقہی زمانم رو گذروندم ، امیرحسین موقع نہار پیام دادہ بود ،مہسا نہار نمیای؟

رمان حرارت تن تو

شهرزاد کلی حرف بارم کرد که تنبلم و از این حرفا ، اگر میدونستن تو دل من چه خبره مگه خرم که نخوام برم بیرون اون پسر و حالیش نیست من که زنم و تجربه زندگی داشتم باید ازش دوری کنم

موقع شامم پایین نرفتم اتاقم تو جواب سوال دخترام گفتم که پریدم شدم و حال ندارم ، شامم زنگ میزنم میارن بالا، تا کمی بیخیال من شدن امروز.رو بدون دیدن اون بگذروم کم کم بیخیال میشه.

ساعت نزدیک های نه بود که در اتاق رو زدن مطمئن شدم شام رو آوردن شالم رو سرم انداختم و در رو باز کردم مات و منگ به رو به روم خیره شدم ، امیر حسین برام شام آورده بود ،، با اخمی که روی صورتش بود فهمیدم عصبیه ، غذا رو گذاشت روی میز و نشست روی تخت، خوب بگو؟!

همان طور که در باز بود گفتم پاشو برو بیرون الان دخترا میان این جا برا چی اومدی؟

_چرا نمیای پایین؟ انقدر غیر قابل تحملم؟

_خواهش میکنم رفتم از کنار لباسش گرفتم و گفتم پاشو آقا امیر حسین برام درد سر درست نکن ، پاشو برو.

نگاهی به صورتم انداخت و گفت:

راستی مهسا، تو که انقدر بدون آرایش خوشگلی پس چرا یه استانبولی بتونه روی صورتت خالی میکنی حیف این صورتت نیست؟

استرس تمام وجودم رو احاطه کرده بود، دستم رو گرفت تو دستش و گفت :

_بیقرارم، خرابم نکن ، بهت احتیاج دارم از من دوری نکن ، لعنت به این زندگی ، به محمد، پاشدم در رو باز تر کردم و گفتم:

این رو بگو لعنت بر شیطان، پاشو پسر خوب ، اذیت نکن

بلند شد اومد سمتم در رو گرفت و کمی بست ، اومد روبه روم و نزدیکم ایستاد لباس رو نزدیک لبم کرد نگاهی به چشمم انداخت و بی اختیار فقط پیشونیم رو بوس کرد و از اتاق رفت بیرون نفس عمیقی کشیدم و در رو بستم روی تخت دراز کشیدم و گریه کردم

رمان حرارت تن تو

یک دقیق نشد که گوشتیم زنگ خورد ، خودش بود دلم می خواست جوابش رو بدم اما عظم مانع می شد بی اختیار جواب دادم بله؟

_شرمنده ام مهسا دست خودم نبود شاید فردا شب از ایران برم یه مدت تا برای هر دومون خوب باشه دوست دارم برگشتم توی شرکت نباشی

فقط گفتم باشه و گوشتی رو قطع کردم بدون این که غدام رو بخورم روی تخت با چشمای گریون خوابم برد

#امیرحسین

از صبح از مهسا خبری نیست ، جواب پیام ها رو هم نمیده دوستاش رو دیدم که از آسانسور خارج شدند به سمتشون رفتم و گفتم خانوم صولتی نیومدن پایین؟ بابا سراغش رو می گرفت شهرزاد گفت که مهسا مریض شده و حال نداره نمی تونه بیاد پایین برلش غذا گرفتم و به سمت

13

حرارت تن تو, [16:25 20.09.17]

تاقش رفتم، در رو که باز کرد با وحشت به صورتم نگاه می کرد داخل شدم و روی تخت نشستم، ازش خواستم که برام توضیح بده این قابم با شک بازی هاش رو ؟ دست پاچه شده بود، بون آرایش خیلی خوشگل تر میشه، خواستی تراز این دختر به عمرم ندیدم، به یاد محمد افتادم و این مرز های ممنوع برای رسیدن به خواسته هام با حرص به محمد لعنت فرستادم از جام بلند شدم و به سمت مهسا رفتم، کنترل رو از دست داده بودم میخواستم در رو ببندم و از بودن باهاش لذت ببرم به سمت لباس رفتم اما وقتی دیدم چشماش میلرزید کشیدم کنار دوست ندارم ناراحتش کنم ، از پیشونیش بوس کردم و از در خارج شدم، زنگ زدم و ازش عذرخواهی کردم، دوست نداره مال من باشه زور که نیست، سوار ماشین شدم بع سمت باغستان مهدی رفتم همه اون جا بودند، بابا

رمان حرارت تن تو

اینا رو پیدا کردم و کنارشون نشستم ، یاسی آروم گفت: داداش چه قدر کار خوبی کردی که اومدی

پرسیدم چطور؟

_هیچی مامان بابا داشتند می گفتند که این دختره مهسا نیومده ، مامانم گفت که زیاد ازش خوشش نمیاد ، باباجونم با خنده گفت بدت نیاد مه یه وقت سرت میاد مامانم با حرص گفت چه ربطی داره محسن حرف ها میزنیا بابا گفت مهسا از شوهرش جدا شده و مطلقه با ست این که شما هردوتون نیومدید کمی نگران بود می گفت دختره بدی نیست اما امانته امیر حسین کجاست ؟

با حرف های یاسی چشمام از تعجب گرد شده بود ، مهسا طلاق گرفته ؟ پس محمد ؟

به یاسی گفتم که به مامانینا نگه که به من گفته، و روی گوشش یه بوس محکم مهمون کردم ، رو کردم سمت بابا اینا و گفتم:

بابا امشب میرم پیش یکی از دوستانم نگرانم نباشید

تو راه برگشت به هتل کلی فکر های مختلف به سرم زد .

به اتاقم که رسیدم به مهسا زنگ زدم گوشیش رو دیر جواب داد از صدایش فهمیدم که خواب بوده ،

_باز چی شده آقا امیرحسین؟

مهسا پاشو بیا اتاقم.

مکث کرد.

_سفارش دیگه ای باشه جناب !

مهسا اگر نیای به جان مادرم و خودت خودم رو از پنجره پرت می کنم پایین.

صدایی ازش درنمیومد ،با خنده گفت :

شر نگو

خودت میدونی تا پنج دقیقه اومدی که هیچ نیای خودم.رو می ندازم .گوشی رو هم قطع کردم. چند دقیق بیشتر طول نکشید که صدای در اومد ، در رو باز

رہان حرارت تن تو

کردم کردم و به سمت پنجرہ رفتم ، ایستادم و تکیہ دادم وحشت زدہ بہ سمت
اومد رو بہ روم ایستاد

دستم میلرزید ، تپش قلب داشتم دستم

رو بالا بردم تا بزنم در گوشش چشمش رو بست و از ترس دستش رو جلوی
صورتش گرفت دستم رو پایین آوردم با چشمای سرخم گفتم نگام کن.

سرش رو کہ بالا گرفت اشک چشماش رو دیدم

_چرا بہم دروغ گفتی؟

برگشت و می خواست برہ بیرون کہ از پشت بغلش کردم

#مہسا

برگشتم و نگاہی بہ صورت پر از خشمش انداختم.

_چی رو بہ تو دروغ گفتم؟

پوزخند بلندی زدی گفت :

چی رو ، تازہ دارہ، میپرسہ چی رو !

مگہ نگفتی متاہلی ؟

_آرہ ، گفتم .

_میدونم ، طلاق گرفتی ، چرا دروغ گفتی بہم ؟

_دلیلی نمیبینم کہ بخوام بہت توضیح بدم .

نکنہ تو این یک ماہ شدی ہمہ کارم ؟

من برخورداردی داشتم کہ الان از این حرفم ناراحت شدی ؟

مگہ من گفتم بہ من فکر کنی ؟

چرا حرف تو کلہ ی پوچ تو نمیرہ.

رمان حرارت تن تو

من هنوزم میگم متاهلم ، فقط این وسط یه مهر به اسم طلاق هست و به ظاهر تنهایی

محمد مثل یه سایه مثل یه بخت رو زندگی منه ، و هیچ جوره نمیشه از زندگیم بریم

گفتم متاهلم درست گفتم من به سایه محمد متاهلم فرقی با متاهل ها ندارم چون به دخترم متعهدم من به خاط دخترم مجبورم این جوری زندگی کنم ، تنها بدون عشق ، و روابط ، اگر با تو رابطه ای داشته باشم محمد نمیزاده دخترم رو ببینم ، اشک چشمام راه افتاد از شدت گریه نفسم بالا نیومد ، یک لحظه ، من اگر رنگ لباسم و آرایشم و خورد و خوراکم به میل محمد نباشه تا مدت ها دخترم رو نمیبینم ، اون تصمیم میگیره کجا برم ، دوستام ، کیا باشن میدونی چرا چون میگی اگه زره ای لنگیدن ازت ببینم سایه آیلارم نمیزاره ببینم ، بهونه کرده دخترم مادرش نباید بد باشه تا بزارم راحت با هم باشن چیشد ؟ حالا ، فهمیدی ، دردی رو برات دوا کرد ؟

دستبند رو از دستم باز کردم و گذاشتم روی میز و گفتم حالا که دیگه فعمیدی لطف کن و مرام بزار و در موردش با کسی صحبت نکن لبش رو به دندان گرفت و برگشت سمت پنجره فردا برای مدتی از ایران میرم ، برگشتم تو شرکت نبینمت

بدون این که جوابش رو بدم از اتاقش خارج شدم و به سمت اتاقم برگشتم. انقدر گریه کردم که نفهمیدم که کی خوابیدم

اعصابم بد جوری خورد شده بود امروزم اصلا از اتاق بیرون نرفتم. غروب ساعت هفت پرواز به سمت تهران داشتیم داخل هواپیما که شدیم

برای لحظه ای امیر حسین رو دیدم.

اما سرم رو انداختم پایین و نگاهش نکردم

کمی دلم رو قرص کردم و تو دلم گفتم:

رمان حرارت تن تو

مگه چیشده نباید ناراحت باشم از اولم همین رو میخواستم، چشمم رو بستم و تا آخر پروازم باز نکردم

14

حرارت تن تو, [16:59 20.09.17]

#امیرحسین

روی مبل نشستم و شماره شهرام رو گرفتم .

_جانم داداش؟

_سلام شهرام

_سلام، همیشه تو گردش، پسر بیخبر؟

عمو میگفت ایران نیستی؟

_تو خونه خودمم یه سر بیا کارت دارم.

_واقعا؟ چرا؟ مشکلی برات پیش اومده؟

_اومدی، تنها نیا، دونفرم با خودت بیار، مو طلایی باشن

_حله، داداش.

گوشی رو که قطع کردم کیف پولم رو از جیبم در آوردم و نگاهی به عکسش انداختم

چه قدر دلم میخواست می دیدمش، کیف رو پرت کردم اون طرف و روی مبل دراز کشیدم.

نیم ساعت بعد رفتم حموم و صورتم رو اصلاح کردم، از حموم که خارج شدم روی تخت نشستم، و به اون شب فکر کردم هر لحظه دارم به اون شب فکر میکنم، مهسا چرا با من این کار رو کرد حتی نداشت حرف بزنم و هرچی دلش خواست بهم گفت باید فراموشش کنم لباس هام رو پوشیدم و از اتاق خواب

رمان حرارت تن تو

خارج شدم ، کیفم رو از روی مبل برداشتم و گذاشتم داخل جیبم ، با صدای زنگ آیفون در رو باز کردم و چند لحظه بعد شهرام با دو تا دختر وارد خونه شدن روی مبل نشستم و گفتم که خوش اومدین ، دخترا به سمتم اومدن و منم از جام بلند شدم ، و باهاشون دست دادم

بعد از خوردن چند گیلان شراب و معرفی شدن به هم دستم روی گونه دختری که حالا میدونم اسمش الناز هست کشیدم ، چشمم خمار شده بود ، شهرام دستش رو روی ران پاهای دختری می کشید ، الناز اومد نشست رو پاهام و لباسش رو در آورد سینه های خوش فرمش زیر این سوتین زرشکی بد جوری خود نمایی میکرد گردنش رو روی لبم می چسبوند و این کارش شهوت من رو بیشتر می کرد ، شهرام رعنا هم داشتند با هم لب بازی می کردند ، موهای الناز رو گرفتم و چسبوندم به ک*ی*ر*م و گفتم بخور ، ک*ی*ر*م* رو که دیدم مثل وحشیا بهش حمله کرد ، چنان ساک میزد که هر لحظه امکان ارضا شدنم بود خوابوندمش رو مبلو لباسش رو به دندان کشیدم گاز های کوچولویی از لباس می گرفتم که صدای آه و نالش تو کل خونه پخش شده بود ، شورتش رو در آوردم و کیرم رو میمالیدم روی کسش که با یه حرکت فرو کردم داخل روی بدنش رفتم و سینه هاش رو میک زدم ، پشت هم تلبه میزد سینه هاش رو تو دستم گرفتم و چشمم رو بستم همزمان با بستن چشمم یاد مهسا افتادم ، از حرکت ایستادم و روی مبل نشستم ، النازم به همون حالت خوابیده بود و داشت به رعنا و شهرام نگاه میکرد و کسش رو می مالید با یه دستم سینهش رو گرفته بود و باهاش ور میرفت ، رعنا رو ثدا زدم برگشت سمتم گفتم بشین روش رعنا نشست روی کیرم و دست الناز رو گرفتم و بیا بشیر رو لبم کست رو بخورم رعنا خیلی حرفه ای بالا و پایین می شد ، زبونم رو روی کس خیسش می کشیدم و لذت میبرد شهرام از پشت کیرش رو کرد تو کون رعنا و همه همزمان با هم داشتیم آه و ناله میکردیم که الناز ارضا شد چنان جیغی کشید که کم مونده بود آبم بیاد با تگون های الناز و لرزشش فهمیدم که اونم ارضا شد

از جامون بلند شدیم و الناز رو خم کردم از پشت گذاشتم توی کسش ، بد جوری حشری بود لعنتی این رو از نگاهش می شد خوند ، شهرام با کیرش بازی میکرد و رو به روی ما ایستادن و رعنا رو خم کرد از پشت گذاشت توی کسش رعنا و الناز حالا رو به روی هم بودن و داستند لبای هم رو

رمان حرارت تن تو

میخوردند شهرام کیرش رو کشید بیرون و آتش رو ریخت روی سینه های رعنا ، و رعنا کل آتش رو روی سینه هاش می مالید و همونطور به سمت اومد و از پشت بغلم کرد دست روی سینه هام می کشید و من هم از پشت در حال تلنبه زدن به الناز بودم ، رعنا اومد لبم رو بخوره با دیدن رنگ موهاش یاد مهسا افتادم و بدنم به کل شد لامصب مثل کافور میمونه اسمش یا یادش حالم گرفته شد و از جام بلند شدم دخترا کنار هم نشسته بودن و با هم ور میرفتند یخچال رو باز کردم و کمی آب خوردم ، به پذیرایی که برگشتم الناز باز هم داشت کیر شهرام رو میخورد و رعنا هم با کیر مصنوعی افتاده بود به جون کس الناز ، از پشت رفتم و انگشتم رو کردم تو کون رعنا ، محکم زدم در کونش اما ، دیگه هیچ حسی نداشتم سرد سرد ، بلند شدم و گفتم که میرم حموم ، رفتم حموم و وقتی برگشتم شهرام هنوز داشت رعنا رو می گایید الناز هم روی مبل دراز کشیده بود کیر مصنوعی رو تا ته کرده بود تو کسش نفسی عمیق کشیدم و برگشتم به اتاقم روی تخت دراز کشیدم دوباره به عکس مهسا نگاه کردم ، من چرا ارضا نمیشم ، حالم اصلا خوش نیست ، چشمم رو بستم و خوابم برد با تقه ای که به در خورد بیدار شدم شهرام بود

__حسین ردشون کنم برن یا بمونن برآشب ؟

__نه بفرست برن پونصد از کیفم برداشتم و دادم دست شهرام ، شهرام که دخترارو راه انداخت اومد کنارم نشست روی تخت

__چته پسر ؟

__نکنه ، مریضی گرفتی ؟ میخوای دنبال یه دکتر خوب بگردم یا یکی دیگرو برات بیارم ؟

__نه، حالم خوبه، از شرکت چه خبر؟

__دوبار بیشتر رفتم ، امن و امان چطور؟

زبونم رو به زور باز کردم

__از مهسا خبر داری؟

سرش رو تکون داد و گفت

__دیروز که رفتم نبود ، کس دیگه ای جاش، بود از بابات پرسیدم گفت

رہان حرارت تن تو

رفته مرخصی

باشه ای گفتم و گفتم

15

حرارت تن تو, [16:59 20.09.17]

_رفتید در رو ببند

از جام بلند شدم گوشیم رو برداشتم و شمارش رو گرفتم خاموش بود تلگرام پیام دادم ، جواب نداد اینستا پستاش رو پاک کرده بود سویچ رو برداشتم و راه افتادم دلم هواش رو کرده بود رفتم سمت خونش نرسیده به درشون ماشین رو پارک کردم محمد رو دیدم که دخترش رو گرفته بغلش و سوار ماشین شد ، و رفت

قلبم آروم و قرار نداشت نمیدونم واحد چند بود طبقه اول رو زدم. یه آقای جواب داد گفتم

خانوم صولتی بسته دارید ، گفت

_واحد شش رو بزنید

در باز وارد مجتمع شدم داخل آسانسور شدم طبقه سوم رو زدم .

جلوی واحد شش ایستادم ، آب دهنم رو قورت دادم و در رو زدم

#مهسا

بعد از این که محمد اومد دنبال مهسا نگاهی به خونه انداختم ، آیلار کا خونه رو بهم زده بود، داشتم خونه رو تمیز میکردم که صدای در اومد ، فکر کردم شاید آیلار گیزی جا گذاشته ، و محمد اومده ببره ، شالم رو سر کردم و در رو باز کردم برگشتم سمت خونه تا ببینم چی جا گذاشته با صدای بسته شدن در

رہان حرارت تن تو

ہول برگشتہ سمت در ، بہ رو بہ رو خیرہ موندم ، وای خدای من این این جا جی کار میکنہ.

__ اقا امیر حسین شما ؟

اینجا چکار می کنید ؟

اومد سمت و دستش رو باز کرد و بغلم کرد، پیشونیم رو بوس کرد با دستم بہ سینش فشار آوردم و هولش دادم عقب کہ محکمتر بغلم کرد گفت

حرف نزن ، دلم ہرات تنگ شدہ بود ، بہ چشماش کہ نگاہ کردم ، بغض داشت گفت بشینید رو مبل مگہ از ایران نرفتید ، من برم لباس بپوشم بیام ،

داخل اتاق خواب کہ شدم پشتم اومد و نشست روی تخت ، چہ حسی بود ، بعد از این ہمہ گریہ ہای شبونہ و لعنت فرستادن بہش برگشت ، چرا ؟ ساکت بود و یک دفعہ لب باز کرد

__ حلو محمد این رو پوشیدی جلو من خجالت می کشی ؟ مگہ دوتامونم غریبہ نیستیم؟

صداش لرزش داشت ، یکم عصبی بود .

سریع گفتم

__ نہ بابا ، محمد داخل نیومد کہ فقط اومد دنبال آیلار ، از جاش بلند شد و بہ سمت

اومد دستش رو انداخت دور کمرم ، و نشوند روی تخت ، مہسا خیلی دوست دارم ، آروم خوابوند روی تخت ، اومد روم داشت

بہ لبم نزدیک می شد کہ قسمش دادم .

تو رو بہ سمت قسم نکن ، نمی خوام بشم یکی مثل محمد باشم . تو نامحرمی ،

نگاہی بہ چشمام انداخت ، وگفت :

یادمہ یہ روز حاجی یہ چند تا آیہ بہم یاد داد ، کہ اگر روزی شیطان تو جلدم رفت حداقل گناہ نکنم ولی من ہیچ وقت

ازش استفادہ نکردم ، زنم میشی ؟ صیغہ بخونم ؟

رمان حرارت تن تو

سرم رو.پایین انداختم و گفتم :بخون

بعد از صیغه به مدت یک هفته ، شالم رو از سرم برداشتم ،لبش رو به لبم نزدیک کرد، آرامشی به وجودم تزریق شد ،با شیطننت لبش رو گاز گرفتم حس شهوت تو وجودم زبونه کشید، بعد از سه سال شدیداً با تموم

وجود، تنش رو می طلبیدم ، لباس هام رو در آورد و افتاد به جون سینه هام، لذتی بود

وصف نشدنی ، حرارت تنش دیونم می کرد

دستش رو روی کسم کشید همون لحظه

میخواستم ارضا شم ، کیرش رو به کسم

می مالید و آروم فشار داد داخل

وای مهسا ، چقدر تنگی

با هر لحظه با هم بودن لذت میبردیم ،

سینه هام رو گرفته بود و می مالید کمی درد داشتم که آروم تر میزد .

دستم رو روی سرش گذاشتم و از هر حرکتش لذت میبردیم ، این حس رو به

هیچ عنوان با محمد نداشتم ، نمیدونم سنم کم بود یا الان سه سالهدکه رابطه

نداشتم دلیلشه ، با هر کلمه امیر حسین وحشی تر می شدم ، از دوست دارم

گفتن هاش تا حرف های جنسی که میزد، بلند شدم و روی کیرش نشستم با

دستاش سینه هام رو گرفته بود چشماش خمار خمار بود و این من رو برای

ارضا شدن نزدیک تر میکرد ازش خواستم وحشی باشه من جنسم وحشیه

ارضا شدنم دست نیافتنی ، هشن دوست دارم بعد از این این همه سال ، احتیاج

دارم به یک رابطه خشن و طولانی ، چشمی گفت و حسابی جرم داد تنگ تنگ

بودم ، زیر لب گفت ، میرم زخم نشه خوبه و کشید بیرون ، موهام رو گرفت

تو دستاش و کشید عقب از پشت گذاشت توی کسم به ثانیه نکشید که ارضا شدم

، چنان حیغی کشیدم که با دست جلوی دهنم رو گرفت ، و خودش هم ارضا شد

.

کنارش خوابیدم اشک چشمام راه افتاده بود بغلم کرد و بوسیدتم

رهان حرارت تن تو

مهسا امروز با یکی رابطه داشتم از بس به تو فکر کردم باهات ارضا نشدم ،
اما الان اولین سکسی بود که تو عمرم بهم چسبید . خجالت کشیدم و روم پتو
کشیدم ،

امیر حسین

جان امیر حسین ؟

_منم بعد از مدت ها خلعم پر شد ، خیلی احتیاج داشتم
_تو هروقت احتیاج داشتی من در خدمتم، پررو نشو
خنده ای با خجالت به روی لبم آوردم و دستم رو گذاشتم روی سینه ، و گفتم :
_گفتی امروز با کسی رابطه داشتی؟

اره با عرض معذرت ، بدون تو نمیتونم ارضا شم
اخمی به روی صورتم انداختم
_دارم بهت میگم ها ، تو این یک هفته که ناموس منی، حق نداری با کسی
رابطه داشته باشی ها این سری خیانت ببینم دیگه زنده بودنت با خداست عقده
محمد رو هم سر تو خالی می کنم
عصبی شد

تو هم حق نداری دیگه اسم محمد رو بیاری میزنم بچسبی به دیوار ها
با خنده گفتم چشم
از جام بلند شدم و نشستم روش بدنش رو ماساژ می دادم گفت چی کار

16

حرارت تن تو, [16:59 20.09.17]

می کنی ؟ نکنه سیر نشدی ؟

نه بده می خوام شوهرم رو ماساژ بدم ،

رمان حرارت تن تو

_عالیه.

مهسا از دستم ناراحتی؟ گفتم که شرکت نرو؟

نه اتفاقاً بهترین تصمیم بود اون لحظه، منم استعفا دادم و بابات قبول نکرد گفتم کمی حالم خوش نیست دو هفته مرخصی داد، اما دوست ندارم دیگه بیام، چرا؟ به خاطر من؟

_نه عزیزم، بالاخره که باید یه فکری به حال این جریان بکنیم، تا همیشه که همیشه بمونم اون جا.

مهسا می خوام، امشب بغلم بخوابی، سرم رو به سینش چسبوندم و گفتم باشه،

تا دم دمای صبح با هم حرف زدیم،

صبح با صدای آیوف خونه از خواب پریدم

امیرحسین روی تخت خوابیده بود و زیباتر از همیشه بود اینه که دیشب باهش ارضا شده بودم رو شهوتیم میکرد از صفحه نگاه کردم محمد بود، امیرحسین رو هول بیدار کردم و گفتم:

_پاشو، امیرحسین محمد پشت دره.

چشماش رو باز کرد و گفت، گور باباش، چرا هول کردی

_پاشو قوربونت بشم بدبختم نکن،

همین طور هول هولمی لباسم رو میپوشیدم و التماسش می کردم، پرسید:

آیلارم باهاشه؟

_نه تنهاست

_بیا بغلم

_وای امیر پاشو تو رو ارواح مرده هات.

گفتم بیا بغلم رفتم سمتش و دستش رو گرفتم تا از جاش بلندش کنم بغلم کرد و افتادم روش بوسه های ریزی روی بینیم میزد از لرزش بدنم به وحشتم پی برد

رمان حرارت تن تو

، پاشد نشست و گفت مگه میخوای در رو باز کنی که انقدر استرس داری ،
کیه مگه ، شوهر سابقته دیگه منم الان شوهرتم ، به اون چه ربطی داره ، درم
باز نکن گور باباش بیا بغلم دوباره افتادم تو بغلش

با صدای گوشیم با حرف هایی که امیر حسین زده بود دلم قرص شد و جوابش
رو دادم .

_بله؟

سلام .

_سلام محمد

_کجایی؟

بیرون ، چطور

_اومدم شرکت گفتن مرخصی هستی

_شرکت چکار می کنی محمد .

بیرونم ، کار دارم آیلار چه طوره ؟

_خوبه ، کجایی؟

_محمد خدافظ

دلم خنک شد حالش رو گرفته بودم امیرحسین گفت

این سری به اسم کوچیک صداش کنی فکت رو خورد میکنم ، نگی نگفتی ها
من رو با آقا امیر حسین صدا میکردی نبینم دیگه نگی نگفتی

گفتم تهدید نکن پاشو بیا صبحانه

#امیرحسین

بعد از خوردن صبحونه رو کردم به مهسا و گفتم من چند جا کار دارم میرم
زنگ زدم غروب بیا پایین بریم بیرون ، مهسا با من و من گفتم

رمان حرارت تن تو

_به نظرت به محمد زنگ نزنم .

_مهسا به جان خودم اگه زنگ زنی من میدونم و تو .

مهسا باشه ای گفت و از در خارج شدم ، گوشی رو از جیبم خارج کردم و شماره شهرام رو گرفتم ، شهرام دنبال یه خونه تو محله خودمون بگرد ، پیدا کردی خبرم ، کن

رفتم خونه و حموم کردم دستبند مهسا رو که براش خریده بودم رو از کشو برداشتم و از خونه زدم بیرون رفتم دوتا حلقه گرفتم

و تو هتل آرامیس یه اتاق رزو کردم برای امشب کلی لباس و خوردنی برای مهسا خریدم ، غروب زنگ زدم و رفتم دنبالش شام رو تو شاخه طوبی خوردیم

بعد از شام به هتل رفتیم ، دستش رو تو دستم گرفتم و سوار آسانسور شدیم و به سمت واحد رفتیم به واحد که رسیدیم گفتم :چشمات رو ببند

_چشمات رو بست و داخل واحد شدیم

از پشت کمرش رو گرفتم و گفتم

_چشمات رو باز کن

#مهسا

چشمم رو باز کردم ، چراغ ها خاموش بود

کل اتاق پر بود از شمع های بلند و کوتاه روشن ، صحنه ای رویایی ، باورم نمی شد که روزی توی زندگیم کنار یک مرد با همچین صحنه رمانتیکی روبه رو شدم.

چشمم پر شد روی زمین پر از گل بود داخل شدیم سمت راستمون اتاقی بود که روی تخت پر از گلبرگ ها قرمز بود ، به سمت کاناپه رفتیم و نشستیم روی

رمان حرارت تن تو

کاناپه روی میز پر از کادو بود که به شکل زیبایی آراسته شده بودند، با لباس
هام رو در آوردم و نگاهی به تاپ قرمز رنگم انداخت و گفت

__تو نمیدونی من با رنگ قرمز وحشی می شم

خندیدم و گفتم

__این همه کار ؟ چرا آخه ؟ فکر آینده و من و احساساتم رو نمیکنی؟

__حرف های مایوس کننده زن .

دستم رو گرفت و به سمت اتاق خواب

کشید

__بیا برات سوپرایز دارم .

روی تخت خوابوند کمرم درد گرفت پاشدم ببینم که چی زیر کمرم هستش.

با دیدن کادوی طلا حدس زدم که حلقه باشه

با باز کردن توسط خودش حدسم به یقین تبدیل شد

__خواست بندازه تو دستم که دستم رو جمع کردم

__چی کار میکنی امیر حسین!

اخم کرد

__دستت رو بیار جلو

__نه ، من قصد ازدواج ندارم

__نترس مال ازدواج دائم نیست مگه الان زنم نشدی؟

دستم رو بردم جلو و انداخت تو دستم حلقه خودشم داد که بنذازم ، چشمام پر
شد

__با من این کار رو نکن

انداختم دستش ، گونم رو بوس کرد و گفت بخند تا چال گونت رو ببینم.

خندیدم بوسه ای روش زد

رہان حرارت تن تو

شروع کرد به بوس کردن لاله گوشت

تمام بدنم مور مور شد ، خودم رو خیس کرده بودم

دست انداخت به صورتم ، لباسم رو کشید بالا و سوتینم رو وحشی یانه بازش کرد گفتم

_وحشی می خواست

چشمی گفت و کل گردنم رو وحشیانه میک میزد و گاز می گرفت

امیر حسین سینه هام رو بخور

با دستش گرفت و نوکش رو میک میزد

_من کیر میخوام کیر کلفت رو میخوام

با چشمای خمارش نگاهم کرد و گفت

جون ، تا صبح جرت میدم

17

حرارت تن تو, [16:59 20.09.17]

جنده من . عشق من زن من

کیرش رو به کسم می مالید

_بزن توش دیگه ، تا ته فشار بده ، جرم بده

آه ، آه ، آه ، جون

کیرش رو تا ته تو کسم میکرد دستم رو روی سینه هاش گذاشتم

بزن . آه آه

جون عشقم . از زیرش بلند شدم و افتادم به جون کیرش عاشقانه می خوردم

بهش نگاه می کردم و زبونم رو روش می کشیدم

موهام رو گرفته بود تو دستش و می کشید

رمان حرارت تن تو

برم گردوند و کیرش رو گذاشت رو سوراخ کونم می خواست فشار بده داخل که گفت

__تنگه جون

کشید بیرون و به کسم مالید و خیشش کرد

با فشار گذاشت توی کونم

انقدر شهوتم بالا زده بود که درد رو احساس نمی کردم تند تند تلنبه میزد

کشید بیرون و ایستاده گذاشت تو کسم و اومد زیر گردنم رو لیس زد

صدای نالم در اومد داشتم ارضا می شدم که انداختم روی تخت و گفتم

من رو وحشیانه بگا عزیزم

زد تو کسم و وحشیانه تلنبه میزد که ارضا شدم ، آروم شده بود

صداش کردم .

سرش رو بلند کرد و گفت :

__منم ارضا شدم.

وای ریخته توش !

دستم رو گذاشتم روی سینهش و پرتش کردم و دویدم سمت سرویس بهداشتی تا

جایی که راه داشت انگشتم رو داخل کردم و خودم روشستم ، از استرس تموم

تنم میلرزید .

ده دقیقه بعد خارج شدم و رفتم پیشش

__پاشو زود باش خدا لعنتت نکنه امیر حسین

برو دارو خونه اچ دی بخر پاشو وسط سیکل قاعدگیه احتمال بارداری روی

نود درصده پاشو برو زود باش امیر حسین کوفتم کردی حالی رو که کردم .

بلند شد اومد سمتم .

__خوب چی میشه. من خوشگل تو خوشگل ببین این توله چی بشه .

رمان حرارت تن تو

پاشو برو خدا خفت نكنه ، چه بارداری جواب محمد رو چی بدم ، بابات ، خانوادم

__کَتک دلت میخواد گفتی جواب کی؟

زیر لب ببخشید گفتم و التماسش کردم

قوربونت بشم پاشو ،

__اذیت نکن مهسا فردا می خرم ، پاشو فردا می خوام چیکار نمیری خودم برم ،

غر غر کنان بلند شد و آماده شد و رفت.

هفت تا نادعلی نذر کردم که اتفاقی نیوفته.

نیم ساعت بعد برگشت ، دوتا قرص اچ دی خوردم.خیالم راحت شد.

اخمو نشسته بود روی کاناپه ،

__چته؟

__تو قاتلی بچه من رو کشتی .

بد نشو دیگه ، بلند شد کنار میز نشست و گفت بیا پیشم.

کنارش نشستم و گفتم :جانم .

اشاره به کادو ها کرد که باز کنم ،

دودونه بازشون کردم چند دست لباس خواب ست خوشگل ،کلی لوازم آرایشی

تاپ های مارک دار و کلی چیز دیگه ،

ذوق زده نگاهش کردم.

__چرا زحمت کشیدی؟

تو هم برام زحمت می کشی .

بغلم کرد و گفت مبارکت باشه.

__امیر حسین تو این دو روز کلی بهم خوش گذشت ، دمت گرم

رمان حرارت تن تو

ساعت دوازده شب شد ، رو کردم به امیر حسین کی بریم خونه ؟

_امشب این جا می مونیم، کجا بریم!

_اگر زنگ بزنه ؟

-به جهنم ، نه بابا .

زنگم زد بگو خونه یکی از آشناهاتونی اصلا ولش کن . بیا بغلم

#مهسا

امروز روز هفتم و روز آخر محرمیت من و امر حسینه ، هفت روزی که بهترین روزهای عمرم بوده تا حالا ، نگاهی به عکس دو نفرمون انداختم ، بغض کردم این بغض لعنتی سرشار از گله و شکایت بود ، گله از سرنوشتم ، از بد اقبالیم ، هر کی از راه می رسه میگه چقدر تو خوشگلی ، چه فایده داره این زیبایی که فقط به ظاهره، انقدر از زندگیم سرد شدم که حوصله رفتن به خونه پدر و مادرم رو هم ندارم،

کاش امروز اصلا امیر حسین رو نبینم .

امروز بعد از ظهر آیلار رو میبرم شهر بازی ده دقیقه بیشتر نمونده به محرمیتمون خیلی ناراحت بودم این وابستگی که پیش اومده بود اصلا خوب نبود ،

به امیرحسین پیام دادم ،مهرم حلالیت تو هم حلالم کن خوش باشی عزیزم.

با ارسال کردن پیام اشکم در اومد گوشی رو خاموش کردم و تلفن رو از برق کشیدم و تو خلوت کریه کردم

یک ساعت بعد با صدای آیفون ، از خواب بیدار شدم امیر حسین بود ، در رو باز نکردم ، فکر کنه نیستم ، چند دقیقه بعد با کوبیدن شدن در از تنم لرزید ،

_مهسا ، در رو باز کن

رہان حرارت تن تو

پشت در نشسته بودم و گریه می کردم با شنیدن صدایش دلم میلرزید دوست ندارم دیگه باهانش ادامه بدم اون سهم من نیست اون مجرد و هزار تا آرزو داره ، مادرشم آرزو داره ، اگر ادامه بدم این منم که زندگیش رو خراب می کنم اگر دلبسته من شه چی ؟

کاش زمان به عقب برگرده الان خونه خودم و محمد بودم خانوم و مادر خونه خودم احترام داشتم ، الان که جدا شدم چی شده چیزی عوض شده ؟

شاید بهتر بود صبوری میکردم بارها این حرف رو به خودم زدم ای کاش ، امیر حسین خسته شد از در زدن و صدا کردنم، دیگه صدایش نمیومد، گوشیم رو روشن کردم و سیلی از تماس ها و پیامک از امیر حسین اومده بود بدون خوندن پاکشون کردم ، شماره محمد رو گرفتم و زود جواب داد سلامی کردم _سلام، خوبی؟

_ممنون، آیلار هست ؟

خوابه

امشب میخوام ببرمش شهربازی میشه بیاریش؟

_حتما، کی میری؟

ساعت هفت به بعد

باشه میارمش، تشکر کردم و بدون این که خداحافظی کنم قطع کردم.

خواستم گوشی رو خاموش کنم که زنگ خورد ، خودش بود، صدایش بد جوری خش دار بود

_لعنتی، چرا گوشیت خاموشه کثافت

تا مرز جنون کشوندی من رو که چی الهه پاکی جواب نامحرم نمیدی با من بازی نکن

رہان حرارت تن تو

حرارت تن تو، [17:43 22.09.17]

مہسا روزگارت رو سیاہ می کنم،

نزا شتم ادامه بده.

روزگارم سیاہ هست دیگہ ، چیش رو میخوای سیاہ کنی ، روزگارم سیاہہ مثل پر کلاغ،

__خفہ شو واسہ من عذاباری نکن بہ ولای علی بخوای من رو بیچونی،قبرت رو کندم نگی چرا، روزگار سیاہی رو کہ داری نقلش رو میگی عملیش رو نشونت میدم.

الان نمیتونم حرف بزئم آیلار رو میبرم شہربازی منم تہدید نکن کہ خودم با این کہ

زئم مادر قحبہ روزگارم و گوشی رو قطع کردم .

بعد از این کہ گوشی رو قطع کردم از این کہ این حرف رو بہش زدم پشیمون شدم ، شروع کردم بہ آمادہ شدن و انرژی های منفی رو از خودم دور کردن ، ساعت از ہفت گذشتہ بود کہ محمد زنگ زد و گفت کہ با نیاد شہر بازی خواستم بہش نہ بگم دوست دارم یہ وقتایی سہ تای با ہم بریم بیرون تا تو یاد و خاطرہ آیلار بمونہ ، امشبم کہ زیاد حالم خوش نیست خوبہ محمد حواسش بہ آیلار میشہ ، منم طبق عادت ہمیشگیم گاز و آب رو چک کردم و از خونہ زدم بیرون محمدو آیلار. تو ماشین منتظر بودند ، صورت ہر دوشون بشاش بود ، سوار ماشین کہ شدم سلام کردم .

__سلام مامای خوشلہ ، از لیم بوس کرد و منم بوسش کردم ،

__سلام دختر قشنگم.

محمد نگاہی بہ انگشتر دستم انداخت و بہ رو بہ روش خیرہ شد .

یک لحظہ کوپ کردم ، سریع گفتم:

__این انگشتر رو انداختم تا کسی بہم گیر ندہ

__مزاحم داری مگہ .

رمان حرارت تن تو

_خوب بالاخره پیش میاد دیگه .

_مهسا چرا نمیری پیش باباتینا؟

_منتظر بودم تو بگی .

جدی دارم می حرفم ، انقدر با من بگو مگو نکن .

منم جدی جوابت رو دادم .

به ثانیه نکشید که گوشیم زنگ خورد .امیرحسین بود.

خواستم جواب ندم که گفتم شک میکنه و گوشی رو میگیره.

جواب دادم.

_بله؟

_خوش میگذره؟

سریع با صدای لرزون گفتم ، خوبی شهرزاد جان ؟

شهرزاد و درد بی درمون ، لجن تو ماشین محمد چه غلطی می کنی.

صداش رو کم کردم .

دارم آیلار رو میبرم شهر بازی که آقا محمد زحمت کشیدن من رو برسونن.

_محمد غلط کرده ، گوه خورده با هفت جد و آبادش ، گم شو پایین ، زود باش

بگو نگه داره

_شهرزاد برگشتیم بهت زنگ میزنم،

نفسش رو با پوفی بیرون داد و گفت:

_اگر پیاده نشی و امشب با محمد باشی پشت سرتونم، میام تو همون شهر بازی

جلو آیلار شر میکنم، حالا خود دانی!

_میای، خونه باباینا ؟ باشه پس من میرم خونه بابام منتظرتم.

گوشی رو با حرص قطع کرد .

رو کردم به محمد و گفتم:

رہان حرارت تن تو

میشہ ما رو ببری خونہ مامانینا؟

آیلار خیلی ذوق زدہ گفت

__اخ جون ، حاجی بابائنا ، با اونا بریم

محمد اخمو پرسید

__چرا مشکلی پیش اومده ؟

دوستت بود صداتش چہ قدر خش داشت انگار داد میزد

فکری بہ سرم نزد بی ہوا گفتم

__با شوہرش دعواش شدہ میاد اون جا انشاءلہ یہ سری دیگہ میبریمش.

باشہ ای گفت و بہ سمت خونہ راہ افتاد ، خونہ مامانینا کہ رسیدیم ماشین امیر حسین رو دیدم کہ از کنارمون گذشت.

آیفون رو کہ زدم مامان با ذوق گفت قوربونت بشم چرا بی خبر؟

__مامان جان باز کن تو خونہ بپرس محمد جلو اومد و سلام کرد

__سلام حاج خانوم

__سلام پسر ، بیاین بالا

محمد نگاہی بہ من انداخت و احساس کردم کہ بغض کردہ ، نہ ممنون مزاحم نمیشم .

__مزاحم چیہ ، نیای بالا ناراحت میشم ہا

محمد چشمی گفت و بدون نگاہ بہ من داخل شد، حالم خراب شد یا خدا خداکنہ ندیدہ باشہ ، وارد خونہ کہ شدیم مامان زد زیر گریہ سوالی ازش نپرسیدم چون درکش کردم یاد قدیم افتاد کہ با محمد خوش و خرم میومدیم و می رفتیم بوسش کردم و گفتم گریہ نکن

__بخشیدیش؟

خیلی سریع گفتم نہ فقط ما رو رسوند ،

غمگین شد زینب خانوم رو صدا زد و گفت کہ برای شام مهمون داریم ،

رمان حرارت تن تو

_مامان چرا گفתי بیدار خونه ، اه.

گوشیم زنگ خورد

سریع به سمت آشپز خونه رفتم و جواب دادم

ثدای داد و فریادش انقدر بلند بود که گوشن داشت کر میشد

_مهسا ، نه میبینم تو کونت می خاره ، لعنت بهت بیدار اگر محمد نیاد بیرون

بللیی به سرت میارم که مرغای آسمونم به حالت گریه کنن

آروم و شمرده گفتم

_محمد ارزش نداره که بخوای به من انقدر توهین کنی منم باهاتش کاری ندارم

به حرفت گوش کردم و نرفتم ، مامانم گیر داد که بیدار بالا گناه من چیه ؟

قسم می خورم به جان خودت و آیلارت اگه نره طوفان به پا می کنم.

حرصم رو در آورده بود حسابی کفریم کرد

به درک هر غلطی دلت میخواد بکن.

یه کاری نکن از لحظه هایی که باهات بودم پشیمون شم ، گوشی رو قطع کردم

و خاموشش کردم

نیم ساعت بعد زینب خانوم میز شام رو آماده کرد و همه مثل گذشته دور هم

جمع بودیم، همه خوش حال بودند.

با صدای بوق های ممتد، مامان از پنجره بیرون رو نگاه میکرد دلم شور افتاد

_کیه مامان؟

نمیدونم مادر چه قدرم عصبیه ول کن نیست ، یه مازارتی فکر کنم دیونست

شکم به یقین تبدیل شد ، مامان اومد نشست و صدای شکستن شیشه ماشین اومد

محمد با شنیدن صدای دزد گیر از جاش بلند شد و از پنجره نگاه کرد

و از خونه خارج شد همه پشتش خارج شدند

سریع زنگ زدم و التماسش کردم برو غلط کردم ، برو تو خیابون میام، نبیننت

جان مهسا، گوشی قطع شد

رہان حرارت تن تو

19

حرارت تن تو, [17:43 22.09.17]

شنیدن صدای لاستیک های ماشینش خیالم راحت شد ، مانتوم رو پوشیدم و
کیفم رو برداشتم و از خونه زدم بیرون

_مهسا مامان کجا؟

رو کردم به محمد و گفتم آیلار رو ببر .

روی مامان رو بوسیدم و گفتم :

_شهرزاد میاد دنبالم حالش خرابه .

سریع از اون جا دور شدم و وارد خیابون اصلی شدم.

امیر حسین رو از دور دیدم که به ماشین تکیه داده بود تا من رو دید سوار
ماشین شد قدم هام رو سریعتر کردم سوار ماشین شدم.

20

حرارت تن تو, [17:44 22.09.17]

#مهسا

همزمان با نشستم داخل ماشین چنان سیلی به صورتم زد که خشک زده و
وحشت زده دستم رو روی صورتم گذاشتم و چشمام پر از اشک شد ،
سرش داد کشیدم .

_چیه فکر کردی باغیرتی ؟

رہان حرارت تن تو

با سیلی دوم سرم به سمت پنجره چرخید .

__خفه شو.

__خفه نمیشم ، به تو چه ربطی داره مگه فکر کردی کی هستی ، چکاره منی
هان ؟

صدام انقدر بلند بود که خودمم موندم.

__گفتم خفه شو ، صبر کن الان بهت میگم ،

کیم ، ماشین رو زد رو ترمز که کم مونده بود با کله برم تو شیشه .

که من کیم !؟

از ماشین پیاده شد و در سمت من رو باز کرد از موهام گرفت و کشید بیرون ،
__با من بودی پشت تلفن که از بودن با من پشیمونی ؟
ها؟

__جیغ زدم و التماسش کردم ، امیر حسین جان من نکن ، موهام رو ول کرد و
روی جدول نشست.

تندتند نفس می کشید چرا با محمد خودت می بردیش کثافت ،

__سریع گفتم از آژانس سر خیابون خوشم نیاد راننده هاش هیزن ماشینم که
ندارم گفت منم بیام ، گفتم بیاد.

__تو غلط کردی.

مرتیکه بی همه چیز باشد اومد بالا به دخترش که خیانت کرده سینه جلو کم
مونده دیگه بزاره کون بابات .

رمان حرارت تن تو

سوار ماشین شد باهانش کل کل نکردم چه قدر عصبی میشه جذاب میشه، داد بیا بشین.

تو ماشین اومد دستم رو بگیره داد زدم سرش به من دست نزن.

مهسا با من کج خلقی نکن که میزنم لهت میکنم ، صیغه میکنیم ، دوباره.

داد زدم گفتم چی؟

همیین که شنیدی .

جلوی در خونم پیاده کرد و گفت فردا ساعت پنج غروب آماده باش میام دنبالت، که بریم محضری صیغه کنیم .

سرم رو انداختم پایین و وارد خونه شدم.

چه قدر شب وحشتناکی بود .

روی مبل افتادم و دستم رو روی صورتم کشیدم.

چه جوری دلش اومد بزنه ، یعنی انقدر روی من تعصب داره؟

نمیدونم چرا دل گیر نبودم دلگیر از امیر حسینی که کتکم زد ، از داد و فریادش

از این بازی هاش مو کشیدنش ، دروغ نگم که خوشم اومد نمیدونم وحشی ام از اونه ؟

نمیدونم طوری حمایت بود ؟

هیچ چیز نمیدونم ، از این میترسم

که وابستش شم وابسته مردی که ممنوعه برای من ، تاکی موقت برای همیم ؟

روزی که بخواد ازدواج کنه داغون میشم.

من باید عاقل باشم . بلند شدم و وسایلم رو جمع کردم و زنگ زدم به بابا.

جانم دختر یک دفعه کجا رفتی ؟

بابا چه خبر ؟ چی شد.

رہان حرارت تن تو

__هیچی دخترم ماشین محمد کلی خط روش بود ، شیشه ماشین که پودر شده بود

آبرومون رفت .

بابا کلید ویلای طالقان رو می خوام.

__چرا بابا.؟

هیچی شهرزاد میخواد یه مدت از شوهرش جدا زندگی کنه، میخوام با هم باشیم.

__شهرزاد کیه؟

__دوستمه بابا.

باشه، اما درد سر نشه برات ؟

نه فقط یه چیزی به مامانم نگو کجام ، به هیچ کس هر کس سراغ گرفت بگو بی اطلاعی ، ممنون بابایی.

بابا، پرسید:

مهسا ، می شناختیش؟

کی رو؟

اونی که بوق میزد رو ؟

از بچگی با بابا دوست بودم نخواستم نگران شه اما خواستم گیر نده.

گفتم :اره بابا.

امیدوارم تصمیمت درست باشه برای کاری که میکنی،

__بابا باید دوری کنم مجرده آرزو داره نمیخوام وابسته هم شیم.

باشه دخترم بیا ببر.

#امیرحسین

رہان حرارت تن تو

گوشی رو از روی تخت برداشتم و شماره ی مهسا رو گرفتم. گوشیش خاموش بود!

وای خدای من! این دختر داره منو دیوونه میکنه، کلافه شدم ، چکار کنم از دستش؟ چرا نمیفهمه من چقدر دوش دارم؟

یاد امروز افتادم خیلی تند رفتم.

روی تخت دراز کشیدم و کلافه دستم رو لای موهام بردم.

شماره ی منزلش رو گرفتم؛ جواب نداد

نه. اینطوری نمیشه! من باید ادبش کنم.

سوئیچ رو از روی میز برداشتم و از خونه خارج شدم. به محض رسیدن به در خونشون دیدم که داره سوار آژانس میشه. پرسیدم "مهسا؟"

سراسیمه و وحشتزده به سمت برگشت

-امیرحسین! تو اینجا چکار میکنی؟

امیرحسین: کجا داری میری؟! چمدون به دست؟ این چه بازییه داری راه میندازی؟ چه نقشه ای کشیدی؟

به سمتش رفتم عصبی چمدون رو از دستش گرفتم و به سمت در ورودی حرکت کردم

امیرحسین: آقا شما لطفا بفرمایید خودم میرسونمشون! همسر هستن

به محض وارد شدن به داخل واحد نشستم روی مبل و پرسیدم: چته؟ این چه رفتاریه؟ بچگونس! خودتم بچه ای!

-میدونی چیه امیر حسین؟ منم خیلی بدبختم. نمیخوام مادر بدی باشم. نمیخوام همسر سابق بدی باشم. نمیخوام معشوقه ی بدی باشم. خواهش میکنم دست از سر من بردار. آره راست میگي نقشه داشتم من میخوام برم

یجایی که یه مدت نه واسه تو دردرس درست کنم نه دخترم از من زده شه! امشب باید با من میبود. تو درك نمیکنی؟ منی که مطلقه هستم و ازون مرد یه

رمان حرارت تن تو

بچه ام دارم نباید باهاش در ارتباط باشم؟ تو اگر من رو دوست داشته باشی و بهم اطمینان داشته باشی هیچوقت انقدر من رو انقدر اذیت نمیکنی. این چه رفتاریه؟ تو که بچه تری! مجردی درک نمیکنی، انشالله که سرتم نیاد! ولی امیدوارم که خوشبخت شی. من همینم. ازدواج کردم و طلاق گرفتم. پدر بچم مردی خشنه. اونم از روی دوست داشتنه من مطمئنم. اشتباه کرده، بهم خیانت کرده، شاید فکر میکنه که میتونه برگردونه؛ اما هیچوقت هیچ خطایی ازش سر نزده حتی دستش به من نخورده اما تو چی؟ تو امروز بدجوری دستت به من خورد.

21

حرارت تن تو، [17:44 22.09.17]

تا حالا از هیچکس کتک نخورده بودم. چرا من رو زدی؟

فکر کردی کی هستی که به این راحتی میزنی در گوشم؟

فکر کردی من بی کس و کارم؟ من هم کم کسی نیستم، من دختر حاج یونسم، شاید بابای من بیشتر از بابای تو داشته باشه، نکنه فکر کردی چون تو شرکت بابات کار میکنم

خیلی بدبخت و بیچاره ام نه خیر پسر حاجی، من میخوام مستقل باشم نمیخوام

زیر دین هیچ مردی باشم حتی بابام همین جوریش محمد ماهی سه تومن به حسابم میریزه حساب های شخصیم به کنار

از مرد اولم چه خیری دیدم که از بقیه

بخوام ببینم این رو تو گوشت فرو کن من دوست دختر چهارده سالت نیستم که انقدر بهم حساسی من یه زنم زنی که طلاق

گرفته و از مرد اولش یه دختر داره مردی که هر لحظه امکان رابطه باهاش داری

مردی که هر لحظه امکان داره بهت زنگ بزنه سر دخترمون، تو به من اطمینان نداری؟

رمان حرارت تن تو

من باید با محمد در ارتباط باشم هیچ رقمه
از این جریانم کوتاه نمیام، اصلاً نفهمیدم
امشب چجوری از دخترم جدا شدم، امشب
باید با اون میبودم، همش تقصیر توهه
نزار باهات بد باشم، بزار خاطره خوشی ازت داشته باشم، میخوام جدا شیم
منم بخوام تو هم بخوای حتی اگه به ازدواجم بکشه، خانواده هامون نمیزارن،
تو پسری آرزو داری من با اینکه سنم کم
بود شب ضفاف کشیدم نمیخوام تو حسرت
باشی ، مال من و تو نمیشه ،میخوام برم
نمیخوام بشم اسباب درد سر کسی ، نمیخوام از ترس محمد و تو به آیلارم
آسیب بزنم، پوفی کردو صدام کرد :

__امیر حسین

__جانم

__میخوای یکی رو برات ردیف کنم؟

عصبیم کرده بود

خفه شو مهسا ، بعد میگی چرا میزنی ،
هنوزم میگم تو با من میمونی ، روابطت با محمد قبول اما دلت رو به دست
نیاره،؟

رہان حرارت تن تو

نبايد زياد باهاش تنها باشي ، اگر باشي ميزنمت و خنديدم

بغلش کردم و عذر خواهی کردم

_مهسا غلط کردم ، گوه خوردم ببخشيد

خنده ای روی لبش آورد و بغلم کرد

_زنم میشی؟ نه

_غلط کردی ، زود باش تکرار کن هر چی میگم

بعد از خوندن صیغه محرمیت یک ماهه مون از جاش بلندش کردم و به سمت اتاق خواب بردمش

#امیرحسین

لباش رو گرفتم به لبم و عاشقانه میخوردمشون از فکر این که یه لحظه میخواست بره عصبی شدم و روی تخت نشستم .

_مهسا، واقعا میخواستی بری؟

_آره.

_کجا؟

_ویلاي طالقان

خیلی بدی، با من این کار رو نکن هیچ وقت خواستی قهرم کنی بری قبلش بهم بگو

رمان حرارت تن تو

خندید و گفت:

باشه

چشمکی بهش زدم و گفتم بریم حموم ؟

لبخندش موزیانه شد و گفت:

بزن بریم به سرعت برق و باد

داخل حموم شدیم وان رو پر از آب کردیم و رو به روی هم نشستیم ، مایع رو ریختم روی بدنش و می مالیدم کلی با هم لب بازی کردیم سینه هاش لیز لیز شده بودن دوش کیرم چنان شق کرده بود داشتم می مردم مهسا گرفت دستش و برام ساک زد جونم

چه حرفه ای میزنی؟

حرفه ای دوست دارم ، دوست دارم بخورمت

از وان بلندش کردم و رفتیم زیر دوش زیر آب سینه هاش رو میک زدم و دستم رو روی باسنش می کشیدم با ناخون هاش بغلم کرده بود و چنگ می انداخت فهمیدم که خیلی حشری شده لای پاش رو باز کردم و کسش رو لیس میزدم صدای آه و نالش در اومده بود دستش رو گذاشته بود روی سرم و بیشتر فشار می داد به کسش چنان وحشی یانه میخوردم که داشت ارضا میشد، ولش کردم همین طور خیس دستش رو گرفتم آوردمش انداختم روی تخت، چه قدر بدون آرایش زیباست، رو به روش ایستادم گفتم من کس میخوام.

__منم کیر میخوام

بغلش دراز کشیدم و پاش رو بلند کردم زدم تو کسش جیغ هایی که می کشید من رو به ارضا شدنم نزدیک میکرد سینه هاش رو تو دستم گرفته بودم فشار میدادم

جیغ میکشید، بزن، بزن

آه آه، فهمیدم که داره ارضا میشه محکمتر زدم، بعد از اینکه ، ارضا شد بلند شد و نشست روی کیرم زمانی.که داشت بالا و پایین میشد خیلی لذت بخش بود برام ، عشقت رو ببینی رو کیرت نشسته، و با سینه های خوش گلش با لا و

رہان حرارت تن تو

پایین میشه با دستم محکم می کوبیدم به باسنش که دوباره ارضا شد و خوابید روم بلندشدم و از روبه رو افتادم به جونش ، بد جوری ارضا شده بود و ناله میکرد که یواش ، زود باش اذیتم نکن بیار ترو خدا ، موهایش رو می کشیدم و کی کوبیدم تو کسش که حشری شد و خمار به چشمم زل زد این دختر خیلی وحشیه شهوتش تمومی نداره ، دوباره ارضا شد ، منم کل آبم رو خالی کردم روی سینهش که با زبونش با آبم بازی میکرد

روی تخت دراز کشیده بودم که مهسا از حموم خارج شد و روی تخت دراز کشید و گفت:

دمت گرم ، کیر کلفت من

#مهسا

بغلش خوابیدم و به سمتش برگشتم.

دستم رو سینهش میکشیدم و با موهای بدنش بازی میکردم

-امیرحسین؟ ببخشید. منم ناراحتت کردم

امیرحسین؛ نه بابا این چه حرفیه؟ من امروز خیلی گند زدم قبول دارم، ببخشید، دستم بشکنه. خیلی ناراحتم

- فدای سرت عزیزم، پیش میاد فقط امیدوارم دیگه پیش نیاد!

خنده ای کرد و گفت: منتظر یه سورپرایز اساسی از طرف من باش! بجزبان امروز امروزی که انقد اذیتت کردم!

خنده ای روی لبم اوردم و گفتم: اوه چه شود!

رہان حرارت تن تو

حرارت تن تو, [17:44 22.09.17]

عشقم سورپرايز داره واسم!

اميرحسين: مهسا؟ باورت نمیشه اون لحظه که دیدم سوار ماشینش شدي دیوونه شدم! لحظه اي که رفت خونه بابات اینا داشتم آتیش میگرفتم. اون لحظه اي که قطع کردي و گفتي که به تو ربطی نداره و هر غلطي دلت میخواد بکن دلم میخواست خفت کنم! من نمیتونم تحمل کنم. اصلا دوس ندارم انقدر بهت نزدیک بشه! تو فقط مال مني! مال من! عاشقتم عزیزم!

-اي بابا توام گیر داديا. هي میگه عشقم عشقم! بدم میادا! فردا پسفردا خواستي به زنت بگي من حسودي میکنما

اميرحسين: اين حرف رو نزن. خيلي تو مخيه! خيلي! راستي مهسا؟ از فردا میاي شرکت ديگه؟

-نمیدونم بايد کمي فکر کنم ديگه روم نمیشه بيام! اين همه مدت نبودم میترسم بد بشه برام

اميرحسين: چرا بد باشه؟ از فردا میاي شرکت پیش خودم. ازین به بعد من هرروز اونجام. بايد مواظب عشقم باشم

-اي واي شروع شد! بازم بد دهنیاتو بداخلاقیاتو اینا رو من بايد تحمل کنم اميرحسين: نه عزیزم خیالت راحت من خوبم

#امير_حسين

داخل شرکت شدم و با چشم دنبال مهسا گشتم که نبود ، به سمت اتاق بابا حرکت کردم که دیدم تو اتاق باباست ،

انقدر ریلکس و کتین سلام کرد که تعجب کردم ، سرش رو انداخت پایین و از اتاق خارج شد خوشم میاد دختر باحالیه گفتم الان ببينه من رو جوری رفتار میکنه که همه بفهمن ما با هم رابطه داریم ، از اتاق بابا اومدم بیرون و به سمتش رفتم روبه روش روی میز نشستم و گفتم:

رہان حرارت تن تو

سلام خانومی ،محل نمیدی

اخمی کرد و گفت

پاشو برو دنبال کارت

چشمکی زدم و گفتم:

موقع نهار بیا تو پارکینگ کارت دارم

چیه زده بالا؟

دختره ی بی ادب چه قدر منحرفی

ساعت دو بود که مهسا اومد تو پارکینگ من رو دید و نشست تو ماشین

سلام عشقم

وای امیر حسین این جا دوربین داره چکارم داری؟

کادو رو گرفتم سمتش و گفتم:

رہان حرارت تن تو

مبارکت باشہ ، نفسم

بازش کرد ، باورش نمیشد ، سویچ ماشین بود

__اینم از سوپرایز من

__وای امیر چرا خریدی کجاست

ریموت رو گرفتم و به سمت چیم گرفتم ، چراغ های ماشین روشن شد .

امیر حسین مزدا ؟؟؟

از تعجب چشماش گرد شده بود .

__خیلی پولشه من نمیتونم قبولش کنم،

مہریہ اون یک ہفتست

__من حلال کردم، امیر حسین ، تازہ مہریہ یہ کادو بود، چرا انقدر گرون؟

__مہسا ، مہریہ، بھونست دوست ندارم سوار ماشینش شی، اگر مجبور بودی
اشکال ندارہ، مہسا دوست ندارم دیگہ ، چپ چپ

رہان حرارت تن تو

نگاہ نکن، میخورم تا

__جووون بخور

__خوشم میاد خوش ذوقی عشقم

#مہسا

دو ہفتست اومدم سرکار شہرزاد و دخترا خیلی خوشحال شدن
امروز کلی با شہرزاد حرف زدیم خیلی دختر دوست داشتی هستش
حاج محسن زنگ زد و صدام کرد کہ برم اتاقش

مہسا دخترم ، بدون این کہ پسر بفہمہ بہ این اسامی زنگ بزن دوستای
نزدیکش. ہستند، ہفتہ دیگہ تولد امیر حسین ہستش ما و حاج خانوم میریم
سوریہ ، تو شمال ویلا داریم ، حدودا دہدنفری میشید کہ باید زودتر برید ، بقیہ
رو ہم دعوت کن، کہ تا روز تولد خودشون رو برسونن ، دخترم میتونم بہت
اطمینان کنم ، یا از دستت بر نمیاد،

__خیالتون راحت،

__خوب خدارو شکر خیالم راحت شد، یاسی ہم با شما میاد حواست بہش باشہ،

__خیالتون راحت،

از اتاق خارج شدم و تو دلم خدارو شکری گفتم کہ فہمیدم، چی براش بخرم؟

رہان حرارت تن تو

تو ہمیں فکر ہا بودم کہ، دختری با عشوہ وارد شد و گفت:

__سلام ، امیر حسین رو میخواستم ببینم.

با تعجب بہش زل زدم و گفتم:

__بفرمایین بشینین ، بگم کی تشریف آورده؟

__الہہ

شمارہ ہمراہ امیر حسین رو گرفتم

__جان؟ عشق جان

__سلام، خانومی این جا تشریف دارند میخوان شما رو ببین

__کیہ؟

__الہہ خانوم

کمی فکر کرد و گفت:

__وای ماماں از دست تو ،گفتم کہ نیاد

بگو صبر کنہ تا یہ ربع دیگہ می رسم

رمان حرارت تن تو

باشه ای گفتم و رو کردم به الهه که دختر زیبایی بود، و حالا میتونستم حدس
هایی بزنم که برای جی این جاست،

تو دلم غوغایی به پا شده بود

حالت تهوع گرفته بودم، به خودم تشر زدم

هرچیم پیش بیاد، باید آمادگیش رو داشته باشم، من که میدونستم بالاخره یه
همچین روزی می رسه، پس باید خیلی منطقی با این جریان برخورد داشته
باشم

با وارد شدن امیر حسین از جاش بلند شد و به سمتش رفت، و گفت:

_سلام خوشگل

امیرحسین معذب بود شاید به خاطر حضور من بود از جام بلند شدم و به سمت
اتاق شهرزاد رفتم برگشتم دیدم که بغلش کرد و

گونه امیر حسین رو بوسید ، امیر حسین با اضطراب به من نگاه کرد و من من
کنان باهاش صحبت کرد

#امیرحسین

مهسا که رفت تو اتاق بغلی نگاهی با الهه انداختم

_چرا این کار رو کردی ؟

_چه کار کردم ؟

_دفعه آخرت باشه جلوی بقیه بهم نزدیک میشی یا ؟

_وا چت شد ؟

_الهه برای چی اومدی این جا ؟؟

رمان حرارت تن تو

دستش رو گرفتم و بردم سمت اتاق بابا

روی صندلی پشت میز نشستم

اومد روی میز روبه رویی نشست

_تو چت شده امیر حسین؟

_مامان گفت بیای؟

سرش رو دابین انداخت و گفت:

_آره مامانت گفت بیام.

از جام بلند شدم و رفتم کنارش

23

حرارت تن تو, [17:57 22.09.17]

ایستادم

دسته موهای شرابی رنگش که بیرون افتاده بود رو با نوک انگشتم بازی میدادم و گفتم

میدونی چرا این جایی؟

_اره عزیزم

_پس گوشتات رو باز کن و خوب بشنو ، این حرفایی رو که می زنم رو آویزه گوشت کن

رمان حرارت تن تو

_اگه تنها تو خلوت فقط برای من بود میشد یه کاریش کرد، نکنه انتظار داری
با دختری

ازدواج کنم که تا حالا بیشتر از پنجاه بار
با رفیق هام و شهرام باهم سکس ضرب دری
داشتیم

_سرش رو پایین انداخت، من ازت خوشم

میاد

_منم از یکی دیگه خوشم میاد،
از جاش بلند شد و بهم چسبید ، بی هوا همزمان با چسبوندن خودش به بدنم در
باز شد، مهسا بود

_شرمنده، فکر نکردم کسی تو اتاق باشه
سرش رو انداخت پایین ، و از اتاق خارج شد

عصبی شدم و پرتش کردم اون ور

_برو، اعصابم رو خورد نکن

از جاش بلند شد و رفت .

به سمت مهسا رفتم ، داشت با تلفن صحبت می کرد ،

رمان حرارت تن تو

گوشی رو قطع کرد ، و به سمتم برگشت.

_جانم؟

مهسا سوتفاهم نباشه، برات

_وسط صحبتتم، پرید و گفت :

_توضیح نده ، عزیزم ، کارهای تو اصلا به من ربطی نداره، راحت باش گلم.

عجب دختریه ،! کاش ناراحت میشد ، این بی تفاوتیش از صد تا فحش بدتره.

#مهسا

دلم لرزید ، حالت تهوع گرفتم ،سوزش معدم به قدری بود که هر لحظه امکان تگری زدن بود ، نفسی عمیق کشیدم ، من باید منطقی باشم ،شوهرم نیست که بخواد عذابم بده ،

من باید با این جریان کنار بیام که بالاخره روزی میرسه که باید بگذرم ، بگذرم از مردی که یک ماهه شده مرد زندگیم شده همدم تنهاییم من کی ام ؟

به هم خوابه ی موقتی

یه زن تنها که این مرد فقط رفیق تخت خوابشه نه بیشتر

رہان حرارت تن تو

بغضم رو قورت دادم و به کارم رسیدم.

لیستی که حاج محسن داده بود رو جلوی روم گذاشتم و تک تک تماس گرفتم ،

شماره امیر حسینم گرفتم و بهش گفتم که جریان سفر رو برنامه ریزی کردم
اما نگفتم که به خاطر تولدشہ .

با صدایی آروم و دوست داشتنی صدام کرد

__مهسااااا

__جانم

__ناراحتی؟

__نه ، عزیزم ، فکرت رو مشغول نکن ، من

خوبم ، مشکلی نیست،

__مطمئنی؟

__اره

رہان حرارت تن تو

باشہ عزیزم ، می بوسمت عشقم دوست دارم

__همچنین.

تو راه برگشت به خونه رفتم دنبال آیلار و زنگ در رو فشردم

محمد جواب داد

__سلام مهسا

__سلام

می شه آیلار رو بیاری پایین

__بیا بالا خودم میبرمتون

نه ماشین آوردم

مکثی کرد و گفت باشه الان میارمش

پایین که اومدن با تعجب فراوان فقط به ماشین نگاه می کرد

__مبارکه

__ممنون

رہان حرارت تن تو

آیلار رو بوسیدم و سوار ماشین کردم

مامان ماشین خریدی ؟

_اره عشقم

سوار شدم محمد از پنجره سرش رو داخل کرد و دوباره به انگشترم نگاهی انداخت

گفت:

_بابات رو دیدی بگو به اون همسایه عزیزش بگو به کوری چشمش یه ماشین خوشگل تر و گرون ترش رو خریدم

با سرم خداخافظی کردم

24

حرارت تن تو, [17:58 22.09.17]

#مهسا

قلبم تند میزد

وای خدای من من مطمئنم. محمد شک کرده

باید خیلی مراقب باشم ، برای مردی که امکان هر لحظه رفتنش هست ارزش نداره خراب شم

شماره خونه مامان رو گرفتم و گفتم که راه افتادم و تا ده دقیقه دیگه میرسم اون جا

بعد از رسیدنم جلوی در خونه راه افتادیم ، سحر و سلما هم اومده بودن و مامانینا سوار ماشین سحر شده بودن ،

رفتیم شهر بازی ، خیلی به آیلار خوش می گذشت ،سحر گفت

رمان حرارت تن تو

__مهسا آجی خوشگلم ، نمیخوای به زندگیت سر و سامون بدی؟

آیلار__ منم سلو سامون میخوام خاله.

چشم غره ای به سحر رفتم ، که پیش بچه چیزی نگه

با رسیدن ابوذر شوهر سحر که به همراه یک پسر حدودا سی ساله اومده بود ،
به سمتون اومدن ، مطمئن شدم که خبراییه

لبخند های بی مورد مهسا حدسم رو به یقین تبدیل کرد

پسری خوش قد و بالا و زیبا اما دلم رو نمیبرد

هیچ کس به اندازه امیر حسین نمی تونست دام رو ببره ، انا دوست دارم یه
شانس بهش بدم ، امروز هم صدای جریان امیر حسین راه میوفته

بعد از شام کنار دریاچه ایستاده بودیم و با هم صحبت کردیم

پسری بدی نبود یک بار نامزد کرده بوده

برگشتیم خونه که دیدم امیر حسین جلپی در ایستاده بود.

رہان حرارت تن تو

ماشین رو نگہ داشتہ و سلام کردم ،

مہسا

سلامم رو جواب داد و چشمش بہ آیلار افتاد

__چہ قدر خوشگلہ مہسا

__ممنون عزیزم

آیلار تگون خورد و بیدار شد ، نگاہی بہ امیرحسین انداخت و گفت:

سلام عمو

__سلام عمویی، خوبی خوشگل

__عمو تو ہم خوشگلی ، بیا با ہم سلو سامون بگیریم

امیر حسین خندید گفت ، ای جونم چہ بانمک

باشہ عمویی

عمو مامانم میخواد با عمو بہراد سلو سامون بگیرہ

رہان حرارت تن تو

امیر حسین متعجب و اخمو نگاہی بہ صورتہ انداخت

__بجست ہرچی می شنوہ میگہ

سرش رو پایین انداخت و گفت:

__برید داخل میزنم، امشب میمونہ این جا؟

__ارہ می مونہ، باشہ

#امیرحسین

رسیدم خونہ.ماشاللہ چہ قدر آیلار خوشگلہ

بہراد کی می تونہ باشہ ، خوشم باشہ

شمارہ مہسا رو گرفتم و جواب داد

__جانم؟

بدون این کہ سلام بدم گفتم:

بہراد کیہ؟

__مہسا بی حاشیہ گفت کہ دوست شوہر خواہرشہ و امشب اومدہ بود پارک

خانوادہ خواستہ بودن کہ آشنا بشیم

رمان حرارت تن تو

__خوشم باشه، میگم امروز بی تفاوت بودی نگو خانوم فکرش جایی مشغوله

__حرف در نیار، من اصلا خبر نداشتم

__باشه، مهسا، امشب خیلی دلم میخواست با هم باشیم،

__شرمنده آیلار این جاست، ان شالله سری بعد

مهسا چرا انقدر سردی ناراحتی؟

نه امیر حسین خوابم میاد

__مهسا

__جانم

__دیگه حق نداری با شوهر خواهرت حرف بزنی و تا یه مدتم رفت و آمد نکن

#مهسا

همه چیز برای جشن آماده بود ، حاج محسن به امیر حسین گفته بود که بعد از برگشتن شون از سوریه براش تولد میگیرن ، و تو ابن مدتی که نیستن یه مسافرت برای گروه سطح A شرکت ترتیب داده ، و کار من رو کمی جلوتر

رمان حرارت تن تو

انداخت ، تو این روز که من در حال ترتیب دادن جشن امیر حسین بودم الهه دوباره اومد ، رفتم سمتش و گفتم:

_الهه خانوم ، تولد آقا امیر حسینه ، تو شمال می گیریم و این یه سوپرایزه دعوتتون میکنم به ویلای شمالشون لطفا خبر دار نشه

ممنون

الهه لبخندی پهن روی صورتش اومد و گفت:

_واقعا؟حتما عزیزم ، لطف کردی که بهم خبر دادی ، باید یه کادوی خوب بگیرم

راستی ، تو خیلی خوشگلی

_ممنون، عزیزم ، تو هم خیلی خوشگلی

فردا صبح راه می افتم به سمت شمال فعلا من و امیر حسین ، الهه هم به دستور حاجی.شهرزاد و هانیه ، شهرام و همسرش با چند تا از دوستای نزدیک امیر حسین راه افتادیم ، کلی زحمت کشیدیم تا راضی شد خودم ماشین بیارم

همه چیز برای جشن مهیا بود ، به محض رسیدن به ویلا با خانوما شروع کردیم به مرتب کردن ، همسر شهرام که حالا می دونم اسمش ترانه هستش زحمت پختن نهار رو به گردن گرفت ما هم همه خونه رو مرتب کردیم ، مردها هام رفتن و کلی خرید کردند

رمان حرارت تن تو

همه چی آماده شد بعد از نهار با صدای شهرام که از آشپز خونه با یه گوی خوشگل آبی رنگ بزرگ که توی دستش بود و به سمت مون می اومد ، هممون به سمتش نگاه کردیم که گفت:

گل پسرا ، گل دخترا بفرمایین براتون

یه بازی ترتیب دادم که حالشو ببرین

بازی جرات یا حقیقت ؟

اسم هرکی که از این گوی هربار در بیاد باید به یک سوال جواب یا یه کاری که به دستور من که داورم انجام بده

همه قبول کردیم و اسم هممون رو نوشت روی کاغذ و انداخت توی گوی اولین کاغذی که برداشت اسم کاوه دوست امیر حسین بود ، همه جیق کشیدن و شهرام ازش پرسید:

_جرات یا حقیقت؟

کاوه هم کمی فکر کرد و گفت:

_جرات

بعد از چند لحظه شهرام گفت خوب باید کل این خونرو ده دور زنت رو روی کولت بچرخونی بعد از اینکه دور دهم تموم شد باید سی بار بدون نفس گیری اون رو ببوسی

رمان حرارت تن تو

همه زدن زیر خنده و کاوه از جاش بلند شد و جلوی پای نسترن همسرش نشست و اونم سوارش شد چه حالی میکرد انقدر خندیدیم و دست زدیم که خود نسترنم هی می گفت دمت گرم کاوه و می خندید دور دهم که تموم شد

25

حرارت تن تو, [17:58 22.09.17]

نسترن و گذاشت زمین و یه نفس کوتاه گرفت شروع کرد به بوسیدن همسرش حالا باید بدون نفس گیری این کار رو میکرد ما هم میشمردیم یک ، دو ، سه ، چهار ، پنج تا سی کل صورتش قرمز شده بود و ماهم کلی خندیده بودیم .

اسم کاوه رو پاره کرد و انداخت کنار دوباره یکی کاغذ برداشتن که این بار به اسم آرمین بود آرمینم جرات رو انتخاب کرد . دوباره کاوه کمی فکر کرد و از جاش بلند شد و رفت از آشپز خونه با یه کاسه برگشت رو کرد به آرمین و گفت : بیا باید این تخمه های ژاپنی رو در عرض پنج دقیقه همرو با پوست بخوری اونم بدون آب .

آرمینم با یه لحن با مزه ای گفت کاش منم زن داشتم آخه کوچیکتم داداش من همینجوری روده هام مشکل داره وای به حال اینکه اینارم بخورم نمیشه تخفیف قاعل بشی ؟

شهرام با صورت خندان گفت : نوچ.

شروع کن پنج دقیقه از همین حالا شروع شد .

هممون دست میزدیم می گفتیم ، آرمین ، آرمین ، یالا ، یالا ، آرمین بیچاره ام همینجوری تندتند تخمه هارو میجوید و با خنده سرش رو تگون میداد در

رمان حرارت تن تو

عرض شش دقیقه تخمه ها تموم شدن و هممون برایش دست زدیم اسم آرمینم از دور خارج شد .

#مهسا

اینبار کاوه یه کاغذ برداشت و قرعه به اسم امیر حسین در اومد .

کاوه موزیانه بهش نگاه کرد و گفت : خوب پسر حاجی جرات یا حقیقت ؟
سریع گفت جرات .

کاوه یکم فکر کرد و بعدش گفت :

خوب پاش و بیا این جا کنار من و دوتا از مبلای تکی رو از کنار دیوار برداشت و گفت : وایسا اینجا و بچسب به دیوار امیر حسینم متعجب هر کاری رو که شهرام میگفت انجام میداد که شهرام گفت : باید با باسنت روی دیوار بنویسی قسطنطنیه وای این و نگفت ! همه زدیم زیر خنده امیر حسینم پررو پررو شروع کرد به نوشتن وای خدای من خیلی خنده دار بود اون لحظه ای که داشت نقطه های ق رو میزاشت من انقدر خندیدم که کل ریلم داشت پخش میشد روی صورتم به ط که رسید خیلی با مزه شده بود و ماهم فقط می خندیدیم .

قسطنطنیه نوشتنش که تموم شد هممون برایش دست زدیم و شهرام هم ازش فیلم گرفته بود .

دوباره کاوه گوی رو آورد و شهرزاد برداشت اینبار به اسم من در اومد همه هورا کشیدن و شهرام ازم پرسید جرات یا حقیقت ؟

گفتم : حقیقت همه با هم گفتن اهوع چه با جرات البته سینگلی دیگه . خندیدن .

شهرام ازم پرسید آیا سکسی هستی غیر از همسرت عاشق شدی .

متعجب به صورتش نگاه کردم و گفتم : وای این چه سوالاییه ؟

رہان حرارت تن تو

باید جواب بدی حالا چون بار اولتہ کہ تو این بازیمون شرکت کردی زیاد
سوالم رو باز نکردم و ہمہ خندیدن .

منم یکم فکر کردم و تو جوابش گفتم سکی ہستم اما ... غیر از ہمسرم
کسی تو زندگیم نیست .

ہمہ گفتن اوہ مبارکہ و دست زدن اما امیر حسین اصلا چیزی نگفت و رفتن
سراغ کاغذ بعدی کہ بہ اسم الہہ در اومد .

شہرام: جرات یا حقیقت .

الہہ: فکر میکنم جرات رو انتخاب کنم بہترہ .

شہرام پاشد رفت آشپز خونہ و دوبارہ با یہ کاسہ برگشت اینبار سہ تا تخم مرغ
توش بود کہ گفت باید کلش رو با پوست بخوری در عرض پنج دقیقہ
الہہ نگاہی بہ ترانہ انداخت و گفت :

ببین ہانی چقدر بد جنسن ہمیشہ رو دیوار یہ چی بنویسم ؟

شہرام_ نخیر ہمیشہ اگرم ببازی باید کل ظرف ہا رو بشوری .

الہہ با صورت متعجبش تخم مرغ ہا

رو گرفت دستشو زد بہ کاسہ ہمینکہ یکمش رو خورد عق زد و گذاشت روی
میز و پاشد سریع رفت بہ سمت سرویس بہداشتی انقدر عق زد کہ آخر ہرچی
خورده بود بالا آورد اومد بیرون کل آرایشش ریختہ بود و رفت توی ظرف
شویی صورتش رو با صابون شست و اومد پیشمون وای خدای من این چقدر
زشتہ بہ زور اون ہمہ آرایش چہ مامانی شدہ بود چشماش ریز تر از قبل و
ابروہاش رو ہم کہ دکلرہ کردہ بود ہیچی مشخص نبود ازش من یکی کہ
واقعا تعجب کردہ بودم و نگاہم روی صورتش خشک شدہ بود کہ شہرزاد از

رہان حرارت تن تو

دور با اشارہ کردن بہش خندید و منم با نیشخند جوابش رو دادم امیر حسینم بدبختم تا حرکت مارو دید خودش متعجب از قیافہ بدون آرایش رها یکمی تو جاش جا بہ جا شد و گفت خوب کاغذ بعدی رو بردارین .

الہہ با اجازتون شہرام خان من یہ لحظہ برم بالا و بیام .

با احترام از جاش بلند شدو گفت :

_خواہش میکنم بفرمایین راہنماییتون میکنم اللہ بلند شد و رفت سمت پلہ ہاوشہرامم سرش رو برگردوند سمت ما و با دستش رو بہ علامت خاک بر سرت بہ سمت امیر حسین نشانہ گرفت و ما ہم آروم خندیدیم .کاغذ آخر بہ اسم شہرزاد بود کہ شہرام برگشت بہ سمت سپیدہ و گفت :

_جرات یا حقیقت ؟

شہرزاد گفت : سختہ بازیتون دوتا شم خوب نیس ولی آخرش جرات نہ نہ حقیقت نہ ببخشید پشیمون شدم ہمون جرات .

شہرام : عجب معلوم نشد آخرش چیشد پس وقتمون رو گرفتی باید دوتا شم انجام بدی وگرنہ تو ہم باید با الہہ ظرف بشوری .

امیر حسین گفت : بہ الہہ نگو ظرف بشورہ مہمونہ.

شہرام قیافش رو زشت کرد و گفت:

امیر مراقب باش بابات نندازہ گردنت

رمان حرارت تن تو

گناه داره چشمه مگه و خندید

شهرام چش نیس ابرو هستش بگرد دنبال دخترای آس و خوشگل ببین شهرزاد
و مهسا بدون آرایش چقدر خوشگلن

26

حرارت تن تو, [17:58 22.09.17]

بیا داداش مهسا مال تو شهرزاد مال آرمین به صورت سوالی سرش رو به
سمت ما تکیه داد .

منم با یه قیافه ای که انگاری چندشم شده یه ایش بلندی گفتم و با لحن با حالی
گفتم : بلا به دور . من متاهلم ها.

یاسمین : وا مهسا جونم داداشم چشمه مگه به این ماهی . عمرا اگه لنگشو پیدا
کنی.

ماهی نیست نهنگه و خندیدم و به صورت بچه گونه گفتم : داداشت لو دوشش
ندالم.

نسترن خوب از شوخی گذشته برگردیم به بازیمون خوب .

آرمین اره والا ببینیم نوبت شهرزاد چیه ؟

شهرزاد: باشه جرات.

#مهسا

رمان حرارت تن تو

باید چشمت رو ببندی.

و چیزی رو که از توی کاسه بر میداری بزار توی دهنِت .

__ باشه .

چشمات رو بست و شهرام از توی جیبش یه سوسک پلاستیکی در آورد و انداخت تو کاسه رویا چشمات بسته بود و سوسک رو برداشت و .

داشت به سمت دهنش میبرد که یه

چشمش رو باز کرد و سوسک رو که دید یه جیغ بنفش زد و پرتش کرد اونور بغض کرد و بعدشم گریه کرد ،

رفتم و بغلش کردم و گفتم : قوربونت بشم عزیزم گریه نکن.

بیا بشین خوشگلم .

با هم نشستیم و امیر حسین گفت : داش شهرام امشب عالی بود .

در همین حین ترانه با سینی چای اومد و نشست کنارمون و گفت : بفرمایی چایی.

الهه از پله ها پایین اومد و خیلی شیک و زیبا تر از قبل پشت امیر حسین

ایستاد و گفت عزیزم من خوابم میاد .

نسترن : حالا خوابت میاد انقدر آرایش کردی ؟

شهرام : الهه جون ظرف ها رو کی بشوره پس ؟

رہان حرارت تن تو

ہمہ زدیم زیر خندہ.

روز خیلی بودی خیلی خوش گذشت.

بعد از خوردن چای به اتاقم رفتم و به تخت نرسیده خوابم، برد شام امشب به عہدہ مرد ہا بود تو حیاط جوجہ و کباب میخواستند بکشن.

بعد از خوردن شام مشغول جمع آوری بودیم کہ امیر حسین پیام داد کارت تموم شد بیا بگو میری بہ یکی از دوستات سر بزنی من میگم میبرمت ، با ہم بریم بیرون یہ چرخہ بزنی.

کارم کہ تموم شد ، رفتم سمتشون و گفتم.

شہر زاد من میرم بہ یکی از دوستام سر بزنی

تادو ساعت دیگہ بر می گردم

امیر حسین از روی صندلی بلند شد و گفت خطرناکہ من می رسونمت.

الہہ، پرسید

__کجاست اگہ نزدیکہ منم بیام .

امیر حسین با اخمی کہ تنگ صورتش بود گفت .

__نہ خودمم جایی کار دارم ، برگشتنیم میرم دنبالش و میارمش ، رو کرد بہ من و گفت

__تو برو آمادہ شو .

بہ اتاقم رفتم و آمادہ شدم .

سوار ماشین شدیم و راہ افتاد دستم رو گرفت تو دستش و بوس کرد .

رمان حرارت تن تو

_دلم برات تنگ شده بود مهسا

_منم دلم برات تنگ شده بود ،

عاشقانه نگاهش کردم که وارد یک فرعی شد کمی که جلوتر رفتیم داخل یک جنگل شدیم ، خیلی تاریک بود ، ما و ستاره ها نور امید تو دلم روشن کردن ، امیر من میترسم این جا چرا اومدی ، دستش رو انداخت دور گردنم کشید سمتش مهسا من کس می خوام.

_این جا؟

آره، عشقم مگه چشه رمانتیکم هست ، لبام رو با ولع میخورد ، استرس تاریکی تموم بدنم رو احاطه کرده بود ، گرمای لبش کمی آرامش به وجودم تزریق می کرد،

شالم رو باز کرد و انداخت اون ور ، زیپ شلوارش رو باز کرد و کیرش رو که شق کرده بود ، انداخت بیرون ، مهسا من کس میخوام

چشمش خمار و قرمز شده بود لباشم خیس خیس با لبخندی موزیانه کیرش رو گرفتم دستم و کمی مالیدمش زبونم رو به سرش می کشیدم ، خودم حسابی خیس کرده بودم و کسم نبض گرفته بود ، سریع مانتوم رو در آوردم ، پرت کردم پشت، از شدت شهوت داشتم می میردم کیرش رو به دست گرفتم و لیسش میزد ، شروع کردم به ساک زدن صدای امیر در اومده بود از این که احتیاجی نبود مراعت صدات رو بکنی که همسایه یا بقیه نشون از صدای امیر لذت می بردم ، چنان کیرش رو میخوردم که آه و نالش تمومی نداشت دستش رو گذاشته بود روی سرم و با موهام بازی میکرد ، نشستم و تاپم رو در آوردم

رومان حرارت تن تو

سوتین آبی رنگ خوشگلم رو از تنم خارج کردم سینه های گرد و سیخم رو که از شدت شهوت نوکش بزرگتر و سیختر شده بود رو بیرون انداختم ، دستاش رو نرم می کشید رو سینه هام ، ساپورتم رو در آوردم و با شورت رفتم بغلش نشستم امیر حسین صبر کن شلوارم رو در بیارم ، نمیخواد تو تکون بخوری امشب فقط خودم برات میزنم. جونی گفت و سینه هام رو بع لبش کشید ، خیلی وحشیانه میخورد نوکش رو که به دندون می کشید به اوج لذت میرسیدم، پاهام رو گذاشتم روی صندلی و کسم رو جسبوندم به دهنش ای جونم کسم رو لیس میزد از زیرم انگشتش رو کرده بود تو کسم ، و بازی میکرد ، خیلی لذت بخش بود،

نشستم روی کیرش و عقب جلو می‌کردم

چه حالی می داد، دو تامون جیغ می می کشیدیم ، اولین بار بود که راحت آهم
در اومده بود من بالا پایین میشدم رو کیرش اونم دستش رو انداخته بود رو
بانسم و با سوراخ کونم بازی میکرد، همزمان سینه هام رو هم میخورد
داد میزد

آه ، آه ، آه ، آه ، آه ، آه ، آه ، آه

امیر حسینم داد میزد

آه جون آه جونم کس من آه آه جنده ی من
موهام رو گرفت و کشید

بگو جنده ی من زود باش

آه من جنده ی تو ام فقط مال تو آه محکم میزد در کونم بگو

آه و حال به قدری بود که داد زد بگو

رہان حرارت تن تو

آہ آہ من جندہ ی تو ام ، بہت

27

حرارت تن تو, [17:58 22.09.17]

کس میدم

کون میدم ، جون جندہ تو ام من و بگا

یہ لحظہ از حرکت ایستاد در ماشین رو باز کرد و من رو بلند کرد، و پرت کرد زمین

انقدر شہوتم بالا بود کہ هیچ سردی رو حس نکردم ، جای خشک و خاکی برام مہم نبود

پاہام رو گذاشت رو شونہ ہاش و تند تند

و محکم تا تہ کسم تلنبہ میزد آہ و نالہ دو تا مون وصف نشدنی بود سینہ هام رو چنان میک میزد کہ ارضا شدم ،

جیغ می کشیدم

آہ آہ بگا بگا بگا آہ کس میدم آخ اخ جون

بعد از ارضا شدنم بلندم کرد

اشارہ کرد کہ کیرش رو بخورم ، عاشقانہ برایش ساک میزد.

برم گردوند ، از پشت زد تو کسم چند دقیقہ بعد ارضا شد ، آب داغش رو ریخت ، روی کمرم.

#امیرحسین

رمان حرارت تن تو

امشب یکی از بهترین لحظه های زندگیم رو سپری کردم ، با مهسا بودن خیلی حس خوبی به من میده.

ساعت نزدیکای دوازده شب بود که به ویلا برگشتیم،

همه تو حیاط دور آتیش نشسته بودن و بساط چای آتیشی و قلیون، سیب زمینی کبابی راه انداخته بودند، نشستم کنار شهرام ،

شهرام ، خوش گذشت؟

_به شما که بیشتر خوش میگذره.

امیر حسین میدونم طلاق گرفته، همیشه ازش گذشت ردیفش کن، یه شب سه تایی با هم باشیم.

دستم رو به حالت تهدید به سمتش گرفتم .

_خفه شو .مهسا زنمه، صیغه کردیم، چشمای کثیفت رو از روش بردار تا همه چیت رو نرختیم روی دایره.

متعجب و واگرا به صورتم نگاه می کرد.

_عمو خبر داره؟

رہان حرارت تن تو

__نہ، لازم نیست بدونہ ،

__باشہ، ولی عجب تیکہ ایہ کارت باہاش تموم شد ، پاسش بدہ این ور،

دندون مو بہ ہم سابیدم و گفتم :

آخہ دیوٹ ، گفتم ، زنمہ ، تگفتم کہ زن خرابہ۔ یہ بار دیگہ در موردش
حرف بزنی
فکت رو خورد می کنم۔

بہ سمت ویلا رفتم داخل شدم ، مہسا داشت میومد بیرون ۔

__مہسا دور و ور شہرام نیلک ازش خوشم نمیاد۔

خوشم میاد دختر با شعور و با درکیہ
بی چون و چرا ہمہ چی رو قبول می کنہ۔
با حرکت سرش تایید کرد کہ بہ حرفم
گوش می کنہ ،

داخل ویلا کہ شدم الہہ، پشتم وارد شد۔

امیر حسین ۔

رمان حرارت تن تو

به سمتش برگشتم و گفتم :

__بله .

__حالم ، خرابه ، امشب تو رو میخوام،

__بیخیال من شو ، حس و حال ندارم .

به سمتم اومد و بغلم کرد لبم رو به دندون کشید ، اولین بار بود که هیچ حسی نداشتم

دل فقط مهسا رو طلب میکنه کمی هولش دادم عقب، شهوتی بیشتر خودش رو بهم چسبوند، دستش رو به کمرم می مالید.

باسیلی که به صورتش زدم مثل برق گرفته ها نگاهم کرد بدون حرفی به سمت سرویس بهداشتی رفت.

نمیدونم چه چیزی مانع از بودن با الهه میشه یا تازه با مهسا بودم یااصلا نمیدونم

چه حسیه.

#مهسا

متعجبم از کار ها و حرف های امیر حسین اما دوست ندارم حرف گردنم بیاد و کوتاه اومدم و درخواستش رو قبول کردم که از شهرام دوری کنم داشتم از ویلا خارج میشدم که دیدم الهه داره وارد ویلا میشه پشت کاناپه قایم شدم ، مطمئناً به خاطر امیر حسین اومده.

رمان حرارت تن تو

از پشت امیر حسین رو صدا کرد ،

حرف هایی رو که میشنیدم حرکت هایی رو که میدیدم ، برام قابل هضم نبودند
با سلی که امیر حسین به صورتش زد دلم خنک شد ، نمیدونم چه حسیه
کهذسرباز زده شاید عشقه شاید عادت شایدم نمیدونم
چه حسیه.

به سمت بقیه رفتم ، توی دلم عروسی بود،
یک لحظه به این فکر کردم که تا کی سلی میزنه ، تا کی با منه؟
حالم دگرگون شد، نفس عمیقی کشیدم و چشمم به چشمای شهرام افتاد، که
خریدارانه نگاهم می کرد.
چندشم شد، بیشتر به سمت دخترا برگشتم
دیدم نه دست بردار نیست،
با یه عذر خواهی از جام بلند شدم،و خستگی رو بهونه کردم به اتاقم که رسیدم
روی تخت افتادم و خوابم برد.

صبح ساعت نه از خواب بیدار شدم.جلوتر از بقیه مقدمات جشن رو آماده
کردم، به ترانه و نسترن حالی کردم که به شوهراشون
بگن که تا دم دمای غروب، بکشنش بیرون .
ساعت نزدیکای هفت بود که همه آماده بودیم برای جشن کلی هم مهمون از
تهران

رہان حرارت تن تو

رسیدہ بودند ، به محض وارد شدن امیرحسین برق ها روشن شد و همه بعد از جیغ و دست هورا آہنگ تولدت مبارک رو خوندن، امیر حسین کیک رو برید، از دورر نگاہی به صورتم انداخت،و چشمکی زد.

لبخند رو لبم اومد،و سرم رو انداختم پایین و کادو ها رو دادیم.منم براش عطرخریدم.

بعد از خوردن شام ، اولین آہنگ رو مخصوص رقص دونفرہ گذاشتن ، الہہ خیلی سریع دستش رو انداخت دور کمر امیر حسین و رفتن وسط امیر حسین نگاہی به من انداخت و سرش رو تکیہ داد کہ مجبور بودہ منم با یہ لبخند آرومش کردم کاوہ و ہمسرش شہرام و ہمسرش و ہمہ رفتند وسط، آرمین اومد و دستش رو بہ سمتم دراز کرد.

_افتخار میدید.

شرمنده ای گفتم و بہ سمت شہرزاد رفت و با ہم رفتند وسط بہ چند قانیہ نکشید کہ امیر حسین بی ہوا دستم رو کشید و برد وسط تاریک بود

_بہ خدا دختر کنہ ایہ ،امیدوارم ناراحت نشی

_نہ گلم

داشتیم میرقصیدیم کہ شہرام زنش رو انداخت بین ما و من رو از دست امیر حسین گرفت نگاہم بہ صورتش افتاد کہ خشمگین بود دیگہ تارکی بود و چیزی نفہمیدم دستش رو روی کمرم نوازش میداد و رفت گردنم رو مکید حالم برای لحظہ ای بد شد

28

حرارت تن تو, [17:58 22.09.17]

خواستم ازش دور شم کہ بیشتر چسبوند بہ خودش ، از درد جیغم در اومد

چی کار می کنی عوضی ، نجس

رہان حرارت تن تو

__با من باش هر چی بخوای به پات میریزم

هولش دادم و گفتم

خفه شو

__امیر حسین اومد سمتمون و دوباره عوض کردیم

از لرزش دستام حس کرد که حالم خوش نیست، چیشدی مهسا؟
مرتیکه هیز شیطان میگه بزnm لهش کنم.
دیوٹ و

__کاری نداشت که توهم گیر میدیا

تا خود شب اخماش توهم بود، خوشم میاد از این اخلاقاش
بعد از تولد کل خونه رو جمع کردیم و رفتیم خوابیدیم

29

حرارت تن تو, [18:08 22.09.17]

#مهسا

صبح که از خواب پاشدم دلشوره داشتن این که شهرام به پرو پیام نییچه

بعد از خوردن صبحانه دوباره بساط قلیون رو تو حیاط راه انداخته بودن،
امیرحسین اومد تو آشپز خونه و گونم رو بوسید

رہان حرارت تن تو

__ برو اون ور یکی میبینه زشته

__ ببینن به درک کار خلاف شرع نمیکنم

با خنده بیرونش کردم و خودمم رفتم حیاط تا قلیونم ، بکشیم ، شہرام خیلی عادی بود

خدارو شکر کردم و گفتم کہ شاید اثر مشروب بوده

در همین حین گوشیم زنگ خورد محمد بود ، بچہا داشتند بلند بلند میخندیدند داد زدم خواهش میکنم یہ لحظہ سکوت گوشی رو جواب دادم

__ بلہ

__ سلام مہسا

__ سلام چرا صدات گرفته

__ سرما خوردم کجایی

__ شمالم چہ خبر آیلار چکار می کنی

__ آیلارم خوبہ ، برنمیگردی؟

رہان حرارت تن تو

__چیزی شدہ؟

سر و صدا زیاد بود ، داد زدم محمد چیشده ؟یہ لحظہ فکرم بہ آیلار رفت

__گوشی رو بدہ آیلار

__آیلار پیش عمشہ

__کی بر میگردی داد زدم ، با اشک محمد

__آیلار چیزیش شدہ؟

__نہ بابا

بہ علی قسم اگر بلایی بہ سرش اومدہ باشہ قبرت رو میکنم

__آیلار خوبہ ، زنگ بزن با ہدیہ حرف بزن پیش ہدیست، بیا تہران فقط

__محمد چیشده؟

__بابات کمی مریض احوالہ بیا دیگہ؟

__مردہ؟

رہان حرارت تن تو

__ نہ بابا خدا نکنہ

__ چرا صدات گرفته نکنہ آیلارم؟

ہمہ داشتن و با تعجب بہ من نگاہ می کردن

سریع بلند شدن و آمادہ شدن کہ برگردیم نا نداشتیم .شہرزاد وسایلم رو جمع کرد شمارہ ہدیہ رو گرفتم

__ آیلار خودش جواب داد، خیالم راحت شد

گفتم گوشہ بدہ عمہ گفت جمع رفت بیرون

چیشدہ مامانی؟

__ اونم گفت مامانی چیشدہ؟

ہیچی مامان مواظب خودت باش

یک ربع نکشید کہ راہ افتادیم ، بابا و آبھیام ہیچ کدوم جواب ندادن

محمدم تو دست رس نبود ، از استرس دستام یخ کردہ بود

#امیرحسین

رہان حرارت تن تو

بعد از این کہ مہسا تلفن رو قطع کرد رفتیم سماش و پرسیدیم کہ چی شدہ

چشماس قرمز قرمز شدہ بود ، شونہ ہاش می لرزیدن ، دستاش یخ کردہ بود ،
گفتم چیشدہ؟

__نمیدونم محمد گنگ صحبت کرد ، آیلار کہ خوب بود بابام ، بابام ، فک کنم
مربض شدہ

دہ دقیقہ بعد راہ افتادیم ، کل راہ رو بہ محمد لعنت فرستادم کہ ہمیشہ سایش
روی زندگی مہساست و حالا روی منم افتادہ

وقتی رسیدیم جلوی در مہساینا ہمہ از ماشین ہا پیادہ شدیم شہرزاد ماشین
مہسا رو می روند، بہ محض دیدن سیاہ ہایی

کہ جلوی در زدہ بودن مہسا رو دیدم کہ وحشت زدہ بہ سمت مادرش دوید

__مامان چیشدہ؟

مادرش کلی گریہ می کرد خواہراش اومدن توی کوچہ و اسم مہسا رو صدا
میزدن

__مہسا بابامون مردہ، مہسا بابا تصادف کردہ

مہسا یتیم شدیم ، بد بخت شدیم ، بی پدر شدیم

مہسا جیغ جیغ زنان خودش رو بہ زمین می کوبید

رہان حرارت تن تو

بابا، بابا ، جون قوربونت بشم ، بابا

چند دقیقه بیشتر طول نکشید کہ جنازه رو آوردن ،

کلی جمعیت اومده بود ، خیلی شلوغ بود .

گریه های مهسا دلم رو ریش ریش می کرد صدای جیغش دیونم میکرد وای
خدای من

کاش میتونستم برم پیشش دستش رو بگیرم خیلی همه چی یک دفعه اتفاق افتاد

سر درد امونم رو بریده بود مهسا انقدر زده بود صورتش کہ کلا قرمز شده
بود به سمت بهشت زهرا راه افتادیم

موقع خاک سپاری اون لحظه ای کہ خواستن نشونش بدن به بچهای مهسا پشت
هم داشت جیغ می کشید

منم اشک چشمم بند نمیومد

مهسا رو کہ بردن جلو داد می کشید صداش گرفته بود

_بابا قوربونت بشم ، تو تنها مرد محرم منی من بدون تو چکار کنم، تنهایی
چجوری زندگی کنم تو پشتم و پناهم بودی

قلبم تیر کشید دوست نداشتم بگه بی پناهه

یه لحظه کہ صورت باباش رو دید حالش بد شد و از حال رفت

محمد رو دیدم کہ به سمتش رفت و خواست بغلش کنه کہ پیش دستی کردم و
رفتم با دستم کنارش زدم و مهسا رو بغلش کردم

رہان حرارت تن تو

خشکش زده بود دیگہ آب از سرم گذشتہ بود مہسا رو بہ خودم چسبوندم گریہ کردم

بغضی کہ تو این چند ساعتہ بود ، باز شد ، مہسا حالش کہ بہتر شد ، نگاہش بہ من افتاد

از وحشت این کہ تو دستام بود سیخ نشست امیر حسین؟

_اشک چشماش رو پاک کردم، جان دلم؟

دیگہ نشنوم بگی بی پشت و پناہی من مرد محرمتم، سرش رو بہ سینم تکیہ دادم

سریع. بلند شد و نگاہی بہ اطرافش انداخت حالا دیگہ خودمونی ہا موندہ بودن

امیر حسین

_ہیس وقتی شوہرت اون جاست چرا یہ غریبہ بغلت کنہ تا اون جایی کہ یادمہ نمیذاشتی نا محرم دستش بہت بخورہ؟

محمد میخواست بغلت کنہ دیوٹ حروم زادہ

امیر حسین بدبخت شدم

خدانکنہ .خدا پدرتو بیامرزه با یاد آوری مرگ باباش باز ہم جیغ کشید این بار دستم رو روی شونش می کشیدم

رہان حرارت تن تو

دستش رو گرفتم و بلندش کردم و بہ سمت ماشینم بردم ماماں جان شما ہم با من بیاید متعجب نگاہم می کرد دست ہر دوشون رو گرفتم و سوار ماشین کردمشون

محمد مثل عقب موندہ ہا دستش روی لبش داشت نگاہمون می کرد

#مہسا

ہمین کہ سوار ماشین امیر حسین شدم دنیا روی سرم خراب شد ، غم از دست دادن پدرم از یک طرف حالا دغدغہ ی جدید، برام درست شدہ، رو کردم بہ امیر حسین و با صدای

30

حرارت تن تو, [18:08 22.09.17]

گرفته گفتم

_امیرحسین برلی چی این کار رو کردی میخوای داغونم کنی مگہ من رو توقیر تو میخوانم بزارن کہ دخالت کردی میزاشتی بغلم می کرد از این بہ بعد دیگہ حتی نمیتونم سایہ دخترمم ببینم گریہ م شدت گرفت با دو دستم میکوبیدم روی پام

_من چہ قدر بدبختم میبینی مادر ببین چہ بلاہایی دارہ سرمون میاد

امیر حسین عصبی و اخمو گفت:

رمان حرارت تن تو

__مهسا عذاداری احترامت رو دارم انقدر بی غیرت نشدم ، که بزارم زخم رو
یکی دیگه بغل کنه

مادرم با بیحالی گفت:

__شما ازدواج کردید؟

سریع جوابش رو دادم

__نه مادر فقط برای آشنایی بیشتره

گوشی رو از جیبم در آوردم و خواستم شماره محمد رو بگیرم و توضیح بدم
که امیر حسین گفت:

__چیکار میکنی

__باید برای محمد توضیح بدم

با حرص گوشی رو از دستم کشید

به محمد ربطی نداره مگه قرار بود تا آخر عمرت مجرد بمونی بلاخره رابطه
باید از جایی شروع شه دیگه

رہان حرارت تن تو

کدوم رابطہ پسر حاجی امروز فرداس کہ براتدزن بگیریں و من و مثل یه دستمال کثیف دور بندازی شرم آورہ تو این حال ناخوشم باید از این حرف ها رو بہ زبون بیارم

بہ مسجد کہ رسیدیم بدون نگاہ کردن بہش بہ مادر کمک کردم کہ پیادہ شہ و داخل مسجد شدیم

بہ سمت سرویس بہداشتی رفتم و شمارہ محمد رو گرفتم

__بلہ، مہسا؟

__محمد سوتقاہم نشہ، ما محرم شدیم فقط برای آشنایی بیشتر پدرم ہم در جریان بود

با شنیدن اسم پدر بہ یادش افتادم دوبارہ حق حق زدم زیر گریہ

محمد صداش رو صاف کرد و گفت:

__خدایا مرزہ پدرت رو حتما این طور صلاح دونستہ، ہر چی خیرہ پیش بیاد .

__محمد آیلار؟

__بعد از مراسم میارم بمونہ پیشست فعلا حالت خوب نیست

رمان حرارت تن تو

از این که انقدر ریلکس با این جریان برخورد کرده بود ، آرامش گرفتم و رفتم پیش خانوادم

روزهای سختی رو پشت سر میزارم بد جوری دلم گرفته، امروز چهلم بابا هستش تو این چهل روز آیلار کلا پیشم بود ، خدا خیرش بده محمد رو بعد از جریان امیر حسین اصلا راجع به این موضوع اذیتم نکرده شاید داره مراعات عذابار بودنم رو می کنه ، بعد از مجلس به بهشت زهرا رفتیم امیر حسینم اومده بود اما چون از دستش ناراحت بودم تو این مدت اصلا پاییچم نشد گهگاهی پیامک می فرستاد و زنگ میزد مدت صیفه مون هم تموم شده بعد از مراسم سر خاک همه پراکنده شدند محمد به سمت اومد و به آیلار اشاره کرد که دستش رو بگیره و رو کرد به سمتم و گفت:

__مهسا، خواهرم امشب شام دعوت کرده باید آیلار رو ببرم از جام بلند شدم و کنارش ایستادم

__محمد ممنون بابت اینکه آیلار رو گذاشتی پیشم بمونه، بابت اون جریانم متاسفم صیغه بودنمون با امیر حسین فقط بابا آشنایی بود بابا هم خبر داشت خنده ای موزیانه زد و گفت:

__هه امیر حسین چه زود خودمونی شدی؟

من تو این سه سال بعد از اون اشتباه ناخواسته یعنی نمی تونستم صیغه کنم حتی بعد از طلاق به پات ایستادم اون وقت تا تو خفا رفتی عشق و حال حالا من کثیفم یا تو؟ من هرزم یا تو؟ تا حالا احترام عذابار بودننت رو نگه داشتم پس با من کل کل نکن دهن عن من رو باز نکن ، اگر من تو مستی خراب کردم تو چی تو که مست نبودی! اگه من به دخترم و تو در مستی وفا نکردم تو می کردی حالم ازت بهم می خوره، فقط بلدی جا نماز آب بکشی، تو یه زن خراب کثیفی فرقی با زنای خیابونی دیگه برام نداری

دست آیلار رو گرفت و رفت از دور نگاهش می کردم و نشستم روی زمین و زار زار اشک ریختم، مادرم و خواهرم به سمتم اومدن

رہان حرارت تن تو

امیر حسین از دور داشت نزدیک می شد که با نفرت از جام بلند شدم و به سمتش رفتم آروم گفتم:

_برای چی اومدی اومدی ببینی چجوری قشنگ ریدی تو زندگیم بیا بشین فیض بیر

محمد آیلا رو برد خدا می دونه دیگه کی بخوام ببینمش خدا لعنتت نکنه زار زار اشک می رختم محمد رو می شناختم جنگ شروع شده بود دیگه التماسش کنم نمیزاره

آیلا رو ببینم

_امیر حسین بغلم کرد، نمیدونم چرا تو بغلش آرامش گرفتم چرا پسش نزدم در گوشم گفت مگه شهر هرتی؟ وکیل می گیرم به اون چه ربطی داره شاید تو بخوای ازدواج کنی؟

_ازدواج می کردم سر سنگین تر بودم تا این که صیغه یه پسر پولدار خوشتیپ شدم

خندید و گفت:

_همه چی درست میشه غصه نخور

به خونه برگشتم از شدت گریه چشمم پف کرده بود و می سوخت قرص خوردم و خوابیدم

#امیرحسین

ماشین رو داخل پارکینگ پارک کردم و به سمت آسانسور رفتم که با صدای شخصی به سمتش برگشتم. محمد بود

آقای پاشایی؟

_جانم؟

رہان حرارت تن تو

__می دونم بد موقع هستش، می شه وقتتون رو بگیرم؟

__خواهش می کنم، امرتون؟

رک و پوست کنده میگم و میرم، خوش ندارم اطراف مهسا ببینمت

__چکاره شی؟ تو فقط پدر بچشی. فکر نمی کنم به تو ربطی داشته باشه ادامه زندگیش به کجا ختم میشه

__ختم میشه همون جوری که اون شب بیاد موندنی تو جنگل رو از دماغش آوردم همون جوری هم از دماغ تو میارم

متعجب نگاهش می کردم

__چیه تعجب کردی؟

__تو باعث مرگ پدرش شدی؟ مهسا زن من بود صیغه بودیم کار خلاف شرعی

31

حرارت تن تو، [18:08 22.09.17]

کردیم تو خلاف کردی که زن من رو دید زدی؟

__مدرکت کو، صیغه نامت روبده ببینم.

صیغه نامه محضری نداشتیم.حالم دگر گون شد.

__مهسا اگه تو رو می خواست زن من نمی شد، پس تو بکش کنار. به سمت آسانسور رفتم که از پشت کشیده شدم.

__به خداوندی خدا قسم اگر از مهسا فاصله نگیری، اونم می کشمش، خودت رو از چشمش بنداز نزار فکرش پیشت بمونه بالاخره باید یه روز خانواده تشکیل بده نمی خوام بند تو باشه نمی خوام که ازش

بخوای که بگه جنده ی توهه، مهسا پاکه اگر زن منم نشه نمی خوام با تو هم باشه، جوری خودت رو از چشمش بنداز که که برگرده پیش خودم وگرنه اونم می کشمش.فکرات رو بکن،اگر واقعا دوستش داری بکش کنار.

رمان حرارت تن تو

از حرفاش گیج شدم، به رفتنش نگاه کردم یعنی تصادف حاج یونس کار اون بود

مهسا گفت روانیه اما من باور نکردم.

وارد خونه که شدم شماره شهرزاد رو گرفتم و آدرس خونه رو بهش دادم.

بعد از رسیدن شهرزاد جریان رو براش تعریف کردم و ازش خواستم که کمک کنه.

بساط مشروب رو روی میز چیدم ، چند تا سلفی شهرزاد با گوشیش گرفت که نماینگر یه رابطه بود اما نه واقعی فقط تصویر سازی بود . ازش خواستم که به مهسا نشون بده تا از من سرد شه .

_ مطمئنی می خوای این کار رو بکنی ؟

_اره ، ممنون می شم ازت.

موقع شام خوردن بود که مادرم صدام زد و از خواب بیدار شدم ، گفت که شهرزاد دوستم اومده و ازش خواستم که راهنماییش کنه به اتاقم ، از جام بلند شدم و موهام رو پشت سرم بستم .

از در که اومد تو با ذیق بغلم کرد و بوسم کرد .

_مهسا یه خبر خوش.

_خیره؟

_چه جورم ! بگو کی بهم زنگ زد ؟

_کی؟

_حسین ، حسین پاشایی ، اس ام اس آدرسی رو که فرستاده بود رو نشونم داد.

چنان ذوق می کرد که انگاری عریضیه ، تپش قلب گرفتم ، باز هم خیانت؟

البته من که از اول میدونستم، بالاخره یه همچین روزی می رسه ، و روز رفتن میرسه ، پس نباید قصه بخورم الانم که زنش نیستم بخوام ناراحت شم.

_باورت نمیشه ، از من خوشش میاد .

رمان حرارت تن تو

عکس هایی که با هم انداخته بودند رو دیدم از شدت حرص رنگم به کبودی میزد اما باید خودم رو کنترل می کردم .

_باهم رابطه داشتید ؟

_اره ، گفت قصدش ازدواجه ، انگشتر روی دستش رو نشونم داد و گفت قشنگه ؟

_اره ، خیلی ، مبارکه .

_وای مهسا نمی دونی چه هیכלی داشت وقتی داشتیم سکس می کردیم اون لحظه که داشت من رو از دنیای دخترنم خارج میکرد هیچ دردی رو حس نکردم . نمیدونی چه حالی بهم داد .

_مبارک باشه خانوم شدنت .

مرسی عشقم امشب میان خواستگاری .

فقط زیر لب آروم گفتم مبارک باشه .

بعد از رفتن شهرزاد حالم خراب شد کلی گریه کردم من امیر حسین رو دوست داشتم اما اون فقط به فکر هوشش بود ، الانم گه دید کن عذا دارم و براش وقت ندارم گذاشت و رفت سراغ یکی دیگه ، کا با محمد می موندم محمد هرچی بود از روی مستی و نفهمی با یه نفر رابطه داشت اما این چی ؟ بازمحمد به خاطر دخترم دیگه این کار رو نمی کنه ، من چی کار کردم خدا لعنتت کنه امیر حسین که گند زدی به زندگیم

شماره محمد رو گرفتم و جواب نداد

کلافه از اتاق خارج شدم و شماره خواهرش رو گرفتم که سریع جواب داد

_سلام

_مهسا بدبخت شدیم محمد داره از ایران میره آیلارم داره با خودش می بره رفتن فرودگاه

گوشی رو قطع کردم و سریع آماده شدم سوار ماشینم که شدم یاد امیر حسین افتادم ، همون ماشینی که برام خریده بود ، نفسی عمیق کشیدم به فرودگاه امام که رسیدم از دور دیدمش بع سمتش دویدم و بهش رسیدم جلپی پاش نشستم و از

رمان حرارت تن تو

شلوارش گرفتم . از شدت گریه نمی دیدمش محمد غلط کردم گوه خوردم من رو ببخش ، نرو آیلارم رو نبر من رو ببخش بیا یه شانس دوباره بهم بدیم هم تو با کسی بودی هم من ، تو رو خدا محمد، یک آم نفسم بند و اومد و چشمان سیاهی رفت و افتادم روی زمین

با باز شدن چشمم، فهمیدم که داخل بیمارستانم، پرستار بالای سرم بود و داشت با محمد صحبت می کرد صداش کردم

_محمد

_جانم؟

_نرفتی؟

_نه می خوام یه شانس دوباره به زندگی چهار نفرمون بدم

_چهار نفر؟

یک آن فکر کردم مادرم رو می‌گه که تنها شده، به آرومی به سمتم اومد و گفت :

_به نرفته که به همه بگی بچه تو شکمت بچه منه ، منم براش پدری می کنم چون تو رو می خوام و بچه تو مثل بچه خودم می مونه، وگرنه قبل از این که با آیلار برم دوتا تونم قبر می کنم زیر یه خلوار خاک و بعد میرم.دستی رو شکمم کشیدم و اشک توی چشمم جمع شد یه یادگاری از مردی که دوستش داشتم و الان داشت با کس دیگه ای ازدواج می کرد ، برام شیرین بود نمیدونم چرا ازش متنفر نبود ، بچه ای که توی وجودم بود بچه امیر حسین بود

با سر پ صدای مادر و خواهرم فهمیدم که دارن میان داخل کلی ذوق می کردند و می گفتند خدارو شکر باز هم با هم آشتی کردید مادر فوت پدرت باعث شد که دل گرمش شی و دوباره زنش شی خدارو شکر که باردارم شدی

احساس کردم این جریان برام خیلی بهتره

بی خیالی گفتم و همراهشون خندیدم محمد گفت:

_فردا می ریم محضر و عقد میکنیم شبشم

رمان حرارت تن تو

حرارت تن تو، [18:08 22.09.17]

یه جشن بزرگ می گیریم.

امیر حسین

شماره شهرزاد که افتاد بی حوصله جواب دادم ،

_بله؟

_آقای پاشایی ، خبرایی براتون دارم باید ببینم تون .

_باشه ، بیا ، خونه ام.

بعد از یک ساعت شهرزاد اومد . در رو باز کردم .

سلام .

_سلام خوش اومدی بیا تو .

_چشماتون چرا انقدر سرخه ، تو این چند روز چقدر لاغر شدید.

_بی اختیار دوباره اشک چشمام راه افتاد و

روی کاناپه نشستم.

_دلم براش تنگ شده ، من عاشقشم.

چجوری میخوام با محمد بودنش رو تحمل کنم.

اشک های شهرزاد هم راه افتاد بود .

یه خبر خوب دارم یه خبر بد آقای پاشایی کدوم رو دوست دارید اول بشنوید؟

_خبر بد ؟ چیه؟

_مهسا فردا با محمد عقد میکنه.

دنیا روی سرم می چرخید شدت اشک هام خیلی بالا بود شهرزاد بالای سرم

ایستاد و گفت :

رہان حرارت تن تو

__ نمی خوام خبر خوب رو بشنوی؟

__ نه نمی خوام هیچ خیر خوشی آروم نمی کنه.

__ باشه، پس محض احتیاط میگم.

__ مهسا بارداره.

تیز روی کاناپه نشستم ، چی؟

__ دو ماهشه، چون پدرش فوت شده ، سرش مشغول بوده و متوجه نشده .

مات و مہبوت نگاہش میکردم کہ گفت :

__ اون امروط تازه با محمد آتش کرده فکر نمی کنم بچه مال اون باشه.

تازه رفتم بیمارستان ملاقاتش شنیدم کہ محمد میگفت بہ مفعشه بہ همه بگہ بچہ برای محمدہ.

نفسم بند اومد مهسا بارداره ؟ اون کہ همیشه قرص میخورد ؟

خوشحال شدم و شهرزاد رو بغل کردم و بوسش کردم ، شهرزاد خندید و با یک خداحافظی رفت.

باید کاری می کردم ، من از مهسا بچه دارم ؟ وای از عشقم ؟ محمد رو چی کار کنم ، اگر مهسا رو بکشد چی باید یہ بلایی بع سرش بیارم کہ مرغ های آسمون بہ حالش گریہ کنن.

مهسا

لباس های جدید رو پوشیدم و کلی آرایش کردم ، ساعت دو وقت محضر داشتیم و بیست دقیقه بیشتر نمونده بود.

دلم برای امیر حسین تنگ شده بود . اسمش رو کہ بہ زبون آوردم دلم لرزید باید فراموشش کنم ، بہ محضر رسیدیم و همه جمع بودند ، آیلار خیلی خوشگل شده بود

در حال خطبہ خواندن شهرزاد دم گوشم گفت:

رمان حرارت تن تو

_مهسا من رو ببخش ، من با امیرحسین رابطه نداشتم ، فقط نقش بازی کردیم که تو ازش سرد شی و به زندگیت برگردی ، محمد تهدیدش کرده بود که تو رو می کشه.

از حرف هایی که شنیده بودم هنگ کردم وای خدای من امیر حسین الان در چه حالیه؟

با صدای عاقد که گفت برای بار سوم می ورسم وکیلیم سرم را بالا آوردم به خار آیلارم مجبورم که قبول کنم. که با صدای جیق بقیه از جامون بلند شدیم کلی مامور وارد محضر شدند و به سمت محمد آمدند ،

_شما به جرم حمل مواد مختر و قتل آقای صولتی بازداشت هستید حق دارید که سکوت کنید ، همچنان که به دست محمد دستبند میزدند، مات نگاهش می کردم و گفتم :

_قتل؟

_تو رو هم میکشم.اگر دست از پا خطا کنی می کشمت

_تهدید نکن آقا ضمیمه پرونده میشه

اکثر فامیل پراکنده شده بودند و خانواده محمد به همراه محمد رفتند روی صندلی نشستم و اشک ریختم

با صدای حاج محسن سرم را بالا آوردم.

_نبینم مادر نوه ی من گریه کنه.

_پشت سرش امیر حسین و نرگس خانوم و یاسمین داخل شدند

امیرحسین هم با یک دسته گل داخل شد

حاج آقا شناسنامه امیرحسین رو داد دست عاقد و از مادرم و من اجازه گرفت، انگشتی که دست شهرزاد بود حالا تو دستای من

بود محمد آیلار رو کنارش نگه داشته بود

و دستش رو بوسید

بعد از عقد آیلار رفت خونه مادرم و ماهم به خونه مجردی امیر حسین رفتیم.

رہان حرارت تن تو

از در کہ وارد شدیم کل خونہ پر از گل بود بغلم کرد و بہ سمت اتاق خواب
برد

من رو انداخت روی تخت و وحشاینہ ازم لب می گرفت، خم شد و روی شکم
رو بوسید فسقلی من چطورہ؟

خجالت کشیدم و پرسیدم اگر محمد آزاد شہ چی؟

_نترس آزاد نمیشہ اگر بہ خاطر مرگ بابات اعدام نشہ یہ آشی براش پختم
کہ تا اخر عمرش نوش جان کنہ، مواد توی ماشین کار من بود بیخیال من کس
می خوام

بہ سمت کسم رفت و با ولع شروع بہ خوردن کرد ، با چشمای خمار نگاہم
کرد

_من کص میخوام کثافت میدونہ چند وقتہ نکردمت
بغلش کردم و گفتم:

منم کیر میخوام

سکسی بود بہ یاد موندی

زندگی من و امیر حسین و آیلار با ورود پسر یاسین خوش رنگ تر شد

پایان